

اشراق

تألیف

ساموئل اسمایلز

ترجمه

محمد سعید

جای

کتابفروشی زوار

(تهران - مشهد)

شرکت چاپ مهر

اخلاق

مشمول بر شش فصل

تألیف

ساموئیل اسمایلز

جمه

محمد سعیدی

(از انتشارات کتابروشی زوار)

(تهران - مشهد)

ار نشریات سابق روزنامه ایران

عزمت چاپخانه مهر

مقدمه

زندگی مجموعه است از حوائج که هر فرد انسان هر روز عمر خود را صرف آن میکند این حوائج بدو دسته اساسی تقسیم میشود :

۱- حوائج مادی .

۲- حوائج معنوی .

احتیاج مادی لازم بشرح نیست ، انسان یا حیوان بسائق طبیعی برای رفع حوائج مادی خویش اقدام میکند . نه تشویق دارد و نه محتاج بصیحتی است . شما نشنه میشوید ، سراغ آب میروید . این اقدام شما نه محتاج فکر است و نه ترغیب . دسته دیگر از حوائج داریم حکه بدون توجه و تربیت لروم آنها حس نمیکنیم . دومیها اساس ترقی معنوی بشر و وزنه سنگین ترجیح او است بر تمام موجودات دیگر . نام آنها ، حوائج معنوی است که موضوع اینهمه کتب و معرفت بشری قرار گرفته است . این دومی نیز بدو دسته اساسی تقسیم میشود :

۱- حوائج علمی .

۲- حوائج اخلاقی .

این دو حاجت ، دو شرط لازم زندگی یکنفر انسان است بطوری که اگر فاقد آن شد بی شبهه حکم همان مجسمه های خیاطی را دارد که بر اندام آنها لباس بپوشانند . با يك فرق . آن مجسمه بی آزار است و کسی انسان بی علم و اخلاق مرکز تمام شرور و سرچشمه بدیها ممکن است قرار گیرد ، - زیرا برای تعدیل شهوتها و امیال او مانع و رادعی در وجودش نیست .

جامعه امروز ما نشنه مبادی علمی و اخلاقی است . خزائنی که از حیث اخلاق و علم در جامعه ایرانی دوره هخامنشی و ساسانی وجود داشت امروز مفقود گشته است .

آن دستور مقدس و درخشنده که زرتشت بزرگ بماداده بود: (نیک گفتار نیک کردار و نیک طینت باش) یا پند های حکیمانه دیگران را با نظر لایقیدی مینگریم و باینجهت درخت وجود ما از بارهای نیکو و شیرین محروم گشته است .
این حقیقت مدتهاست مورد تعقیب کارکنان روزنامه ایران قرار گرفته و باین جهت سعی میکنند کتابها و آثار نشر دهند که بیشتر بقوای معنوی هموطنان ما کمک بنماید .

کتاب اخلاق اسماعیلز بهترین کتابی است که در این رشته ممکن بود بدست آورد ، ترجمه این اثر نفیس را آقای محمدخان سعیدی بعهده گرفته و حقیقتاً این خدمت بزرگ را به بهترین صورتی انجام داده اند .

خواندن این کتاب برای هر عائله ایرانی که بخواهد خوشبخت زیست کند و فرزندان خوشبختی تربیت نماید لازم است ، و جامعه امروز باید این اثر نفیس را مانند بهترین هدیه ها و سوقات ها بدوستان دور و نزدیک خود تقدیم کند .

این کتاب را باید چندین مرتبه خواند و بدسنورهای محکم آن هرچه بیشتر عمل نمود .

تنها با تعقیب این رویه است که افق زندگی نسل آتی روشن و درخشان خواهد بود و با داشتن این مکارم اخلاقی است که ایران امروز عظمت دوره های تاریخی خود را مجدداً تحصیل خواهد کرد .

رهنما - ۸/۲/۱۴ - تهران

حاج و انتشار کتاب اخلاق را بدوستان
عزیزم آقایان احمد خیامی و عباس صیبرقی
تقدیم میکنم .

اکبر رواد

فصل هفتم

وظیفه شناسی = صداقت

« خوابیدم و خواب دیدم زندگانی جمال و زیبایی است
بیدار شدم و فهمیدم زندگی عبارت از وظیفه شناسی است.»
« وظیفه شناسی حسی شگفت است که نه وعده و امید میتواند
آنها بکار اندازد و نه تهدید و بیم و فقط عاقل محرك
آن انس و آشنائی روح است با قانون وظیفه و تکلیف
که اگر هم همیشه از آن اطاعت و پیروی ننماید هیچوقت
از تکریم و احترام آن غفلت نمبورزد. امیال و هوا
های انسانی هر قدر هم که شدید و سرکش باشد
در مقابل این حس شریف آرام و خاموش میباشد.»
« کانت »

« چه خوشبخت و سعادتمند است کسی که محکوم اراده
دیگری نیست و سلاح و حربه او فکر پاک و منزّه و
مهارت و هنرمندی وی صداقت و حقیقت جوئی باشد :
کسی که بر امیال و هواهای خود غلبه داشته و همه
وقت آماده استقبال مرگ باشد و روح او پابست
علائق و قیودات این عالم نباشد... چنین شخصی از
بند اسارت و قید مذلت رسته است و نه امید ترقی و
تعالی دارد و نه بیم سقوط و رسوائی : اگر مالک دارای
املاک و اراضی نیست صاحب و حکمران نفس خودش
است و با آنکه دارای هیچ چیز نیست در حقیقت همه
چیز ندارد.»
« و تور »

« وقتی میگفت » « نه » از حرف خود هرگز بر نمیگشت.
 وقتی « میگفت » « بله » تا آخرین لحظه امکان در انجام
 آن میکوشید: حرفهایش را با کمال دقت و مراقبت
 بیان میکرد و افکار او با الفاظ و عباراتش مطابقت
 کامل داشت: قول او خط و مهر و امضای او بود.»
 « کتیبه سنک قبر بارون استین »

وظیفه بنزله دینی است که بعهده انسان است و هر کس بخواهد از
 سنک بی اعتباری و ورشکستگی اخلاقی بپرهیزد باید این دین خود را
 پردازد و پرداخت آن بیز میسر نیست مگر بوسیله جدیت و کوشش و سعی
 و عمل متعادی در امور زندگی.

وظیفه و تکلیف سرتاسر زندگی انسانی را احاطه کرده است
 و انجام آن از دوره طعولیت و حیات خانوادگی آغاز میشود در خانه
 اطفال و وظایفی نسبت بوالدین خود دارند و از طرفی نیز والدین عهده دار
 بعضی تکالیف نسبت بآنها هستند. علاوه بر این در خانواده وظایف
 دیگری هم هست از قبیل وظیفه زن بشوهر و وظیفه نوکر باریاب و امثال
 آن، در خارج از محیط خانواده نیز انسان وظایف و تکالیف مهمه دیگری
 را عهده دار میباشد که از آن جمله است وظیفه دوستی و همسایگی و وظیفه
 مستخدم بصاحب کار و عضو تابع بر رئیس مافوق.

« من یال » میگوید: « هر کس را بر تو حق و دین است باید حق
 او را پردازد، اگر خراج مدیونی خراج بدهد. اگر مالیات گسری مقروضی
 گسری بدهد. اگر باید از کسی بترس از او بترس اگر باید بکسی احترام
 گذاری باو احترام گذارد. خلاصه هرگز نباید بکسی قرض و دینی داشته
 باشی مگر قرض محبت که هر کس دیگری را دوست داشته باشد قانون الهی
 را بجا آورده است.»

بنا بر این انجام وظیفه و تکلیف یگانه مشعل عهده انسانی است از
 روزیکه وارد عرصه زندگی میشود تا روزیکه از آن خارج میگردد و
 این وظایف بطور کلی عبارت است از وظیفه انسان نسبت به زیردستان

و زبردستان و همقطاران خود و نسبت بخداوند . هر جا قوه و قدرتی هست تکلیف و وظیفه نیز با آن توأم است زیرا انسان بمنزله مأموری است که عهده دار خدمتگذاری و فایده رساندن بخودش و دیگران میباشد .

حسن و وظیفه شناسی تاج جلال و افتخار اخلاق است و بمنزله پشتیبانی است که انسان را در مقامات عالیه حفظ مینماید : کسیکه فاقد این حسن شریف است همینکه بسورد امتحان و آزمایش در آمد و یا دچار تنگنا و سختی گردید پایش میلغزد و از فراز بزمی افتد در صورتیکه هر کس این حسن را در ضمیر خویش بیورود هر قدر هم که عاجز و ضعیف باشد باز قوت و جرأت و جسارت خواهد داشت .

مادام چیسون میگوید « وظیفه شناسی بمنزله ساروجی است که ساختمان اخلاقی انسان را بهم چسبیده نگاه میدارد و بدون آن نه قدرت نه صداقت نه پاکدامنی نه سعادت و نه حتی عشق و محبت هیچکدام ثابت و پایدار نخواهد ماند و اگر این حسن در انسان مفقود باشد تار و پود وجود شخص از هم میپاشد و او را بیغوله بدبختی و انزوا میافکند . »

وظیفه شناسی شالوده اش رحمت عدالت پروری و محبت قرار گرفته است و میتوان آنرا فقط فرض و عمیده تصور کرد بلکه قاعده و سرمنقحی است که زندگانی انسان مطابق آن اداره میشود و آثار و علائم آن از رفتار کردار شخصی که مظاهر وجدان و اراده وی است ظاهر میگردد .

رضایت وجدان فقط بعد از انجام وظیفه حاصل میشود و بدون هدایت و راهنمایی وجدان افکار بزرگ و عقول سامیه تنها بمثابة نوری هستند که موجب گمراهی و ضلالت انسان میگرددند . وجدان بن شخصی را بر سر پل استوار میسازد و اراده کمر او را مستقیم و راست نگاه میدارد ، و حسان معلم و آموزگار اخلاقی قلب است و طرز رفتار صحیح و فکر سالم و طریقه ایمان محکم و زندگی تعیب را با انسان میآموزد و جز در اثر نبود و تأثیر فوق العاده آن هیچ اخلاق پسندیده و ظاهری نمیتواند رشد و نمو کرده و سرحد کمال برسد . ندای وجدان و آواز ضمیر ، خلی بلند است لیکن بسوز و دة

قوی و رأی مستقیم نتیجه و اثری نمیبخشد. اراده شخص آزاد است که هر رأی را بخواهد از خوب و بد در زندگانی اختیار نماید ولی تا انتخاب او با عزمی راسخ بموقع اجرا و عمل گذاشته نشود باطل و بی ثمر خواهد ماند. اگر حس و طیفه شناسی در انسان قوی باشد و نقشه کار حاضر و راه عمل نیز مستقیم و روشن باشد جرئت اراده با دلالت وجدان شخص را قادر میکند که راه خویش را شجاعانه میبباید و با وجود تمام موانع و مشکلات بمقصود خود ناگزیر آید و فرضاً هم که مساعی او عاقبت بی نتیجه و عقیم بهاند لاقلاً رضایت وجدان خود را حاصل کرده و در نفس خویش سرفراز است که شکست و عدم کامیابی وی در راه انجام و طیفه بوده است.

« مین زلمان میگوید: فرزند، تو فقیر و تهی دست باش و بگذار دیگران در مقابل چشم تو با فریب و خیانت متمول و مالدار شوند؛ تو بدون جاه و مقام زندگی کن و بگذار دیگران با سماحت و شوخ چشمی بمنصب عالیہ برسند؛ تو با درد ورنج و ناکامی باز و بگذار دیگران با چاپلوسی و تملق گوئی بمقاصد و آمال خویش برسند؛ تو از حشر و مجالست با بزرگانیکه دیگران برای نزدیکی بآنها خودکشی میکنند چشم پوش و صرف نظر کن. تو بهتر است خرقة فضیلت و تقوی را بدوش افکنی و یاری نیکخوی و موافق بدست آورده و در صحبت او نان روزانه خود قناعت نمائی. و قتیکه موی سرت سفید شود و یک لکه سیاه بر دامن شرافت و نیک نامیت نشسته باشد آنوقت شکر خدارا بجای آور و با خاطری شاد و دلی خرسند تسلیم مرگ شو.»

مردمان با اخلاق و شرافتمند غالباً اتفاق افتاده است که هر چه داشته اند در راه انجام و طیفه قربانی نموده اند. شاعری انگلیسی در موقعیکه برای مدافعه از خاک وطن بیدان جنگ مبرفت این بیت را بمعشوقه اش نوشت:

« من اگر شرافت خود را پیش از تو دوست نمیداشتم نمیتوانستم ایقدر بمو محبت داشته باشم.»

اخلاق

« سر تور یوس » میگوید : « کسیکه صاحب عزت نفس و کرامت اخلاق است باید با شرافتمندی فتح کند و هرگز حاضر نشود که حتی جان خود را با مسائل بیست و بیشرافانه رها نمی دهد ». همین جهت « بولس حواری » که روح او با حس ایمان و وظیفه شناسی مانوس بود صریحاً بدشمنان خود اعلام کرد که « من نه تنها حاضر اسیر و محبوس شما شوم بلکه حاضریم در اورشلیم بقتل برسیم » .

دماوگز دویسکرا « خود را اخلاقاً ملزم بمساعادت و همراهی با اسپانیولی ها میدید و وقتی امرای ایتالیا از او تقاضا کردند که دست از همراهی با اسپانی بکشد زوجه عیب و با تقوای وی در مکتوبی باو نوشت « عزیزم ، شرافت خود را که بادست خویش ترا بالاتر از امرای و سلاطین رسانده است فراموش نکن و بدانکه عظمت و جلالی که مادام العمر ترا خوشبخت و سعادت مند سازد و بعد ها هم باعث سر بلندی و افتخار اخلافت گردد در سایه شرافت مندی بدست می آید نه با پول و عنوان . پس شرافت درستی این زن بزرگ تا باین پایه رسیده بود که وقتی هم شوهر او در « پابویا » کشته شد با آنکه خودش جوان و زیبا بود و خراستکاران بسیار داشت معذک از دنیا دست کشیده بگوشه انزوا و عزلت رفت و در آنجا مانده بود بسوگواری مرگ شوهر مشغول بود و باحیای نام او میکوشید (۱)

زندگانی حقیقی شارب از سعی و عمل و کوشش و مجاهدت دائمی است . حیات انسانی صرفاً میدان مسابقه است که افراد باید شجاعانه در آن بجنگند و باعزمی استمرار حای خود در صفت نگاه داشته و در صورت لزوم برای حفظ آن جان مسازند همه کس در زندگانی باید مثل آن پهلوان داماد کوی مصمم شود « که بهودر حسرت و قوت عزم داشته باشد و هرگز در ره وظیفه شناسی پاشد ، انزود خود اراده خواه همیزان کم باشد و خواه زیاد از جانب خدا بما داده شده و مرله عطیه آسمانی است که هرگز نباید آنرا

(۱) اسم ن زن ، وینبریه کیرلونا» بوده و «میکالائو» صنعت گر مشهور و « اوبستو » شاعر بررک ، طالیانی در زمره خواستگاران او بوده اند و هر کداه بافتخار او آثار زوجگی از خویش باقی گذاشته اند .

عاطل و بیکار گذاشت و یا بمصرف انجام مقاصد بلید و نیات سوء رسانید .
 « روبرتسون برایتون » میگوید: « بزرگی و عظمت واقعی انسان در
 آن نیست که شخص در طلب آسایش و لذت یا کسب مقام و شهرت
 برای نفس خود باشد بلکه جلال و افتخار حقیقی هر کس عبارت
 از آن است که وظایف و تکالیف شخصی خویش را بدرستی
 انجام دهد ».

آنچه پیش از همه مانع انجام وظیفه میگردد ضعف اراده و فنور رأی
 و فقدان عزم و تصمیم است . در زندگی از یک طرف حس وجدان و تمیز
 خیر و شر بانسان عطا شده و از طرف دیگر حس بطالت و خود خواهی و تن
 پروری و عیاشی . اراده عاجز و ضعیف مدتی در میانه این صفات و عوامل
 متعیر و سرگردان میماند تا بالاخره مجبور بحرکت و عمل شده و بیکی از
 آنها متمایل میگردد و آنرا برای خویش اختیار مینماید . اگر مدت توقف
 اراده بحال بی تصمیمی بطول انجامد بحکم اجبار حس خود خواهی و نفس
 پرستی بر طبیعت شخصی غلبه میکند و آنوقت است که روح مردانگی و
 شخص در انسان میمیرد و اخلاق رو بفساد و انحطاط میرود و شخص اسیر
 امیال و شهوات خود میشود .

بنابر این بکار انداختن قوه اراده بدلات و راهنمایی
 وجدان و ستیزه و مقاومت با امیال و هواهای نفسانی بزرگترین
 عامل تهذیب و پرورش اخلاق راقیه میباشد . برای عادت کردن به نیکوکاری
 و مقاومت با هوسهای ناپسندیده و برای جنگ با شهوات و غلبه بر حس خود
 خواهی و نفس پرستی انسان احتیاج بریاضت طولانی و قوه تملک نفس شدید
 دارد ولی همین که شخص یگبار انجام وظیفه را بیاموزد کم کم ملکه و عادت
 او شده و بعد از آن دیگر کارش آسان خواهد بود .

مرد دلیر و سگ سبوت کسی است که در سایه قوت اراده و ثبات رأی
 خود را به تقوی و اکتدومی عادت داده باشد . برخلاف او شخص شریر و
 فاسد آنست که قوه اراده و تصمیم خود را بحال سکون و رخوت اندازد و
 زمام امیال و شهوات خویش را رها کرده و به هرزگی و سببایی عادت نماید
 و در نتیجه نفس خور را بایندهای آهنگین فساد اخلاق معده و مغلول سازد .

قوه اراده و تصمیم در انسان تقویت نمیشود و رشد نمیکند مگر در نتیجه بکار انداختن دائمی آن . کسی که میخواهد بدنش راست و مستقیم باشد باید خودش سعی کند که راست بایستد و در این مورد هیچکس نمی تواند باو کمک و مساعدتی نماید . هر کسی فاعل مایشاء و مالک نفس خودش است و میتواند از دروغ و خیانت پرهیزد ، صداقت و راستگویی را شعار خود سازد ، از نفس پرستی و شهوت رانی اجتناب کند . قانع و شکیبا باشد ، گرد ظلم و ستمکاری نگردد و جوانمردی و عفو و اغماض را شعار خود قرار دهد . این صفات و مزایا تمام در حیطة اختیار و توانائی اشخاص میباشد و همه کس میتواند بوسیله سعی و مجاهدت آنها را در جزو اخلاق و صفات خویش وارد کند و بطهارت و نیکنامی و پاکدامنی زندگی نماید .

«اپیکتوس» حکیم مشهور سخنان حکمت آموز و گفته های حکیمان بسیار دارد که جملا ت ذیل نیز در جزو آنها می باشد .

« رلهانی که در صحنه زندگی بعهده ما واگذار شده است با انتخاب و اختیار خود ما نبوده و تنها وظیفه ما اینست که آنها را بخوبی بازی کنیم غلامی زر خرید میتواند مانند امرا و حکمرانان با آزادی و استقلال زیست کند . آزادی بزرگترین عطیه و موهبتی است که بانسان عطا شده و در قبال آن تمام نعمات و عطایای دیگر بروج و نا قابل و بی مصرف میباشد . باید مردم آموخت که سعادت و نیکبختی را در آنجائیکه آنها کور کوران جستجو میکنند نمیتوان بدست آورد ، سعادت و سرور حقیقی در قوت و قدرت نیست زیرا «میرو» و «اقلیوس» با وجود قدرت و توانائی فوق العاده خوشبخت نبودند . سعادت در ثروت و تمول بسیار نیست زیرا «کروسوس» با همه گنجها و خزائن بیشمار خویش سعادتمند نبود . در اقتدارات دولتی و اختیارات سیاسی نیست زیرا «کنسولهای روم» با همه اقتدارات وسیع خود خوشبخت نبودند .

در مجموع تمام این مزایا و عطایا هم نیست زیرا «نرو» و «ساردناپال» و «آگاممن» با آنکه تمام آنها را در حیطة تصرف خود داشتند معذک همیشه آه میکشیدند و میگریستند و موی سر خود را میکندند و بازیچه دست حوادث و اتفاقات بودند سعادت حقیقی را هر کس باید در نفس و ضمیر

خوبش جستجو کند زیرا سعادت عبارتست از آزادی واقعی - فقدان ترس و وحشت بی معنی - خودداری و تملک نفس ، حس رضا و قناعت و تسلیم ، و گذشتن آرام و بی دغدغه زندگانی در حین بدبختی و مصیبت و فقر و رنج و حتی در وادی سایه مرگ (۱)

حس وظیفه شناسی برای مردمان دلیر و شجاع نیز بمنزله حافظ و پشتیبان است و آنها را سرفراز و مستقیم نگاه داشته و با آنها قوه و قدرت میبخشد. وقتی «پسی» عازم مسافرت به رم بود و همینکه میخواست سوار کشتی شود طوفانی سخت در دریا برخاست + دوستان او چون جان ویرا در خطر میدیدند خواستند مانع سوار شدنش شوند ولی «پسی» بالنسب آنها اعتنائی نکرده گفت: «رفتن من لازم و ضروری است ولی زنده ماندنم ضروری نیست» و با وجود خطری که جان او را در دریا تهدید میکرد انجام وظیفه را مقدم بر هر چیز دیگر شمرد و از مردن در راه آن نترسید. یکی از درخشانترین مزایای اخلاقی «ژرژ واشنگتن» که باعث قدرت طبع و صراحت و شجاعت اخلاق او شده بود حس وظیفه شناسی او بود و هر وقت وظیفه ای را بعهده خود محول میدید با عزمی راسخ و تصمیمی تزلزل ناپذیر بانجام آن مبادرت میورزید + مشارالیه در موقع انجام وظیفه بهیچ وجه فکر تأثیر و نتایج آنرا نمیکرد و در بند شهرت و عظمت یا اجر

(۱) «دیان فارار» در کتاب نفیس خود موسوم به (جوینندگان حق)

میگوید: «اپیکتوس مسیحی نبود و در نوشته های خود فقط بکجا اسم مسیحیان را میبرد و در آنجا هم با کمال بی انصافی میگوید صبر و استقامت عیسویان در مقابل رنج و مصیبت و بی اعتنائی آنها بمال و منافع دنیا فقط بکقسم عادت میباشد متاسفانه هیچیک از این حکمای مشرک بشف درک حقیقت آئین مسیحیت نائل نگردیدند و همه آنها تصور میکردند که دین مسرور فقط تقلیدی از احکام و قوانین فلسفه است و متضمن هیچ گونه نظام و مابعد دیگری نیست. بهمین جهت نسبت بآن سوءظن داشتند و یا بطر بردید بدان می نگریستند و در همه جا به بی انصافی و بی اعتدالی از آن سخن رانده اند و عاقل و جاهل که در مسیحیت کمال مطلوب و قواسم و نظاماتی یافت میشد که از تمام مواضع و حکم عالی آنها در میگذرد

و پاداش آنت نبود و فقط قصدش انجام کار صحیح از راه صحیح بود نه چیز دیگر.

با وجود این در واشنگتن « بهیچوجه حس » منم زدن « و خودنمایی نداشت و در اعتقاد بقوا و توانائی خویش مبالغه نمیکرد و براه اعتدال میرفت چنانکه وقتی خواستند او را فرمانده کل قشون ملیون امریکا نمایند ابتدا از قبول آن امتناع میورزید و آنقدر در امتناع خود باقی ماند تا باصرار و ابرام او را وادار بقبول آن کردند. بعد از آنهم وقتی در کنگره حضور بهم رسانید و میخواست از حسن ظن نمایندگان ملت نسبت بخود و محول نمودن شغلی بدان مهملی، او اظهار تشکر نماید در ضمن خطاب، خویش گفت: « برای آنکه مبادا خدای نخواستہ فردا حادثه سوتی اتفاق افتد که بطهارت و پاکدامنی من لطمه ای وارد آورد من امروز با کمال راستی و صداقت در حضور شما اعتراف می کنم و از شما هم تقاضا دارم آنرا بخاطر بسپرید که من خودم را بهیچوجه شایسته و درخور این شغلی که سپرده من واگذار شده است نمیدانم » .

در مکتوبی که زنی نوشته و خبر مأموریت جدیدش را شرح میدهد مینویسد: « من هر قدر میتوانستم سعی کردم از قبول این شغل شانه خالی کنم زیرا علاوه بر آنکه مجبور هستم از شما و خانواده دور بشوم این مأموریت را هم سنگین تر از قوم اسناداد و توانائی خود میدانم من از یکماه نزد شما در خانه ماندم بیشتر خوشوقت مینوم و لذت میبرم تا از هفت سال در خارج ماندم مهادت تقدیر و سربوشت من بر این مقرر شده بود که این شغل خطیر سپرده من واگذار شود و حال امیدوار هستم که عاقبت آن برایم خیر باشد. اگر میخواستم تا آخرین لحظه یا تشاری کرده و از قبول این شغل امتناع ورزم محتمل بود که هم بحیثیت و شرافت خود لطمه ای وارد آورده و هم باعث تکدر ورنجی دوستانم شوم و البته شما هم از اینکار خرسود نمیشدید و از قدر و مدیریت من در بصران خیلی کاسته میشد .

واشنگتن در تمام طول عمر نبود چه در راهی مرده... می کی قشون

و چه در دوره ریاست جمهور وظایف مرجوعه خویش را با کمال امانت و درستی انجام داد و هرگز از جاده تقوی و وظیفه شناسی خارج نگردید و در موقع انجام وظیفه نه به حرف‌های مردم و قری می گذاشت و نه از لطمه زدن به شهرت و نفوذ و اقتدار خویش می ترسید. بهمین جهت در موقعی که موضوع تصویب معاهده «جی» با انگلستان مطرح بود مردم باو اصرار داشتند که از تصویب و امضاء آن استنکاف نماید ولی واشنگتن چون شرافت خود و وطنش را در معرض خطر میدید بتقاضای مردم گوش نداد و قرار داد را بتصویب رسانید. مردم از این واقعه بقدری متنبیر و عصبانی شدند که تامدتی با او بنظر سوء ظن و بدبینی نگاه می کردند و حتی میگویند در يك موقع هم او را سنگباران نمودند؛ ولی با وجود همه این مخالفتها واشنگتن چون تصویب قرار داد را وظیفه حتمی خود میدانست نتوانست از امضای آن خودداری نماید و در جواب اعتراضات شدیدتهای که از اطراف بوی میرسید گفت: «من از حسن ظن وطن خود که مرا مکرر مشمول الطاف خویش ساخته است کمال تشکر و امتنان را دارم اما در عین حال اگر بدستور وجدان خود احکام وظیفه شناسی رفتار ننمایم البته شایسته و لایق این الصاف نخواهم بود».

«ولینگتون» هم مانند «واشنگتن» شمار خود را وظیفه شناسی قرار داده بود و هیچکس مثل او در این قسمت اصرار به خرج نمیداد. خود او در يك جا گفته است «در دنیا هیچ چیز قابل آن نیست که انسان بخاطر آن زنده باشد مگر خدمتگذاری و انجام وظیفه». هیچکس باندازه او پی با اهمیت اطاعت و خدمت برده بود و مانند وی معتقد یابن نکه نبود که تا انسان با صداقت و صمیمیت خدمت نکند نمی تواند بر دیگران حکومت نماید (۱) گفته مشهور او که میگوید «خدمت کنیم تا

(۱) — «ولینگتون» نیز مثل «واشنگتن» بواسطه وظیفه شناسی و انجام آنچه که بنظر خودش صحیح و درست می آمد شهرت و «محبوبیت» خود را از دست داد بطوریکه وقتی در کوچه‌های لندن حرکت میکرد مردم از اطراف بوی هجوم میآوردند و در موقعیکه زنش در خانه وفات یافته بود جمعیت پنجره‌های منزلش را میشکست همینطور «سروالترا اسکات» نیز در یک موقع طرف بغض و کینه مردم قرار گرفت و با فریادهای بلند او را مسخر مینمودند

اخلاق

قوة عمل و استقامت معلوم گردد، بهترین شعار و دستور زندگانی اشفا
خردمند است.

وقتی به « ولینگتون » خبر دادند که یکی از صاحب‌نصبان قشون
او بواسطه اینکه به شغلی دون منصب و رتبه اصلیش گذاشته شده است
کسل و اندوهگین گردیده است تبسی نمود و گفت: « من در دوره خدمت
نظامی خود یکوقت از سر جوخگی بریاست فوج ارتقا یافتیم و یکوقت هم
از فرماندهی کل قشون بریاست یک فوج مأمور شدیم ولی چون این حکم
از طرف مقامات عالیه شده بود و من اطاعت آنرا وظیفه خود میدانستم
بهیچوجه متأثر و اندوهگین نگردیدم ».

در موقعی که فرماندهی قشون متعین در پرتغال بوده او واگذار
شده بود از رفتار و وظیفه ناشناسی اهالی بومی آنجا خوش نیامده و در
مجلسی بزعم و مابندگان آنها گفت در اینجا بحد کفایت جوش و تعصب
موجود است و جشن و چراغانی تمام شهر را فرا گرفته و فریادهای زنده باد
و سرودهای ملی در آسمان ظنین انداخته است لیکن از اینها همه مهمتر
چیزیکه برای ما لازم و ضروری میباشد اینست که هر کس در هر حالی
هست وظیفه خود را صادقانه انجام دهد و از او امر مقامات قانونی اطاعت
نماید ».

این حس شدید وظیفه‌شناسی برجسته ترین مزیت اخلاقی « ولینگتون »
بود و بیش از هر فکر دیگر در مغز او رسوخ یافته و در زندگانی اجتماعی
و خدمات دولتی او تأثیر مینمود و بعلوه هر کس دیگر هم که با او سرو
کار پیدا میکرد در تحت این نفوذ اخلاقی وی رفته و مثل او روح وظیفه
شناسی را فرا میگرفت. در جنگ « ووترلو » در موقعیکه عده قلبی از
باقیمانده قشون پیاده او در محلی اجتماع کرده و مترصد دفع حیلات سواره
نظام فرانسه بودند « ولینگتون » باها گفت « فرزندان » « جای خود را محکم
نگاهدارید و بخاطر داشته باشید که در انگلستان راجع ما چه خواهند
گفت » « سر بازها متفقا در جواب گفتند همیشه بخاطر خود راه مده ما خودمان
وظیفه خود را خوب میدانیم ».

از اشخاصیکه حس و دینه شناسی او بعد کمال رسیده بود « ولینگتون »
ابراهم مشهور انگلیسی است، در موقعیکه کشتبھی او بجایک ایالتون
وارد آنرا مالکار، میند کار کتان آنها را مخاطب ساخته گفت: انگلستان

منتظر است که هر کدام از شما وظیفه خودش را انجام دهد، و در موقعی هم که میخواست جان بدهد آخرین حرفی که از دهانش شنیده شد این بود که «من وظیفه خود را بدرستی انجام داده‌ام و خدا را بسبب آن شکر میکنم» این دو جمله علاقه مفرط او را بانجام وظیفه بخوبی ظاهر میسازد.

«کولینک وود» درست دلبر و خردمند «نلسون» نیز که در موقع شروع جنگ بزرگ دریایی به بیرق‌دار کشتی خود گفته بود «همین الان زن و بچه‌های ما در انگلستان دارند بکلیسا میروند» مثل خود «نلسون» یکی از ستایشگران واقعی حس و وظیفه‌شناس بود و از اشعار معروف او که میگوید «وظیفه خود را به بهترین وجه امکان انجام دهید» بسیاری از جوانان که تازه وارد عرصه زندگی میشوند اندرزی مفید و نیک گرفته‌اند. مشارالیه وقتی یکی از ناخدایان کشتی بصیحت حکیمانانه ذیل را کرده است

«باور کن که وسیله آسایش و ترقی تو بدست خودت است و هیچکس در این زمینه بیس از خودت نمیتواند بتو کمک و مساعدت نماید» اگر با سعی و مجاهدتی خستگی با پذیر بانجام وظیفه مشغول شوی و با همه کس بادب و احرام رفتار نمایی محبت و علاقه دیگران را نسبت بشویش جلب کرده و یقیناً اجر و پاداش خود را بدست خواهی آورد اما هرگاه از این دو خصلت بزرگ بی نصیب و بی بهره باشی باید قطعا از خودت مأیوس و ناامید شوی و بنعم هیچگونه امیدواری را در دل نبرورانی هرگز نگذار. حس عدم قناعت و رضایت مندی بر نفس تو غلبه نماید زیرا همینکه گرفتار این بلا گردیدی دوستان از برینسانی تو متأثر و اندوهگین و دشمنان شاد و حرم میگردند و عاقبت هم از تفرقه خاطر سودی نمیبری. رفتار و اخلاق خود را طوری کن که اگر بمقامی عالی برسی در نظر خود و در انظار دیگران لیاقت و شایستگی آنرا داشته باشی. همیشه سعی کن در انجام وظیفه بر دیگران سبقت جویی و هرگز در این میدان از کسی عقب‌مانی. هیچوقت با انتظار حوادث و اتفاقات منتشین و همیشه خود را برای انجام هر کاری آماده و مهیا مدار و بدانکه رؤسای و جدیت و خدمات را در نظر دارند و هیچ وقت بیس از حد توانائی و استعجاب تو وظیفه‌ای برایت محسن نمیکند»

معروف است که وظیفه شناسی از خصائص جیلی و مزایای اخلاقی ملت انگلیس است و صفت مزبور همیشه از بزرگترین صفات و مشخصات رجال نامی آن مملکت بشمار رفته است شاید هیچ ملت دیگری جز انگلیس نظیر این جمله را که نلسون در جنگ « ترافالگار » گفته است :

« نه فتح نه عظمت نه افتخار نه وطن هیچکدام غیر از وظیفه » .

از دهان سرداران خود نشنیده است و شاید تا بحال بفکر هیچ ملت دیگری هم نرسیده است که نظیر آنت جمله را غریب جنگی خود سازد و به تشجیع آن وارد کارزار شود .

وقتی کشتی بیرکهند در سواحل افریقا شکست و غرق شد صاحب منمبان و عملجات آن با نهایت فداکاری زنها و اطفال را سوار قایقها کرده بساحل رسانیدند و پس از آن بشکرانه نجات مسافران در دریا « شلیک شادمانی کردند . « در برتسون برایتون » در یکی از مکتوبهای خود اشاره باین واقعه کرده میگوید : صفاتی که انگلستان آنها را می پسندد و به آنها احترام میگذارد نیکوکاری و وظیفه شناسی و فداکاری است . آری، انگلستان هر گاهی بگاهی مانند روستائیان ساده و بیخبر شیفته و فریفته یک چیز نازیه میشود و متلاطم « سلاطین راه آهن » بابه « علم الحیات الکتریک » با دیده تعجب و تکریم مینگرد لیکن قلب بازر روشن وی از هیچ چیز جز راستکاری و وظیفه شناسی راضی و خوشنود نمیکردد انگلستان لباسش را خیلی بد میپوشد ، در طالار کزرت خیلی بی قواره و بد نما بنظر میآید آواز بلبل سوئدی را از صدای سگ تشخیص نمی دهد اما خداوند توفیقش دهد که فرزندان خود را می تواند طوری تربیت نماید که خود را مردانه بکام موج و نهنگ بیندازند و در بند حیات باشند و نه در فکر نام و شهرت چندنگه گونی وظیفه شناسی از هر کس دیگر در نظر آنها عادی تر و طبیعی تر است .

حقیقتاً روح وظیفه شناسی را باید بزرگترین نعمت و موهبت

افوا مومل عالم دانست و هر ملتی که افراد آن دارای این روح شریف باشند به عظمت و ارتقاء آتیه آن می توان کاملاً امیدوار بود . اما اگر در عکس این روح از میان ملتی نرسد نرسد و حای خود را

بحس عیاشی و خودخواهی و تبع پرستی بسیار در بحال آن ملت بد بخت
زار باید گریست زیرا بحکم طبیعت فرمان اقراض و اضمه حلال
آن دیر یا زود امضاء خواهد شد!

یکی از علل عمده فساد و انحطاط ملت فرانسه در دوره اخیر که
تمام اشخاص سنجیده و مال اندیش متفقاً بدان اعتراف دارند همان فقدان
حس صداقت و وظیفه شناسی است در میان قاطبه مردم و در میان زعمای و
پیشوایان آنها. بهترین شاهد این مدعا راپورت محرمانه ایست که در بارون
استوفل^۱ نماینده نظامی فرانسه در برلن کمی قبل از شروع جنگ (۱) یعنی
در سنه ۱۸۶۹ با پراطور نوشته و بعدها آنرا در قصر «نوپلری» پیدا
کردند. مشارالیه در راپورت مزبور باین نکته اشاره میکند که اهالی
آلمان با وجود تربیت عالی خود دارای حس شدید وظیفه شناسی هستند
و هرچه را که خوب و عالی بینند با کمال صدق و خلوص آنرا ستایش
و تکریم مینمایند ولی در فرانسه متأسفانه قضیه کاملاً بر عکس آنجا
است.

در فرانسه مردم بهمه چیز با نظر استهزا و تمسخر نگاه میکنند و
باین واسطه حس احترام و قدر شناسی در آنها مقدود گردیده است و تقوی
و فضیلت و زندگی خانوادگی و مذهب و شرافت و وطن پرستی در نظر
آنها حرفی بوح و بی معنی شده است و هر کس اسمی از این صفات ببرد به او
میخندند (۲) بهمین جهت کفاره گناهان خود را در جنگ اخیر دادند و به
سزای ناراستی و وظیفه شناسی خود رسیدند.

(۱) - مقصود جنگ فرانسه و آلمان است در زمان ناپلئون سوم که
فرانسویها شکست فاحشی خوردند و در سال ۱۸۷۱ را از دست
دادند.

(۲) - راپورت دربارون استوفل درون دارای اهمیت و قیمت فوق العاده
است بی تناسب ندانستیم قسمتی از آنرا در اینجا نقل کنیم:
«کسی که در برلن در جنگ ۱۸۷۱ شرکت نمود و میگوید که پروسها
بدرستی در جنگ ۱۸۷۱ شکست خوردند»

فرانسه در يك وقت دارای رجال بزرگ و کاروان ...
 بوده است لیکن عهد آنها خیلی دور است و با زمان ما فاصله بسیار است
 است. گوئی سلسله مردان آن نامی مملکت از قبیل «یا یارد» «دوگوسل»
 «کولینی» «دوکسن» «تورن» «کلیر» و «سولی» منقطع گردیده
 و نسل و نژادی از آنها باقی نمانده است. راست است که در دوره معاصر
 نیز اشخاص بزرگی در فرانسه یافت شده اند که صلاحی و وظیفه شناسی داده و

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

مردمانی فعال و با اراده و وطن پرست هستند و دارای ملکاتی فاضله و معتقدات
 راسته می باشند و هنوز حس عیاشی و تن پروری اخلاق و روحیات آنها
 را فاسد نساخته است و بهر چیز خوب و عالی که میرسند با کمال ایمان
 بآن احترام میگذارند. اما با کمال تأسف باید اعتراف نمود که در فرانسه
 اخلاق عمومی مردم درست نقطه مقابل اینجاست. فرانسویها همه چیز
 با نظر تمسخر و استهزاء هینگرنند به فضیلت و تقوی و زانگی خانوادگی
 و مذهب و شرافت و وطن پرستی و تمام عواطف شریفه انسانی میخندند و
 آنها را موضوع شوخی و سخریه خود قرار میدهند، ناآرهای فرانسه به صورت
 مدارس و مکسهای دو آمده است که علناً در آنها درس سفالت و بیجانی
 تدریس میشود و کلام این جامعه جاهل و بیسواد که در گرداب جهل و بد
 اخلاقی غوص ور است و بهیچوجه قادر با اصلاح اوضاع و احوال خود نیست
 قطره قطره زهری کشنده می جکاند. صفات خوب و ملکات فاضله ملی یکی
 بعد از دیگری از میان میروند و معلوم نمی شود. به بینید از علو و کرامت
 طبیع و حس و عینیه شناسی و عزت نفس دیرینه ما چه باقی مانده است اگر
 حال ما بهمین منوال ادامه یابد روزی خواهد رسید که از ملت بحیب
 فرانسه جز ذکر نامی و خطایای آن هیچگونه اثر دیگری در تاریخ
 عالم باقی نماند. از طرفی در هر سوره که فرانسه آهسته آهسته
 گرداب استیلا و بهره روزی ویر میرود ستمهای زنده دیگر با کمال
 جدیت میکوشند که او را در راه ترقی و انقادی تنگ مردم را ... راست
 (بقیه حاشیه در صفحه بعد)

دهوت نموده اند . لیکن سعی و کوشش آنها همه مثل فریاد و ناله کسی که در بیابانی خشک و بی پایانی افتاده باشد بلا نتیجه و بی ثمر بود . یکی از این قبیل اشخاص « دوتوکوپل » معروف که متأسفانه او هم بسرنوشت همقطاران خود گرفتار گردید و اول به حبس افتاده و بعد هم از مشاغل دولتی محروم شد. خود او در مکتوبی که برفیقش « کرگوری » نوشته میگوید « من هم مثل شما روز بروز بر عقیده ام افزوده می شود که

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

ببندازند و خود بزودی از او پست افتاده و او را در ردیف مالک منعط و متاخر قرار دهند . اما افسوس که فرانسه فعلا چشم خود را بسته و بخواب غفلت و بی خبری فرو شده است .

می ترسم اظهار این عقاید بمذاق فرانسه خوش نیاید و با وجود حقایق ثابتی که در بر دارد هموطنان من آنها را نپسندند . خیلی آرزو میکنم که عده ای از رجال منورالفکر و بی تعصب فرانسه مسافرتی به پروس نمایند و این سرزمین هنر را مورد تحقیق و مطالعه خویش قرار دهند تا به بینند پروسها چه ملت باهوش و ساعی و قوه الاراده ای هستند که هر چند رقت عواطف و لطافت طبع فرانسویها در آنها مفقود است لیکن در عوض صاحب جمیع مکارم و فضائل اخلاقی می باشند و قوه پشت کار و حس نظم و ترتیب و اقتصاد و وطن پرستی و وظیفه شناسی آنها در هیچ ملت دیگر عالم نظیر ندارد و افراد بواسطه دارا بودن حس عزت نفس از قانون اطاعت می کنند و بی مقامات مافوق طبقه خویش احترام می گذارند . اگر فرانسویها بآلمان بیایند مملکتی خواهند دید که پایه تشکیلات و مؤسسات آن بر شالوده متین و مستحکم اخلاقی قرار گرفته است و امراد عالی رتبه و طبقات عالی آن همه لیاقت و شایستگی احراز این مقام را دارند و بواسطه تربیت و معلومات کامله خود وقت و زمانه گانی خویش را وقت خدمتگذاری بوطن و مملکت می نمایند و بهترین نمونه وطنپرستی را بدیگران می آموزند : خواهند دید که در این مملکت اداره و حکومت فوق العاده ممتازی بر سر کار است هر چیزی با نظم و ترتیب مخصوصی

(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

انجام وظیفه متضمن خیر و سعادت است که هیچ سعادت و خوشبختی دیگری
پای لذت آن نمیرسد راستی در دنیا فقط يك چیز موجوده است که

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

بر جای خود قرار گرفته و در هر يك از امور سیاسی و اجتماعی قاعده و
انتظام کاملی حکمفرما میباشد. مملکت پروس را می توان به بنای عظیم و
مستحکم تشبیه نمود که هر چند صورت ظاهر آن فاقد هر گونه رنگ و روی
نرینده می باشد لیکن شکوه و احتشام کلی و استحکام و عظمت پی ها و دیوارها
و طالارهای آن در نفس بیننده تأثیری عمیق مینماید.

حال بینیم مملکت فرانسه چیست و جامعه فرانسوی در این دوره
اخیر بچه حال بوده است ملت فرانسه فعلا عبارت است از عناصر مختلفی که
با بینظمی و اغتشاش تمام در هم آمیخته و با آنکه همه کس خود را لایق
و مستحق رسیدن بمقامات عالیه میدانند معذک هیچکس متوجه این نکته
نیست که برای نیل بمقامات پر مسئولیت شخصی بایستی صاحب فکر متین
و قوای عقلانی باشد و از اخلاق و ملکات فاضله بهره برده و با امور دنیا
نیز آشنا و مأنوس باشد، در مملکت ما غالب مشاغل عمده بدست اشخاص
جاهل و بی تربیتی افتاده است که تنها امتیاز آنها عنوان و منصب و گاهی هم
قوه حرف زدن و پشت هم اندازی است، این است شمه از اوضاع تنگ
آور اداری و اجتماعی فرانسه که مادامیکه حال بهمین منوال باقی است
بالتبع مردم آن بیکاره و سرگردان هستند و هیچکدام نمی دانند چه چاره
بندیشند و چه راهی برای خود اختیار نمایند.

فرانسوی ها چون قاعده صفات و مزایای اخلاقی هستند به نظام و قاعده

عمومی بایست نرسند و نمیتوانند از منافع انتظام و تربیت فائده ای حاصل کنند. از
قبول هر بدعت و قاعده جدیدی که نتواند قوا و تأثیرات آن را درک نمایند
و برای اجرای آن احیاح بتقوی و ملکات فاضله از قبیل وظیفه شناسی و
اینار نفس و فداکاری در راه وطن داشته باشند اکراه دارند همانطور که
اخلاق افراد فقط در نتیجه تجربه نصیبه و نهذب می شود همانطور نیز اقوام
(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

برای حصول آن انسان حق دارد بکوشد و تلاش کند و آن خیر و صلاح بشریت است و بس» (۱).

با آنکه فرانسه از عهد لومی چهاردهم تا کنون تنها ملت سرکش و ماجراجوی اروپا شناخته شده است و مملکت هر گاهی بگاهی اشخاص متدین و با تقوایی در آنجا پیدا شده اند که با کمال شجاعت بر علیه تمایلات مردم بجنگ و ماجراجویی قیام کرده و انجیل صلح و صفا را بانهاداده اند. از میان این اشخاص کسیکه بیش از همه جرئت و شجاعت داشت اسقف «سن پیر» بود. مشارالیه پایه رشادت و تهور خود را بجائی رسانیده بود که علناً بر ضد جنگها و خونریزی های لومی چهاردهم تبلیغ می کرد و منکر استحقاق ولایت وی بلب «کبیر» میشد و بهمین جهت هم او را از آکادمی بیرون کردند.

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

و ملل قبل از شروع باصلاح و کیلات و مؤسسات سیاسی خود محتاج به عبرت و تنبیهی می باشند. باین جهت بود که پروس تا جنگ (ینا) زانندید پایه قدرت و عظمت کنونی خود نرسید (مقصود جنگی است که ناپلئون در شهر «ینا» پروس ها را شکست داد).

(۱) - «دونو کوپل» با وجود حسن خلق و کرامت طبع خود فداری تند و بی حوصله بود. خود او در مکتوبی که فوقاً بدان اشاره شد میگوید: «بعضی ها در حال بغض و تنفر خدمتی بد دیگران می کنند و بعضی ها در حال علاقه مندی و محبت. خدمات جماعت اول چون نابی میلی و خستونت انجام میگیرد همیشه نافر و ناتمام میماند و هسحکس هم از آن قدر دانی و لشکر نمیکنند. من همیشه میل دارم از زمره طیفه ثانی باشم ولی از شما چه پنهان که گاهی مودن نمیشوم من بطور کلی دوستدار شرفه سم و مردم را دوست میدارم لیکن دائما در طی زندگی خود با اشخاصی مواجه میشوم که دنانت و سفالت آنها باعث تحریک خشم و غضب می شود و امروز باید با نفس خویش در جدال و ستیز باشم که منادا از هم چنان خود نمر و انزجاری در دل بگیرم (نعل از یادداشت های دونو کوپل جلد اول)

اسقف مزبور مانند اعضاء جمعیت «اخوان صفای» امروزی یکی از طرفداران و مبلغین جدی صلح بین‌المللی بود و همانطور که «ژوزف استورج» برای هم عقیده ساختن امپراطور روسیه با خود به «سن پترزبورگ» رفت مشارالیه نیز بقصد اجرای مقاصد صلح جویانه خویش در کنفرانس «اوترخت» (۱) حضور بهم رسانید و خواست نمایندگان را که از طرف دول معظمه اروپائی در آنجا گرد آمده بودند با خیالات خود همراه سازد. البته همه کس نیت مقدس او را به تعصب حمل مینمود و حتی «کاردینال دو بوا» نقشه صلح عمومی ویرا به «خواب و خیال شخصی امین و مندین» تعبیر کرد لیکن اسقف روشن ضمیر خواب خود را از روی انجیل دیده بود و برای تمهیم و اشاعه تعلیمات استاد روحانی خویش مسیح هیچ راهی را بهتر از الغای جنگ و برانداختن آثار شوم و بلید آن نیافته بود. کنفرانس «اوترخت» مرکب بود از نمایندگان ممالک مسیحی و اسقف «سن پیر» که فقط میخواست آنها را وادار باطاعت و پیروی از قوانین و تعالیمی نماید که خود آنها مدعی ایمان داشتن به آن بودند ولی متأسفانه مساعی او مفید نیفتاد و دول اروپائی و نمایندگان آنها خود را در مقابل نیت و تقاضاهای او گرو لال نشان دادند. اسم مزبور مدت چندین قرن زود دنیا آمده و عقاید وی برای عصر خودش زیاد بود اما چون نمیخواست افکار و عقایدش بلا نتیجه و عقیم مانده و بزودی از میان برود در سنه ۱۷۱۳ کتابی باسم «طرح ایجاد صلح دائمی» منتشر ساخت و در آن پیشنهاد کرد که انجمن بین‌المللی عبارت از نمایندگان کلیه ملل در اروپا تشکیل شود و تمام امرا و سلاطین تعهد کنند که اختلافات و مناقشات خود را بوسیله آن انجمن حل و تصفیه نمایند و هرگز متوسل به جنگ و خونریزی نگردند.

هشتاد سال بعد از انتشار این کتاب «ولن» در یکی از رسالت‌های خویش می نویسد «ملت چیست؟ یک فرد از جامعه بزرگ بشری، جنگ کند مستمراخ و زد و خورد تن به تن بین دو ملت فرد. وقتی دو نفر از مردم یک جامعه در یک جنگ

(۱) معاهده ایست که دول اروپا در ولن لوئی چهاردهم در سال ۱۷۱۳ در

خوددهای ضولانی در «اوترخت» منعقد کرده در سرتاسر آن صلح برپا شد.

عالم صلح را از دست خود را از دست می‌دهد.

میکنند تکلیف جامعه چیست و چه اقدامی باید بعمل آورد؟ باید مداخله نماید و با طرفین را صلح و آشتی دهد و یا هر دو را تنبیه کند. در زمان اسقف «سن پیر» مردم این عقیده را خواب و خیالی پیهوده فرض می کردند لیکن برای نوع بشر جای بسی خوشوقتی است که امروز حقیقت پیدا کرده و روز بروز به مرحله عمل نزدیکتر میشود. ولی افسوس که همین پیشگویی «ولن» نیز خوابی و تصویری بیش نبود و بلافاصله پس از تاریخ تحریر سطور فوق مدت بیست و پنج سال قسمت اعظم اروپا در آتش جنگی هولناک و خانمانسوز مهسوخت و فرانسه نیز دائماً آنرا دامن میزد و بر حدت آن می افزود!

اسقف «سن پیر» همه چیز را در عالم خیال و رؤیا نمیدید و بر عکس مصلحتی فعال و مال اندیش بود و غالب اصلاحات اجتماعی را که امروز انجام یافته است و قبلاً پیش بینی کرده بود، مشارالیه اول کسی بود که مدرسه صنعتی برای اطفال فقیر و ایتم ناسبس کرده و در آنجا هم آنها را تربیت می نمود و هم حرفه و صنعتی بایشان میآموخت که وقتی بعد بلوغ میرسنه بتوانند بوسائل شرافتمندانه امرار معاش کنند، او قبل از همه بفکر اصلاح و تجدید نظر در قوانین مدنی افتاده بود و بعدها هم ناپلئون همان عقاید او را دنبال کرده و قوانین فرانسه را جمع آوری و اصلاح نمود. مشارالیه مقالات و رسائل بسیار در تقبیح و مذمت جنگ تن بستن (دول) و حسن تجمل و عیاشی و عادت قمار بازی نوشت و عقیده رهبانیت را رد نموده و میگوید چون زندگانی رهبانی و گوشه گیری و انزوا حکم مرض آبله را برای مغز دارد «هر چه بدست میآورد همه را صرف امور خیریه میکرد بجای آنکه بفرا صدقه دهد خودش وسایل زندگی ارامل و ایتمها را کفن را فراهم میساخت و آنها را طوری عادت میداد که بتواند پی کسب و کار رفته و بندها دو باره مجبور به سگدی نشوند و در حقیقت امید او این بود که کهک و مساعدت اساسی باین قبیل اشخاص کرده و آنها را برای همیشه آسوده و راحت سازد. تا روزیکه بیسر مرگ افتاده و جان میداد عشق مفرط خود را بحقیقت جوئی و آزادی عقاید و افکار خویش را از دست نداد در سن هشتاد سالگی گفته بود «اگر زنگانی لامبار سعادت و بخت آزمائی

است قرعه‌ای که بنام من در آمده از همه بهتر و گرانبهارتر است.»
 در موقع مرگ «ولتر» به بالینش حاضر شده از او پرسید چه حس میکنی.
 گفت «مثل آنکه میخواهم مسافرتی به بیلاق کنم» و با همین آسایش و اطمینان
 فکر دنیا را وداع گفت. «سن پیر» در دوره زندگی خود بقدری بر علیه
 خرابی اوضاع و مقاصد اخلاقی که آنیکه شاغل مشاغل مهم و عمده مملکتی
 بودند، با کانه سخن رانده و انتقاد کرده بود که وقتی وفات یافت در آکادمی
 بجانشین وی مسیو «موریتوس» اجازه ندادند که مطابق قاعده معمول
 خطابه ای در ذکر تاز فید دانشمند ایراد نماید و فقط سی و دو سال بعد
 آکادمی از روی بیغرضی متوجه عظمت مقام وی گردیده و به «دالمبر»
 اجازه قرائت مقاله آبیادوی داد. جمله ای که بر سنگ قبر این اسقف فرشته
 خصال نوشته شده اینست «قلب او همیشه بر از مهر و محبت بود»
 و طیفه شناسی ارتباط و پیوند مستقیم با صداقت و راستکاری دارد و
 اشخاص و طیفه شناس در گفتار و کردار خود همیشه مراعات حق و راستی
 را می کنند. بقول معروف «هر کار خوب به موقع خوب و از راه خوب باید
 انجام بگیرد.»

یکی از اقوال مشهور لرد جتر فیلد «که تمام اشخاص مجرب و با فکر
 آنرا بصدیق کرده اند اینست که پیشرفت و کامیابی مردمان کریم و با اخلاق
 مسعیما مربوط به صداقت و راست کرداری آنهاست کلا رین» در حالی که
 راجع با کدامین ترین رجل اجتماعی دوره معاصر خود «دالکالاند» صحبت
 می دارد می گوید «مشارالده هدری راسی و صداقت را برسیس و تمجید
 می کرد که اگر ممکن بود بفکر دزدی و تقلب بعد هرگز هم امکان
 نداشت از چاه صداقت خارج شود و دروغی گوید.»

مادام «هامپسون» راجع با ماست و درستکاری هوی انعام شوهرش
 میگوید «مسارالیه هر گر انجام کاری را که از خود را می خود خارج
 میدانست بکسی وعده نمیداد و از طرف دیگر سرچه راهم که خود را انجام
 آن قادر می دید به مضایقه برای دیگران انجام میداد.»

بولینگتون یکی از پرستندگان حقیقی صداقت و راستی بود و وقت ای
 که دیلا از او غل میبرد بهترین راه صحتی این بود که دست او را بر سر

گرفتار گوش درد شدیدی شد و یکی از متخصصین امراض گوش که طبیب
معالج وی بود چون از مداوا و معالجات طولانی خود نتیجه نگرفت بالاخره
مستأصل شده و قدری معلول «گوستیک» شدید در گوش وی تزریق نمود.
از اثر این معلول دردی فوق العاده شدید در پرده گوش ایجاد شد ولی
«ولینگتون» درد را با خون سردی معمولی خود تحمل نمود و حرفی نمیزد. در
همین اوقات يك روز طبیب خانوادگی آنها بینجو وارد منزل شد و چون دیده
دوك از شدت درد گونه ها و چشم هایش سرخ شده و بشود می پیچد و طاقت
ایستادن بر سر بار ندارد گوش او را معاینه کرد و مشاهده نمود که پرده
گوش جراحی سختی کرده و اگر فوراً از سرایت آن جلوگیری نشود
بمغز رسیده و مریض را خواهد کشت. باینجهت بلافاصله شروع به مداوا کرده
و با ادویه خیلی مؤثر جراحی را بر طرف نمود ولی قوه سامعه آن گوش
ماند گردید و لینگتون از يك گوش کر شد. همین که طبیب معالج از قضیه
تأثیر سوء دوائی خود و جراحی خطرناك پرده گوش مستحضر گردید با
تشویش و اضطراب فراوان نزد لینگتون آمد و اظهار تأسف و عذرخواهی
کرد ولی «ولینگتون» مختصراً در جواب او گفت «لازم نیست دیگر در این
خصوص حرفی بزنی زیرا تو که قصد و نیت بدی نداشته و آخرین سعی و
تجربه خود را بکار بردی» طبیب گفت اگر مردم مطلع شوند که من باعث
صدمه و رنج جناب اشرف شده ام دیگر هیچکس بمن اعتماد نخواهد کرد و
من خانه خراب خواهم شد.

دوك گفت «چه لازم است کسی از این واقعه مستحضر شود. تو مثل
سابق بکار خودت مشغول شو و مطمئن باش که من این قضیه را بکسی
نخواهم گفت». طبیب گفت پس خوب است جناب اجل اجازه دهند من بطریق
معمول بعبادتان بیابم با مردم نفهمند که ایشان سلب اعتماد و اطمینان از من
نموده اند. ولینگتون با کمال مهربانی بوی جواب داد «من اینکار را نخواهم
کرد زیرا امر تکب دروغ خواهم شد». آری، اشخاص امثال ولینگتون همان طور
که حاضر بدروغ گفتن نیستند کار دروغ هم نمیکنند.

يك نمونه دیگر از حسن صداقت و وظیفه شناسی وعده ایست که «بلوخر»
به «ولینگتون» داده و برای انجام آن ستمهای سعی و قوه خود را بکار برد.

در هیجدهم ماه ژون ۱۸۹۵ در موقعی که قشون خود را برای کمک رساندن به «ولینکتون» از میان جاده‌های خراب و صعب‌العبور حرکت میداد با انواع کلمات و اشارات سربازان را تشجیع میکرد و دائماً فریاد میزد «بچه‌ها عجله کنید، پیش بروید!» سربازها در جواب از سختی و خرابی راه شکایت میکردند و میگفتند تندتر از این ممکن نیست حرکت نمائیم، لیکن «بلوخر» باز بتشجیع و تحریک آنها می‌پرداخت و میگفت «بچه‌ها، باید هر طور هست در رفتن عجله کنیم، راست است که تندتر از این نمیتوان رفت ولی چاره‌ی جز از تند رفتن و عجله کردن نیست، من برادر خود «ولینکتون» وعده دادم، درست گوش کنید، وعده دادم و یقین دارم که شما را ضی به نقض عهد و شکستن وعده من نخواهید بود» اتفاقاً همینطور هم شد و بواسطه حرارت و جدبتهی که از خود بروز میداد توانست عساکر خویش را در موقع کمک «ولینکتون» بیاورد.

راستی بمنزله رشته و پیوندی است که ارکان جامعه را بهم متصل و مربوط میسازد و اگر از هم گسیخته و پاره شود انتظام و ترتیب جامعه نیز از میان میرود و اغتشاش و آشوبی بی پایان بر آن مستولی میشود زیرا نه عائله و خانوادها را نمیتوان با کذب و دروغ اداره کرد و نه جامعه و ملت را. وقتی «سرتماس بر اون» از شخصی ستوال کرد که آیا شیاطین هم دروغ میگویند؟ آن شخص جواب داد «نه، و الا دوزخ هم نمیتوانست دوامی بیاورد و اساس آن از هم میپاشید!» راستی و صداقت باید در تمام مراحل زندگی گامی یگانه مقصد و منظور و تنها سلطنت و معبود انسان باشد و در هیچ مورد و هیچ ملاحظه نمیتوان آنرا فدای اغراض و مقاصد دیگر نمود.

از میان کلبه رذائل اخلاقی و صفات نکوهیده، دروغگویی زشت‌ترین مذموم بر از همه است. این عادت تبخیر یا مولود انحطاط و فساد اخلاقی است یا نتیجه ضعف و جبن آن و جای بسی تعجب است که غالب مردم پندار و نظر لاقیدی و بی‌اعتنائی بآن منگرتند که اغلب بنوکرها و گماشتگان خود تعلیم دروغگویی و بیست‌هم اندازی میدهند و البته اگر پس از این مشاهده

کنند که نوکرها بعد آنها نیز دروغ میگویند ساینستی متعصب شوند و به آنها خشم گیرند .

«سرهارری و یون» در بیان معنی کلمه سعیر میگوید «سعیر کسی است که برای دروغ گفتن بضع مملکت خود بخارج فرستاده میشود» نا آنکه قصد او از این سعیر فقط شوخی و اسعاد رمار مامورین خارجه بوده بحدك وقتى كتاب وی منتشر شد يكى از معالعين او همان حمله را در برد «حيمز اول» پادشاه انگليس سوء تصور کرده و او را از نظر شاه اداحت بطریقه «یون» راجع بوظیفه شخص صالح و مندین همان است که در صورت منظومه خود موسوم به «احلاق شخص سعادت مند» بیان کرده و می گوید .

«خوشبخت کسی است که سلاح او فکر پاكشوی آلايش و هنر مندى و مهارت وی صداق و راست گرداری است»

دروغ اشکال متعدد دارد و بنا سبهای مختلف از قبیل سیاست و «ریندی و عیاری» و امتال آتس در تمام طبقات اجتماع رجه و شیوع یافته است و گاهی ببرد لباس «دورو بودن» و «دوپهلو حرف ردن» خلوه میکند و اشخاصی که دارای این صفت اخیر هستند حرفهای خود در رابطه و بیخ و بجم میدهند و در لغات می پیچند که طرف را با سباه منادازند و حیعت امر را از حد و مجال آن بوی می فهمانند یکی از نویسندگان فرانسوی میگوید «این قسم دروغ بر گرد حیعت دور میرند و در اطراف آن حرج می خورد» .

معنی اشخاص کم فکر و حدیث النفس بواسطه تمایل نظری خود به تقلب و ادرستی دور می کنند که (دوپهلو) حرف ردن و حقایق را در اعاء العاط صیر صریح بیچندین و عقاید و معاصد را می خویش را از همه کس مخفی و مسور دانستن بقسم هر مندى و ردى یکی است در صورتیکه این عادت یکی از صفات دیبیه و معایب رزل اخلاقی شمار بیرون و هر نوع مؤسسات و تشکیلاتی که بیه و میان آنها بر این قبیل صفات تراز گرفته باشد بوی صاب و سر لرل خواهد بود و دبیر بارود از نادر آمده و مثالی خواهد گرد «رور هر رت» میگوید «دروغ در هر لباس و اعاء ای باشد حیعت آن بالا حره خلوه در خواهد شد» راستی که دروغ صریح و مستقیم با آنکه بعضی عاداتی بسیار زشت و ساینده است بحدك فصیح و رشتی آن بیای دور بودن و «دوپهلو» حرف ردن میرسد

اخلاق

حقیقت امری را نزد گذر با کوچکتر از آنچه هست خلوه دادن، از روی
صنع و تظاهر ما عقاید دیگران موافق کردن و برای تربیت آنها سرور
با آنها نشان دادن، وعده با انجام کاری کردن و هیچوقت در صدد انجام آن
نبودن و حتی از بیان و اظهار حقیقت در موقع ضرورت خودداری کردن همه
اقسام مختلفه دروغ و کذب است. عصبی‌ها خود را سفاک و دورویی با تمام مردم
عادت میدهند و هر چه میگویند خلاف آنرا عمل نمیکند. این قسمل اشخاص
با آنکه تصور میکنند دیگران را فریب میدهند در حقیقت خودشان را فریب میدهند
و چون فاقد صداقت و صمیمیت میباشد هیچکس با آنها اعتماد و اطمینان
نمیکند و عاقبت هم تبهیج یک از آمال و مقاصد خود نمیرسند و هیچ اقدامی با
فریب پیشرفت و کامیابی نمی‌گردد.

بعضی دیگر در مدعیان خویش از حادّه راستی مدعیان میشوند و
حصان و مغانائی خود نسبت میدهند که در حقیقت آنهاست آنها مناسبه خلاف
این جماعت اشخاص صادق و راستگو همیشه عیب و ذمّه بخانه می‌زنند
از لیاقت و قابلیت و اعمال خود لاف و مسم می‌زنند در موقعی که
مریض و در ستر مرگه‌ا داده و در جمع اشخاص و اعمال در حشاش در وقت
در هندوسان باو رسید و بدوستان خود گفت (من هر چه بدست آوردم پیشرفت
و هر مبدی او را می‌شموم) در حق و سع و عفت و را مدعیان دروغ
می‌گفت زیرا که هیچکس را میل ندارد بدین نام که همه لیاقت و کفایت را خود دروغ
داده باشد و معدلک حس عزیز و خرد پیوسته در دروغ و بی‌ایمانی است.

«روشنی در حق و جمع و در دای می نمودند و در هر چه
هر گونه لاف خود تا به درگاه رسیده و در درگاه حاضر شدند
اگر او را در دشت بدست آوردند و در دشت در دشت
بود که حس اعتماد دو صدمه سه سی و در در دشت در دشت که در دشت
بود یکی از دوستان در دشت و در دشت و در دشت در دشت
دروغ یا حسابی از کسی میدیدند و را از آن صاحب حساب در دشت
می‌واند تعجب دروغ در حساب است» و در دشت در دشت در دشت
را بدقت در میران فکر خود و در دشت و در دشت در دشت
صداقت گرفته و در هر گز راه آن صاحب حساب می‌داند که در دشت
در دشت آن مروگذار است.

«دکتر ارنولد» قبل از هر چیز جدیت داشت که روح صداقت و حقیقت جوئی را در جوانان بدمد زیرا معتقد بود که این خصالت ملکوتی اساس فضیلت و تقوی و ریثه تمام مکارم اخلاقی انسان است و باین جهت راستی را (جلاء اخلاق و تابناکی روح) نام نهاده بود و قدر و منزلت آنرا از سایر صفات و مزایای اخلاقی بالاتر میدانست. هر وقت دروغی از شاگردان خود کشف می کرد آنرا بمنزله جرم بزرگ اخلاقی تلقی می نمود ولی در عین حال هر کدام از آنها هر چه باو می گفتند با کمال اطمینان قبول میکرد و میگفت «البتة آنچه نو میگوئی راست است و من قول تو را باور دارم» باین ترتیب اطفال را از ابتدا بر راستی و درستی و اعتماد بقول یکدیگر عادت میداد و بالاخره این رفتار او طوری در شاگردان مؤثر واقع گردید که همه بهم می گفتند «دروغ گفتن به (ارنولد) حقیقتاً باعث تنگ و خجالت است زیرا او همیشه حرف های انسان را باور می کند و بهمه کس اعتماد دارد».

عالی ترین سرمشق و نمونه ای که از صداقت و وظیفه شناسی و کوششی و جدیت متمادی انسانی میتوان ذکر کرد تاریخچه زندگانی (ژرژ ویلسون) معلم سابق دارالفنون (ادینبورگ) است با آنکه ما خلاصه شرح زندگانی او را در اینجا برای نمونه و مدل و طبعه شناسی ذکر میکنیم معذک میتوان آن را تمثیلی برای عزم و استقامت و بردباری و پشت کار نیز قرارداد.

زندگانی (ویلسون) نمونه حیرت انگیزی از همت و فعالیت بشری است و در حقیقت میتوان آنرا مصداق ظفر و علبه روح انسانی بر جسم دانست و آنرا شاهد قول آن شخص صیاد قرار داد که به (دکتر کاین) گفته بود (آقامعلم من باش که این روح آسمانی هر وقت باشد جسم را از آلودگیهای اینجهانی بیرون میکشد

«ویلسون» در دوره صباوت طعلی چابک و باهوش بود ولی قبل از رسیدن به حد بلوغ علائم ناهمت و ضعف در مزاج او ظاهر گردید و هوس پا بسن هفده سالگی نگذاشته بود که حالت عصبانی و بی خوابی بر او عارض شد و خودش در همان وقت بیکی از رفقای خود گفته بود «من تصور نمی کنم زیاد زنده بمانم ولی معذک فکر کنم تا آخرین لحظه کار حواهد کرد و بدنام نیز مجبور خواهد بود که از آن پیروی نماید» این اظهارات

از طرف جوانی هفده ساله قدری عجیب بنظر میرسید لیکن او حقیقت گفتار خود را بعدها به ثبوت رسانید و بدون آنکه اعتنائی بحالت مزاجی خویش نماید سرتاسر عمر خود را صرف تحصیل و مطالعه و کارهای فکری نمود . گاهی که بخیال ورزش بدنی میافتاد چون از روی شتاب و عجله حرکات آن را انجام می داد بیشتر باعث ضعف و صدمه مزاج خود میگردد و غالباً بگردش های طولانی در نواحی کوهستانی رفته و پس از آنکه خسته و کوفته میسند بمنزل مراجعت میگرد و بلافاصله بکارهای فکری اشتغال میورزید . در یکی از گردش های طولانی خود که هشت فرسنگ راه رفته بود قوزک ناپش شکست و وقتی بخانه آمد مدتی مریض و بستری شد و بالاخره هم پای راست او را قطع کردند . این پیش آمد ذره ای از پست کار و فعالیت وی نکاست و از آن بیعد مشغول نوشتن و نطق کردن و تدوین علم شبمی گردید . کمی بعد گرفتار مرض « رماتیسم » وحشم درد شد و در نتیجه این امراض چون دیگر خودش نمی توانست چیزی بنویسد خطابه های خود را بنخواهرش میگفت و او برایش می نوشت . آلام و صدمات جسمانی او در این وقت بعد و حصر نمی گنجید و جز بوسیله تزریق ادویه مخدره نمی توانست دقیقه ای بخواب رود . در این اثنا يك مصیبت دیگر نیز بوی رو کرد و در حینی که از درد با و چشم مینالید علامت مرض قلبی در سینه او ظاهر شد . اما این همه امراض و تنذاید نمی توانست بر عزم و اراده وی غلبه نماید و هفته يك روز در « مدرسه صنایع ادیبورک » مرتباً حاضر میشد و در حضور جمعیتی کثیر خطابه خود را ایراد می نمود و تا وقتی که عهده دار این شغل بود حتی يك روز هم از حضور در مدرسه غفلت نورزید . البته انجام اینکار برای شخصی عملی مل او بسی نهایت دشوار و خسته کننده بود و همین جهت هر وقت در موقع عصر از مجلس خضابه بخانه مراجعت میکرد از شرط خستگی بالفتوی خود را بگوشه ای انداخته میگفت : « يك میخ دیگر بر نایوت من کوفته شد » و آنشب را تا صبح به پیچوایی و ناراحتی میگذرانید .

در سن بیست و هفت سالگی مشارائیه هرشفته در دوازده ساعت در مدرسه خطابه سخنوار و در تمام این مدت یا در حالت تمرین بود و یا

سرتاسر بدن او پراز جراحت و تاوولهای دردناك بود * خود او مثل آنكه شيخ مرگرا در مقابل خویش احساس نماید و دوره عمر خود را بایسای مسعود منحصر بداند با کمال جدیت و کوشش کار میکرد و تلاش مینمود و لحظه ای از کار کردن فارغ نمی نشست * وقتی یکی از دوستان خود نوشت که « اگر همین روزها صبح از خواب بیدار شدی و شنیدی من مرده ام متعجب نشو » با وجود این هیچوقت یأس و نومیدی بر او راه نیافت و همیشه مثل کسیکه در منتهای صحت و سلامت مزاج باشد با کمال نشاط و بشاشت کار میکرد و میگفت « زندگی در کدام هیچکس ندیدنتر از کسی نیست که ترس مردن را از دل خود بیرون کرده باشد . »

گاهی بواسطه خون زیادی که از ریتین وی خارج میشد قوتش ساقط میگردد و اجباراً از کار میافتاد لیکن پس از چند هفته استراحت و تغییر آب و هوا مجدد بکار خود مشغول میشد و میگفت « آب رفته دوباره بجوی باز آید » با آنکه مرض قلبش روز بروز شدت میکرد و سرفه های شدید دقیقه او را آسوده نیکداشت معذک بشغل خود که ایراد خطابه بود ادامه میداد و هرگز حاضر بمعطیل کار خود نمی شد. از بدبختی بکروز در موقع حرکت بزمین افتاد و وقتی خواست از جا برخیزد اسنخوان شانه اش شکست و بر مصائب پیشمار او يك مصیبت نازد دیگر نیز افزوده گشت ! اما تعجب کار او در این بود که از دست تمام این بلیات و امراض متوالی بطرز حیرت آوری رهایی مییافت و وجود او بسابه تن ضعیفی بود که در مقابل طوفانی سهمگین خم می شد ولی کمر آن پیشکست و همینکه طوفان تمام میشد دوباره قد علم میکرد .

بجای آنکه رنج تب و درد عرض بر فکر و مزاج او مسلط شده باشد برعکس روح او دائماً با نشاط و سرور و صبر و استقامت مأنوس بود و در میان تمام بلیات و مصائبی که از هر طرف او را احاطه کرده بود فکر او کاملاً روشن و آرام و بی دغدغه باقیمانده و مثل آنکه احساس هوش چندین بار را در خود کند ، منضم بکارهای روزانه خویش می برداخت ، با وجود این خودش احساس سرک در خود میکرد و زرگترین تشویش و نگرانی او در بزرگی سدا های دنیا ، دوستان از حالت اقمی او اطلاع یابند و

همه دچار ماتم و اندوه بی پایان شوند . در يك موقع گفته بود « من خودم را نزد خویش و بیگانه خوشحال و مسرور جلوه میدهم ولی در عین حال میدانم که مردنی هستم و خود را معرمانه برای استقبال مرگ آماده میسازم » (۱).
 باز هم از کار تعلیم دست نمیکشید و مثل سابق در مدرسه صنایع و در مؤسسه فلاحتی خطابه های علمی ایراد میکرد . يك روز پس از آنکه از مجلس خطابه مراجعت کرد در منزل بن خواب رفت و هنوز چند ساعتی نغوا دیده بود که ناگهان بیدار شد و مشاهده کرد که یکی از شراینش پاره شده و مقدار زیادی خون از او رفته است . این حادثه با آنکه بر او مسلم نبود که موکل مرگ برای ملاقات او آمده و با انتظار وی نشسته است ولی بهیچوجه او را مأیوس و متوحش نساخت و مثل « کیت » (۲) که بهمین قسم مرض

(۱) این قبیل خودداری و تملک نفس نادر الاتفاق نیست و شواهد زیادی میتوان برای آن ذکر کرد. من خودم زن جوانی را از همشهریهای همین « پرفسور ویلسون » میشناختم که مبتلا بر مرض سرطان یستان شده بود و برای آنکه پدر و مادرش از مرض او مضطرب و متوحش نشوند آنها را از ناخوشی خود مطلع نساخت تا بالاخره طبیب معالج وی لازم دانست که زخم را عمل کنند . وقتی جراح برای این کار بهخانه آمد خود دختر با کمال گشاده رویی در را گشود و او را بطبقه فوقانی عمارت برده خود را تسلیم عملیات جراحی طبیب کرد و تا وقتی عمل کاملاً تمام نشد بگذاشت والدینش از قضیه مستحضر گردند . اما ساسفانه زخم خیلی در گوشت فرو رفته بود و عملیات جراحی هتید نیفاد رد دخترک کریم النفس وفات یافت و تا وقتی بدم که میمبرد اندک شکوه و تشکایتی نکرد و برعکس همیشه خرم و مسرور بود.
 (مؤلف)

(۲) یکشب در حرولی ساعت یازده گیتز ، بهخانه مراجعت کرد و حال مزاجی او بقدری آشوش بود که بر کس را را نمی شناخت و حالش را میدیدند تصور میکرد مسرور زیاد استمال کرده و مست است . درخانه بدوسنانس گفت که شبی در درنگه ، محض سدم و اواسطه سرد ، خوردگی ، رفه ، ساس ، پاره شده کرده و بی این حواء پسر است . بعد

گرفتار شده بود خود را بدست غصه و ملالت نسپرد . برعکس در موقع صرف غذا بمادت معمول یا سایر اعضاء خانواده بر سر سفره حاضر شد و روز بعد نیز بنا بر وعده ای که قبلا داده بود دو خطابه مفصل ایراد کرد ولی بواسطه هیجانی که در موقع تکلم بر او دست داده بود مجدداً شریان پاره شد و مقداری خون از بدنش خارج گردید .

پس از آن بطوری مریض بستری شد که دیسگر هیچکس تصور نیکرد يك شب هم زنده بماند ولی بهران مرض را گذرانید و دوباره آند کمی افاقه یافت . در همین موقع او را بشغل مهم ریاست «موزه صنعتی اسکاتلند» منصوب نمودند و این شغل علاوه بر خطابه هاییکه بایستی همه هفته در مدرسه صنعتی ایراد نماید متضمن مقدار زیادی کار و زحمات جدید برای او بود .

از این بیهود بقول خودش «موزه عزیز» یگانه باعث سرگرمی و اشتغال خاطر او بود و هرچه قوه و توانائی بامی داشت در راه آن بمصرف میرساند . در حینیکه با کمال دقت مشغول جمع آوری اشیاء و نمونه های

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

از آن برختغواب خود رفت و هنوز سرش را بر روی مشکا نگذاشته بود که سرفه آهسته کرد و گفت «از دهن من خون آمده است چراغ را بیآورید به بینم» وقتی چراغ آوردند مدتی خیره بلکه خونی که از دهانس آمده بود نگاه کرد و بعد با قافله متین و آرام بر ففاس گفت «من رنگ این خون را میستادم و میدانم که از شریانم خارج شده است ، این يك قطره خون بمنزله حکم قتل من است و من باید بمیرم و جای هبعگونه شك و تسردید باقی نیست» نفل از تاریخچه زندگانی (کیتز) تألیف هرنون .

در مورد «زور ویلسون» ابتدا خون از معده خارج میگردد ولی بعد مل کیتز از قلب و ریتین او نیز خون میآمد . خود ویلسون بعد ها وقتی تاریخچه حیات کیتز و (لمب) را فرانت نمود متأثر و اندوهگین شده گفت محبت و علاقه برادرانه (لمب) مانندهاله ای در اطراف زندگانی او حلقه زده است و سفته حینت او را روشن و نورانی میکند لیکن بالین مرگ کیتز ماننددل شب تیره و ظلمای است و يك نور و روش در سر اسر زندگانی

مربوط بسوزن بود اوقات فراغت خویش را صرف ایراد خطابه های علمی در مجامع مختلفه می نمود و دقیقه نمی توانست فکر یا بدن خود را فارغ و بیکار نگاه دارد مشارالیه تنها آرزویش این بود که در حین کار دنیا را وداع گوید و بهمین جهت آنقدر مزاج ضعیف خود را بکار انداخت تا یک باره قوتش ساقط گشت و در یک روز از معده ورشین او باهم خون جاری شد و او را اجباراً وادار نمود که دست از کار بکشد و مدتی به استراحت بپردازد (۱) خود او در یکجا می نویسد (مدت یکماه یا چهل روز طوفان هولناکی بر پا بود : باد هر چند بمنظر جغرافیائی از طرف (ارض متیرک) می وزید لیکن از حیث اثر و خاصیت گفتی از سرزمین ملعون «ایسلاند» برخواسته است - من میل اسبر جنگی که نیری در قلمب نشسته باشد در ماه گذشته علی الانصال یا لرزیده ام و یا از حرارت جوشیده ام و بهدیری خون از سینه ام آمده است که دیگر رنگ بصورت منمانده و قوتم تمام شده است الان قدری احساس بهبودی در خود میکنم و فردا آخرین خطابه خود را راجع به (فتون) در مدرسه صنایع ایراد خواهم کرد و بی نهایت شادمان و خرسندم که رطیبه خود را بالحقظه آخر بانجام رسانیده و در عرض این مدت حتی یک جلسه خطابه ام را هم تعطیل کرده ام).

اینحال آیا تاکی بطول می انجامد؟ و بلسون خودش هم از فهم آن عاجز بود زیرا می دید مدعی اسب جان او دره ذره از بدنش خارج میشود و معلوم نیست کی یکباره آسوده خواهد گردید. عافیت خسته و اسوده گشت و بدنش طوری از کار افتاد که حتی نوشن یک مکتوب دوستانه هم عذاب و صدمه بسیار برای او داشت و احساس میکرد که از هر کاری بهتر در دنیا « دراز کشیدن و خوابیدن است » او خود این جندی بهادر رساله کوچکی با سه

(۱) - در ایندا اطباءی معالج او خونی را که از معده خارج میشد استبها

از ریسمان تصور نمودند و وقتی «و بلسون» این صهیبه را شنید گفت از این که ملاحظه عبارت دلیل بر روی سنک هر می برتبه شود جهت سلی و دلزدی هاید من خواهد گردید.

« اینست آزامگاه حاویه دور و بلسون »

که از مرص « خورن » مرده است از خون ورشین

«ابواب پنجگانه معرفت» برای مدرسه یکشنبه نوشت و بعدها هم آنرا کاملتر کرده و بشکل کتابی منتشر نمود. علاوه همینکه باز قدری قوت یافت بشغل سابق خود باز گشت و مشغول ایراد خطابه های علمی در مدارس و مجامع گردید و در ضمن هر وقت فرصتی بدست میآورد آنرا هم صرف انجام کارها و تقاضاهای مردم میکرد. در مکتوبی که به برادرش نوشته است میگوید: «من در انتظار مردم آدمی خوب و دیوانه قلم رفته ام زیرا در یک موقع تنگ حاضر به قبول شغل مدرسی در «انجمن فلسفی» شدم و خطابه ای راجع به «نور قطبی» ایراد کردم. اما من کار را دوست میدارم و بدون آن نمیتوانم دقیقه زیست کنم.»

پس از آن دوره شدت امراضش فرارسید: شهارا اینخواهی میکشید روز از فرط درد آسوده نبود و سرفه و خون از سینهاش روز بروز زیاد تر میشد. خود او میگوید «تهداد قایق استراحت و آرامش من موقعی بود که مشغول نطق بودم» در همین حال تقاهت و مرض مصمم شد که تاریخچه حیات ادوارد نورز را بنویسد و این کار را هم مثل سایر اقدامات خود با کمال توانائی و اقتدار بانجام رسانید، روزی دو مجمع معلمین مدت یکساعت راجع به علوم و صنایع نطق کرد و چون حضار از بیانات او فو و داده مسرور گردیدند و از او تقاضا کردند که بنطق خود ادامه دهد و او هم مدت نیم ساعت دیگر برای آنها حرف زد: در همین موقع در دفتر یادداشت های خود مینویسد «خیلی عجیب است که انسان بتواند احساسات جمعی را مانند گل نرم در دست خود بگیرد و آنرا در هر قالبی که بخواهد بریزد. این قدرت در هر کس باشد بسیار مهم است و شایده آن رفتار مسئولیت شدیدی میباشد... تصور نشود که من به بنیاده خوب دیگران بی علاقه و بی اعتنا هستم. برعکس باین موضوع اهمیت بسیار میدارم ولی همیشه میل دارم مردم بالاستحقاق بن حسن عقیدت داشته باشند. سابقاً حالم بدین منوال نبود و با آنکه هیچ وقت نمیخواستم صاحب شهرت و معروفیت بدون استحقاق باشم لیکن همه وقت با سانی خود مرا ذیحق می انداستم، اما حالا لفظ «وظیفه» در نظر من بزرگترین کلمه دنیا است و بهر کاریکه دست میزنم قبل از همه چیز وظیفه و مسئولیت خود را در نظر بگیرم.»

این عبارت را چهار ماه قبل از مرگش نوشته بود و یکماه بعد نیز این جمله را نوشت : « قماش زندگانی من بجای آنکه سال بسال بافته شود هفته بهفته تنیده می شود » این اوقات دائماً گرفتار جریان خون از سینه و ریتین بود و باقیمانده قوای او سرعت رو به تحلیل میرفت اما باز دست از کار نمیکشید و عبادت معمول بایراد خطاب می پرداخت ، یکی از دوستانش بوی پیشنهاد کرد که چند نفر پرستار برای مراقبت حال او بگمارد ولی ویلسون بابت پیشنهاد خندید و گفت مادامیکه کمترین اثر و علامت قوت مزاج در من باقی است ممکن نیست کسی بتواند مرا از کار بازدارد .

یکروز در پائیز سال ۱۸۵۹ در موقهیکه از مجلس خطابه دارالفنون -

« ادینبورگ » مراجعت میکرد بپلویش درد گرفت و تا بمنزل رسید بقدری درد شدت یافت که قادر به بالا رفتن از پله ها نگردید . فوراً اهل خانه چند نفر طبیب حاضر کردند و اطباء یس از معاینه کامل گفتند ریتین او جراحی کرده و کبدش نیز معیوب شده است . شدت این امراض بقدری بود که مزاج علیل و بیقوت او طاققت مقاومت با آنها را نداشت و باین جهت چند روز بعد بآرامگاه جاودانی خود که آنقدر سابق بیوسن بدن بود رخت کشید و قول شاعر صادق آمد که :

« مرده را با گریه و سوگواری خود دعا آب نموده

مگر نهدانی که شاه زندگانی پر از رنج و محنت او بصبح

در خشنده روشنی خاتمه یافته است »

زندگانی ژرژ ویلسون که خوبتر خود و تاریخچه اش را با قلمی شیوا نگاشته است بکسی از חברین نکیز ندین تراجم حوائی بشری است که با دردورنج و محنت دائمی و صبر و پشتکار و نهایت خستگی ناپذیر آمیخته است سرانسر دوره زندگانی و نسیم بجهت می است از شاهزادگی که خود او در وصف رفیق بیست سپرتن نوشته خیرین « در کفر جان زاید » سروده و در آنجا میگوید :

تو در دوره حیات خود بمنزله درس جرئت را بمن و امیر و ری بودی
در زندگی ما از اعمال حسنه تو در سنگت بودی و در مس از مرگت بتورست پیبریم .
تو صاحب نجابت و قوی بودی و ثروت و غنم را با تحمل و استقامت بسیار
داشی معذک هیچوقت جز زهر و زکات و ملامت از تو دیده نمیشد .

فصل هشتم

اعتدال مزاج

اعتدال مزاج نه‌عشر آئین مسیحیت است . « اسقف ویلسون »
همه چیز عبارت از اعتدال مزاج انسانی است .

(دکتر چالمرز)

« اگر چنانچه بواسطه خوی جوانی » در عهد شباب خشونتی
از من بروز کند زمانه آفتاب را تا ادیب خواهد کرد
تا در دوره پیری اعتدال مزاج وجود مرا مثل برشهای
سبز درخت مقدس فراگیرد و پوشاند . »

« سوری »

« قدرت هرگز نصف اقتدار اعتدال مزاج و نجات را
نخواهد داشت » « لی هونت »

عینی مشهور است که پسر مسیحی در راه گامی هر قدر برود
هوای دایی و اسعداد مغربی شخصی است که در هر بوط بیخای بیگو
و اعتدال مزاج او می باشد . جمیع امر است که سعادت و سیکه بندی است خاص
تا اندازه مهمی مربوط بحیوانی اخلاق و قوه ذهن و استعداد و مهارت
تا به نسبت به دیگران است . افلاطون این سکه را کامل مسیح گفته است
هر کسی در طلب خیر و سعادت دیگران باشد بالاخره سعادت خودش
را هم بدست خواهد آورد .

بعضی طایع طوری خلق شده اند که از هر چیز این عالم فقط جنبه
خوب آنرا می بینند . مصائب و نوحه ها تا آنکه با آنها می آید هر قدر هم عظیم
باشد باز در حسن تحمل آن خود را معوی سلی و دلدادی می بینند . در هر آسمان
تیره و ظلمانی یک پر نور در حسیه و سالی پیدا می کنند و اگر در حسن تاریکی
سعی آید تا از صراط مستقیم منحرف شود ، مسرور شد خرد را با این خیال نسبی می دهند

که آفتاب در جای خود باقی است و معطی بدلائل و علی موقتاً از نظر ایشان مخفی مانده است .

اینگونه طبایع خوشبخت و سعادتمندند و بصاحبان آنها بایستی انصافاً رشک برد زیرا همیشه در گوشه چشم آنها يك نور خوشحالی و مسرتودر گوشه لبشان يك نغمه فیلسوفانه دیده می شود . قلب این اشخاص مانند آفتاب می درخشد و بهره چه که نظر بیاندازند آنرا برنگهای روشن و دلنشین رنگ آمیزی میکنند ؛ اگر نباید بحکم اجبار بارگرانی را حمل نمایند و زلفت و سنگینی آن را با شادی و خوشدلی بردوش حمل کرده نه بزاری و سوگواری می پردازند و نه قوا و توانائی خود را صرف فتن و شکوه بیپوده میکنند ، بلکه بعکس مردانه می کوشند و بیس می روند و هر گلی را در سر راه خود بهینند می چینند و از وایح معطر آن دماغ روح را تازه میکنند .

نباید تصور نمود که صاحبان این قبیل طبایع ضعیف و بینوی و غیر حماس هستند زیرا تجربه ثابت شده است که هر کس دارای طبیعتی قوی و روحی بزرگ است بالطبع شادمان و مسرور و امیدوار می شود و همه چیز و همه کس بنظر اعتماد و اطمینان مینگردد . خردمندان و صاحب نظران در پس هر ابر ظلمانی و تیره ای آفتابی درخشانند و نورانی می بینند ؛ در پشت هر بدبختی و محنتی دورنمای اقبال و سعادت می مشاهده میکنند از هر درد و مصیبتی زور و قوتی تازه میگیرند و هر غم و رنج و اندوهی جزئت و معرفت و دانش جدیدی بآنها می بخشد .

و می «جرمی تبار» درائی خوردن از دست داد نمی آید و سر و گردن کردید و حال و اطعاس را بگوشه مخیا این اندامند هر چه از مال و متاع دنیوی داشت از دستش گرفتند از قوت روحی او متزلزل نگردید و در همان سوخ این مسطور روست ؛ (من بختگان ضمه و اعتداف جگیزن ر ربا خوارین گرفتار گردیده و بهره داشته ام از دستم گرفته اند . حال چه رایب کرده - بینیم در بحال 'باحه و در امر همه چیزهایی راحت می شود . آفتاب و ماه و زوفا 'چهران و دوستین همه که هم بحاله ترچه می کنند و همه در راهی دلچسپه می رسد و همه در راهی سرور و عیان

و دوست بدارم و با یاران و دوستانم بصحبت بپردازم . اگر مال و داراییم رفته است روح خندان و بشاش و وجدان پاك و مطهرم همچنان برجاست و کسی نتوانسته است تقدیر الهی و وعده های آنجیل و ایمان و دیانت و امیدواری مرا به خداوند از من سلب نماید . باین جهت مثل همه مردم می خوابم و غذا می خورم و کتاب می خوانم و تفکر میکنم = کسی که این همه وسایل خوشی و شادمانی دارد از اندوه و ملالت نمی اندیشد و وقتی اطراف او را لذت و شادگامی فرا گرفته باشد باك ندارد که بر روی مثنی خار بنشیند .

با آنکه اعتدال مزاج و خوشی خلق تا اندازه مهمی مربوط بساختنمان فطری انسان است معذلك میتوان آنها مانند سایر عادات بوسیله مشق و تمرین فرا گرفت . زندگانی ما کاملا در حیطه اختیار خود ماست و بهر رنگی که بخواهیم میتوانیم آنها در آوریم یعنی هم می توانیم آنها با خوشی و خرمی قرین سازیم و هم با ناگامی و محنت . حیات انسانی همیشه دارای دو جنبه است یکی درخشنده و روشن دیگری تیره و ظلمانی و ما با اختیار و اراده خود می توانیم متوجه هر يك از این دو جنبه بشویم و از آن استفاده کنیم . در طرز انتخابات ما قوت اراده مان دخالت کار ندارد و بهر طرف که اراده متمایل گردد طبیعت نیز بدان سمت می گردد و تولید عادت می کند . بهین جهت عادت بسرور و خوشحالی با به غصه و اندوه گرفتن مطلقا در دست خودمان است و ما می توانیم بجای آنکه بجنبه تیره و سیاه اشیاء نگاه کنیم همیشه متوجه جانب درخشنده و روشن آنها باشیم . آری ، هر وقت در آسمان حیات خود قطعه ابری مشاهده کردیم نباید همه چیز را سیاه و ظالمانی پنداریم و بایستی متوجه آفتاب و روشنائی کاملی هم که در پس آن ابرهای موقت موجود است بشویم .

نور سرور و شفی که از چشم انسان می تابد و ر عرصه زندگانی جمال و روشنائی را سادی میا شتابد : اگر سردی بتابد آنها گرم میکنند ، برونج و محنت بتابد آنها باسایش و راحت مبدل مسازد ، ظلمت جهالت را بنور معرفت و غصه و اندوه را بسرور و نشاط تبدیل می نماید . نور چشم فکر ، درخشنده و تابانک می کند و بر زیبایی های حیات جهانی تازه می بختد ، بدون آن گرمی آفتاب و چو نه اساس نمی خورد . نگاهها و بلاها هم بهر

بی مصرف میشوند ، هیچکس با سرار و عجایب آسمان و زمین واقف نمیگردد و عرصه خلقت بمنابۀ صفتی با برو خشک و بیجان می شود .

طبیعت شادمان و پر نشاط علاوه بر آنکه اساس و سرچشمه سعادت زندگانی است بمنزله بهترین محافظ و نگاهبان اخلاق نیز میباشد. یکی از نویسندگان معاصر که در جواب این سؤال « که چگونه میتوان بر موانع و مشکلات غلبه نمود » میگوید « اول بوسیله سرور و شادی. دویم بوسیله سرور و شادی سوم هم بوسیله سرور و شادی » . انبساط و شادمانی یگانه زمین مثبت و حاصل خیزی است که تخم فضیلت و تقوی در آن میرویند و ثمره نیکو میدهد ، نور تابنده ایست که قلب و روح را روشن و منور میسازد. مادر مهربان و دیعة مشفق است که عقل و صبر و نیکو کاری را در دامن عطوفت خود پرورش میدهد. « دکتر مارشال هال » یکی از مرضای خود دستور صحتی چند میدهد و از جمله می گوید « بهترین دوا و معجون برای معالجه هر درد و کسالتی شادی و خرمی است ». سلیمان پینمبر نیز میگوید « دل شادمان و مسرور خاصیت نوشدارو دارد ».

شخصی از « لوتر » سؤال کرد که برای رفع ملالت و اندوه چه دوائی مؤثرتر از همه است. در جواب گفت « بهترین وسیله علاج افکار ملالت انگیزه در جوانان و چه در پیران خوش خلی و شجاعت است خود « لوز » بعد از موسیقی علاقه مفرطی به گلها و اطفال داشت و قلب این مرد دلاور بزرگ مثل قلب زنها رؤف و مهربان بود .

نشاط و سرور بهترین وسیله تقویت روح و جسم است زیرا قلب را روشنی می بخشد و در روح ایجاد یک قسم آهنگ خوش و تهلیل ملکوتی میکند که بوسیله آن طبیعت می تواند از آرامش و استراحت حقیقی برخوردار شود و قوای خود را تجدید و تقویت نماید. برخلاف آن غم و غصه و عدم رضایت شخصی باعث تحلیل رفتن قوا و فاسد شدن روح و جسم او میگردد.

اشخاصیکه مثل « لرد بالمرستون » بعد که هولت و پیری میرسند و تادم آخر قوای خود را از دست نداده و با کمال توانائی کار میکنند سبب آنسکه مزاج خود را همیشه بعد اعتدال نگاهداشته و سرور و نشاط طبیعی خود را هیچوقت از دست نداده اند و خود را طوری تربیت کرده اند که بهر و

استقامت و پافشاری عادت نموده‌اند و هرگز بیجبهه متغیر و فضعبناک نشده و از حرفهای بدو ناملائی که در باره خود از دیگران شنیده‌اند آشفته و عصبانی و عذب نگردیده‌اند و خلاصه آنکه هیچوقت خود را بدست تشویشها و اضطرابهای بیجبهه و ناقابل نسپرده‌اند. یکی از دوستان صمیمی «اردپالموستون» که متجاوز از بیست سال با او معشور و معاشر بود میگوید من هرگز او را بحال خشم و غضب ندیدم مگر در يك موقع و آنهم در وقتی بود که بر سر حوادث ناگوار افغانستان مخالفین او کابینه‌اش را مورد حمله و انتقاد قرار داده و هیئت وزراء را بدروغ گفتن و تزویر و جعل اسناد متهم ساخته بودند.

تا آنجا که تاریخ نشانی میدهد این نکته مسلم شده است که نوابغ و بزرگان رجال همه مردمانی شادمان و مسرور و قانع بوده‌اند از این جبهه مفهوم حقیقی زندگانی را درك کرده و روح خود را در آثار خویش مجسم ساخته‌اند «هومر» «هوراس» «ویرژیل» «مونتانی» «شکسپیر» و «سروانت» جمله‌کی ارواح بزرگ و مسرور خود را در شاهکارهای فنا ناپذیر خویش گنجانده و وقتی انسان آثار آنها را مطالعه میکند صحت عقل و سلامت نفس و شوق و نشاط آنها بر او واضح و مسلم میگردد. دیگر از رجال بزرگ عالم که باین صفت بزرگ موصوف بوده‌اند «لوتر» «تاماس مور» «فرانسیس بیکن» «لئوناردو وینچی» «رفائیل» و «میکلانژ» را باید اسم برد و علت اصلی مسرور و نشاط آنها را شاید بتوان مربوط بدان دانست که دائماً اشتغال بکارهای مطبوع فکری داشته‌اند و همیشه سرگرم ایجاد آثار جاودانی خود بوده‌اند.

«میلتون» شاعر معروف نیز با آنکه گرفتار انواع محنت و بدبختی شده بود معذک هیچوقت مسرور و نشاط ذاتی خود را از دست نداد و در موقعیکه کور و بینوا شده و دوستانش همه او را ترك گفته بودند و بهول خودش «تاریکی از پیش رو و آفت و خطر از پشت سر» او را فرا گرفته بود باز خود را هرگز بدست نومیدی نسرده و از سعی و جدیت فروگذار نمیکرد. «هانری فیلدینگ» در تمام دوره زندگانی خود گرفتار قرض و سغنی و کسالت مزاج بود. «مادام مونتاک» در باره او میگوید که «من

در اثر مجالست با او و درك مصاحبت شیرین و دل‌نشین وی بیش از هر شخص دیگری در روی زمین ساعات و دقائق خوش و سعادتمند داشته‌ام.

«دکتر جانسون» با وجود تمام صدمات و گرفتاری‌های عدیده خود هیچوقت نشاط و شوق و سرور خویش را از دست نداد و هر قدر می‌توانست بجنبه‌های خوب زندگانی نگاه می‌کرد و شادمانه زیست می‌نمود. وقتی کشیشی از زندگانی روستائی خود شکایت می‌کرد و میگفت معاشرت دهاتی‌ها خیلی کسل‌کننده است زیرا جز صحبت گوساله و ماده گاو حرف دیگری ندارند مادر مادام «ترال» که در آنجا حاضر بود گفت: «اگر دکتر جانسون بجای شما می‌بود بزودی با دهاتی‌ها انس می‌گرفت و حرف‌های آنها را راجع بگاو گوسفند با کمال دقت می‌آموخت». مقصودش این بود که «جانسون» در هر جا باشد محیط آنجا را متناسب با حالت روحی و اخلاقی خویش می‌سازد و با همه کس بشادی و خرمی زندگانی می‌کند.

«جانسون» معتقد بود که انسان هر چه پیرتر شود طبیعتش

نیز بهرور ایام نرم‌تر و ملایم‌تر و خلقتش پسندیده‌تر می‌شود. این عقیده مسلماً از عقیده «لرد چستر فیلد» که بانظر بدبینی بزندگانسی مینگرد و میگوید «قلب انسانی هیچوقت در اثر پیری بهتر و رؤف‌تر می‌شود و بعکس هر چه زمان بر او بگذرد سخت‌تر می‌گردد خیلی امیدبخش‌تر و دلشادکننده‌تر است لیکن باید دانست که صحت و سقم هر يك از این دو عقیده منوط باینست که انسان دارای چه قسم مزاج و طبیعتی باشد و باینجه نظری بزندگانسی نگاه کند: البته اشخاص خوب و پاک‌خلیقت هر چه بیشتر عمر کنند تجاربشان زیادتر می‌شود و با کینه‌تر و مهذب‌تر می‌گردند ولی اشخاص سفله و دون‌نه از مرور ایام پند و تجربه می‌گیرند و نه هر چه پیرتر شوند خوش‌خلق‌تر و پاک‌خلیقت‌تر می‌گردند.

«سروالتر اسکات» دارای اخلاقی بسیار عالی و طبیعتی فوق‌العاده

رؤف و مهربان بود بطوریکه همه کس او را دوست میداشت و حتی اطفال و سگهای خانه هم اگر پنج دقیقه با او در یکجا می‌ماندند مفتون نوازشها و ملامطهای وی شده و هرگز نمی‌خواستند از او جدا شوند. مشارالیه قصه‌ای از ایام صباوت خود برای «کاپیتال بازیل‌هال» نقل کرده است که

بهترین معرف حسن رأفت و ملاطفت طبیعی وی می باشد. میگوید روزی بصحرا رفته بودم و دیدم سگ بزرگی از دور بطرف من می آید. از ترس آن که مبادا آسیبی به من برساند سنگ درشتی برداشته بطرف وی پرتاب کردم و با آنکه از اثر ضربت آن بای حیوان زبان بسته شکست معذاک بهر زحمتی بود خود را بمن رسانده و با کمال مهربانی شروع بلیسیدن کفش های من کرد. من از این حادثه بی نهایت متأثر و افسرده شدم و بعدها در زندگانی خود پند و اندرز بزرگی از آن گرفتم. آری وقسوع این قبیل حوادث کوچک در مراحل اولیه زندگانی غالباً تأثیرات بسیار عمیق در ساختمان اخلاقی انسان می کند.

«والتر اسکات» همیشه میل داشت بخندد و دیگران را هم بخنداند محبت و مهربانی او همه جا در اطراف وی پرتو افشانی میکرد و کسانی که از دور آوازه شهرت و بزرگی او را شنیده بودند وقتی حسن خلق و ملاطفت طبیعت طبیعی او را میدیدند فوق العاده متعجب می شدند. وقتی پاسبان خرابه های کلیسای «ملروز» را جمع به «رائتر اسکات» به «واشنگتون ابرونیک» (۱) چنین گفت مشارالیه گاهی باتفاق اعیان و بزرگان با بنجا می آید و اول کاری که میکند این است که مرا صد می زند و همین که بنزد وی میروم يك شوخی خنده دار با من می کند و بعد مثل پیرزن های ده پیش من ایستاده آجیل می خورد و می خندد - با وجود این خیلی هم عالم است و وسعت اطلاع او در تاریخ وحشت آوراست !»

«دکتر ارنولد» نیز بسیار مؤدب و معقول و صاحب قلبی رؤف و مهربان بود حس تواضع و احترام داری وی کاملاً طبیعی بود و بهیچ وجه تصنع و ریاکاری نمی کرد دفتر دار کلیسای «لالهام» درباره او میگوید «من هیچکس را مثل آرنولد متواضع و خوش خلق ندیده ام زیرا هر وقت

(۱) واشنگتون ابرونیک نویسنده مشهور امریکائی است که بسال ۱۸۱۷ برای ملاقات شعرا و نویسندگان انگلیسی مخصوصاً «والتر اسکات» بانگلستان مسافرت کرد و شرح ملاقات خود را با «اسکات» در یکی از کتابهای شیرین خود نوشته است

نزد ما می‌آمد طوری با مادمست می‌دهد و مهربانی می‌کند که گویی او هم یکی از خود ماست» پیرزنی از اهل «خوکسپاو» می‌گوید «او نولدغالبا بمنزل من می‌آمد و با من مثل خانمهای اشراف صحبت می‌کرد.»

تاریخچه زندگی گانی «سیدنی اسمیت» يك مثل دیگر از قوه نشاط و سرور و خوش خلقی است مشارالیه همیشه بجنبه خوب اشیاء نظر داشت و می‌دانست که درس هر ابری آفتابی طالع است. چه در موقعی که کشیش و واعظ قصبات بیلاقی بود و چه در زمانی که به مدیریت کلیساها منصوب شد همه وقت شخصی مهربان و فعال و بردبار بود و روح حقیقی مسیحیت و شرافت و اصالت يك نجیب زاده واقعی را از خود ظاهر می‌ساخت. در ایام فراغت قلم خود را وقف طرفداری از عدالت و آزادی و تربیت و حریت غلامان می‌کرد و نوشته‌های او همه پراز لطائف و کنایات ادبی و فلسفی است و بهیچوجه حس تعقیب و شهرت برستی در آن دیده نمی‌شود. روح يك و ارجمند او تا آخرین دقائق زندگی وی همچنان تابناک و خرم باقی بود و درس پیری در موقعی که از اثر پیری و مرض فرسوده و رنجور شده بود بیکی از دوستانش نوشت «گذشته از حالت جسمانی من که خیلی بد است و گرفتار امراض و نقاهتهای مختلفه هستم حالت روحیم خوب است و کسالت فکری ندارم» در یکی از مراسلات اخیر خود به «مادام کارلیزل» مینویسد (اگر بشنوید که پنج شش من گوشت بلا صاحب در گوشه افتاده است بدانید که متعلق بمن است حالت کنونی من طوری است که گویی يك کشیش دیگر از بدن من ساخته شده و بقیه گوشت و استخوان آن برای من باقی مانده است !)

غالب علما و مکتشفین بزرگ بنشاط و خوشخوئی و پشت کار و برد باری مشهور بوده‌اند از میان آنها «گالیله» «دکارت» «نیوتن» «لایلاس» و «اولر» که از بزرگترین علمای ریاضی و طبیعی است مثال های درخشان و برجسته میباشند «اولر» در اواخر عمر کور گردیده ولی دست از نوشتن نکشید و بجای قوه باصره اختراعات متعدد مکانیکی می‌کرد و آنها را بکار می‌انداخت و بعلاوه از حافظه فوق العاده خود در موقع تحریر استمداد می‌جست تنها مایه نسلی و دلخوشی او در زندگی معاشرت

با نواده‌هایش بود و همین که از تحقیقات و مطالعات عمیقہ علمی خود فارغ میشد بکسک نمودن و حاضر کردن دروس ابتدائی آنها میپرداخت .

هینکلور (پروفیسور رابنسن) اولین مؤلف (دائره المعارف - بریطانی) وقتی بواسطه کسالت مزاج از کار افتاد اوقات خود را صرف تربیت نواده خویش میسود و از معاشرت اولدت میبرد . در مکتوبیکه به (جیمزوات) مخترع ماشین بخار نوشته است میگوید (من وقتی رشد تدریجی روح کوچک او را می بینم بی نهایت معظوظ میشوم و از متفکرین فرانسوی متشکر هستم که توجه مرا بیشتر بکیفیت حالات و حرکات وی جلب نموده اند. از طرفی خیلی افسوس می خورم که فرصت ندارم دوره طفولیت و پرورش و توسعه قوای آت را تنها موضوع تحقیق و مطالعه خود قرار دهم).

بزرگترین مورد امتحان و آزمایش اعتدال مزاج و قسوة صبر و برد باری انسانی قضیه ناگواری بود که برای « ابوزیت » عالم طبیعی مشهور در ژنو اتفاق افتاده . مشارالیه در ضمن تحقیقات عدیده علمی خود مدتی وقت خویش را صرف دقت در اختلافات میزان الهواء و کشف قاعده معینی برای تعیین فشار هوا نمود و مدت بیست و هفت سال همه روزه در این زمینه تحقیقات میکرد و نتیجه مشاهدات خویش را بر روی کاغذهای مخصوصی یادداشت می نمود . اتفاقاً یکوقت کلفت جدیدی برای خانه او آوردند و مشارالیه برای آنکه زرنگی و پاکیزگی خود را نشان دهد فوراً شروع بپاک کردن و مرتب نمودن اسبابها کرد و اطاق کار « ابوزیت » نیز در جزو سایر اطاقها پاکیزه و مرتب شد . وقتی « ابوزیت » باطاق خود مراجعت نمود از کلفت جدید پرسید کاغذی را که دور بارومتر پیچیده بودم چه کردی جوابداد چون فوق العاده کثیف شده بود آنرا سوزاندم و کاغذ سفید نوی بجای آن گذاشتم ؛ « ابوزیت » همین که این خبر را شنید دستها را بر روی سینه گذاشته دقیقه چند با افکار درونی خویش زد و خورد کرد و بعد بکمال آرامی و ملایمت گفت « تو نتیجه زحمات بیست و هفت ساله مرا یکمرتبه بباد دادی و بعد از این دیگر بهیچ چیز اطاق دست نگذار » تقریباً نظیر همین حادثه هم برای « نیوتن اتفاق افتاد و او نیز مصیبت

هائل را با کمال صبر و شکیبائی تحمل نموده.

تحصیل تاریخ طبیعی بیش از هر رشته دیگر علوم اشخاص را باعث ادال مزاج و خوشنغمی و ملایمت عادت میدهد و بهمین جهت عمر علمای طبیعی از غالب علمای دیگر طولانی تر میشود. بطوریکه در راپرت یکی از اعضاء «انجمن لیپیان» ذکر شده است ازین چهارده نفر عضوی که در سال ۱۸۷۰ وفات یافته اند دو نفر نود ساله پنج نفر هشتاد ساله و دو نفر متجاوز از هفتاد ساله بوده اند و سن متوسط کلیه اعضائی که در آن سال مرده اند بهشتاد و پنج بالغ می گردیده است.

«ادانسون» گیاه شناس مشهور فرانسوی هفتاد ساله بود که انقلاب کبیر فرانسه ظهور نمود و در ضمن هرج و مرجهای آن خانه و باغ و دارائی خود را بکلی از دست داد و فقیر و درمانده و بینوا گردید ولی قوه تحمل رشادت و استقامت وی هیچوقت از او سلب نشد و با آنکه یک وقت حتی محتاج بساتر عورت و قوت یومیه گردیده بود معذک دست از تحقیقات و مطالعات علمی خود نمیکشد روزی «انستیتو» بیاریس او را دعوت نمود که چون «دبیم ترین عضو آنست در جلسات آن حضور بهم رساند» «ادانسون در جواب نوشت «بواسطه نداشتن کفش از قبول دعوت آن مجمع معذورم» «کوویر» میگوید: «چه منظره رقت انگیزی داشت وقتی که این بیر مرد مسکین در کنار آتش نیم روشن اطاق نشسته و بادستی ضعیف و لرزان اشکال و صورتی چند بر روی کافز رسم می نمود و از اینکه نظریه جدیدی در تاریخ طبیعی بدست آورده است شادمان و مسرور میشد و آلام و محن زندگانی خود را فراموش مینمود!»

هیئت مدیره انقلاب مستمری فلیلی برای او مقرر نمود و بعد همانا پلئون آنرا مضاعف کرد تا بالاخره در سن هفتاد و نه سالگی براحتی دنیا را وداع گفت — طرز اخلاق و روحیات او را از وصیتی که راجع بتشییع جنازه خود کرده است بخوبی می توان استنباط نمود. مشارالیه در وصیت نامه خود می گوید: هیچ چیز نباید تابوت مرا آرایش دهد مگر دسته گلئی که از طرف پنجاه و هشت خانواده ای که من در طول عمر خود آنها را تشکیل داده ام تهیه شده باشد.

اینها فقط امسال و شواهد معدودی بود از روح نشاط و قوه پشت کار رجال بزرگ عالم را گر میخواستیم شواهد زیاد تری ذکر کنیم درج همه آنها از حوصله این کتاب خارج میشد: ارواح سامی و عقول حاکمه تماماً دارای نشاط و بشاشت و امیدواری هستند و اخلاق آنها بمنزله نمونه و سرمشقی است که هر کس در تحت نفوذ و تأثیر آنها واقع شود از آنها تاسی و پیروی میکند و از بر تو نشاط و سرور طبیعی ایشان کسب نور و روشنائی مینماید. معروف است که وقتی «سرجان ملکم» وارد یکی از اردوهای منگوم و ماتم زده هندی شد «وجود او مانند نور آفتاب تمام اردو را روشن کرد...» و پس از آنکه کسی هر کس از اردو خارج میشد با صورت شگفته و لب خندان بود تأثیر نشاط و بشاشت و روح وی بقدری در سربازها زیاد بود که هیچکدام ممکن نبود روی او را ببینند و آلام و متاعب خود را فراموش نکنند.

«ادموند بورك» نیز صاحب طبیعتی بشاش و مسرور بود. يك روز در مجلس ضیافتی صحبت از انواع شرابها و تأثیر آنها در امزجه مختلف پیش آمد و «جانسون» گفت شراب «کلارت» برای جوانان، (پرت) برای مردان و (برانندی) برای پهلوانان خوب است «بورك» که در آنجا حضور داشت گفت «س من کلارت خواهم خورد زیرا میخواهم مثل جوانان باشم و وجد و نشاط ایام جوانی را از سر بگیرم» راستی که گاهی در دنیا جوانان پیر و گاهی پیران جوان زیاد یافت میشوند یعنی بعضی ها در سن پیری و سال خوردگی مثل جوانان خرم و بشاش هستند و برخی دیگر در آغاز جوانی مانند پیران فرنوت و منگوم و نا امید و پزمرده میشوند.

پیران گشوده خاطر بشاش و قنی بچوانان ظاهر ساز و ریا کار مرستند از روی ملامت و طعنه بآنها می گویند که شرفریب جز «جوانان پیر» کسی باقی نخواهد ماند. نشاط و بشاشت طبع چون مستلزم کرامت نفس و وجد و شادی ذاتی است طبیعتاً در اشخاص متصنع و ریاکار کمتر یافت میشود «گوته» چون این اشخاص را فاقد هر گونه روح شهامت و مردانگی میدانست همیشه می گفت «کاش اینها جرئت ارتکاب خطائی را

هم می‌داشتند : « و هر وقت بیکی از آنها میرسید زیر لب میگفت «عروسک بیچاره!» و فوراً از نزد او رد میشد.

اساس و منشاء حقیقی وجد و نشاط و عشق و امیدواری و حوصله است عشق موجد و مولد عشق و پدید آورنده دوستی و محبت واقعی است. عشق در انسان ایجاد امید و افکار عالیه میکند و حس صداقت و غفاف و قوی را بوی می‌آموزد. عشق بهترین ممیز خیر و صلاح زندگانی است و چون روی آن همیشه بطرف اقبال و سعادت است ناچار اشیاء عالم را از جنبه خوبشان در نظر انسان جلوه گر می‌سازد.

عشق « در سبزه‌ها و چمن‌ها جلال و عظمت و در گلها و لاله‌ها نور و روشنایی می‌بیند » هر جا که عشق قدم بگذارد آنجا را نشاط و سعادت و اقبال فرا میگیرد و با آنکه بدست آوردن آن رایگان و بی خرج است معذک بها و قیمت آن از حد تصور خارج می‌باشد زیرا هر کس صاحب آن بشود قرعه اقبال بنامش درآمده و در دریای سعادت و نیک بختی غوطه ور میگردد. آلام و غصه‌های عشق نیز باشادی و لذت توأم است و اشک‌ها و ناگامی‌های آن از قند و عسل شیرین تر و عوار اثر می‌باشد.

« بنام » می‌گوید : هر چه انسان از سرمایه نشاط و خوشبختی خود بدیگران سهم برساند بر میزان اصلی آن مافزاید زیرا مهربانی مولد مهربانی است و خیرخواهی دیگران موجد سعادت و آسایش خود شخص می‌باشد. در جای دیگر می‌گوید « حرف خوب و ملامت آمیز زحمت گفتارش بیش از حرف زشت و دشنام نیست فقط حرف خوب بحال گوینده و شنونده هر دو مفید است و نفع آن مشترک عاید میگردد. گاهی اتفاق می‌افتد که انسان قصد بیکی در حق دیگران دارد لیکن نفع آن بجای آنکه بطرف عاید شود بخود شخص مبرسد، ممکن است دیگران در مقابل دوستی و خوش رفتاری ما اظهار امتنان و تشکر نکنند لیکن این مقدار قدر دانی است

بهاء و قیمت حقیقی نیکوکاری نمی‌کاهد و بر انسان فرض و واجب است که تخم مهربانی و احسان را در اطراف خود بینشاند تا شاید برخی از آن در زمین مساعد و حاصلخیز افتاده و ثمره خوشبختی و سعادت بار آورد.

« دژرز » شاعر قصه دختر خرد سالی را نقل می‌کند که هر کس او را میدید فریفته او میشد و محبت او را در دل میگرفت. روزی از او پرسیدند که بچه سبب تو اینقدر محبوب‌العلوب شده‌ای و همه کس ترا دوست میدارد ؟ گفت برای آنکه من همه کس را دوست میدارم .
این افسانه کوچک متضمن معنی و مفهوم وسیعی است زیرا سعادت و نیکبختی نوع بشر بطور کلی عبارت از آنست که انسان چه عده اشیائی را دوست میدارد و چه عده اشخاصی او را دوست میدارند پیشرفت و کامیابی انسان در زندگی هر قدر سریع و وسیع باشد باز مصدر صلاح و سعادت او نخواهد بود مگر آنکه آمیخته با حس احسان و شفقت در باره سایر مردم باشد.

محبت و مهربانی صاحب قوای عظیمی در این عالم میباشد. (لی هونت) این نکته را صحیح بیان کرده است که « قدرت و عظمت دارای نصف اقتدار ملاحظت و مهربانی هم میباشد » بهترین حاکم و اداره کننده انسان محبت و دوستی است. ضرب‌المثل فرانسوی میگوید انسان بوسیله عشق زندگی میکند) و ضرب‌المثل دیگر انگلیسی میگوید (عکس را با عسل بهتر از سرکه میتوان گرفت) . « ویسام » میگوید « هر اظهار ملاحظت و مهربانی در حقیقت اعمال نفوذ و مدد می‌است و بمنزله سنگهای میماند که کاخ مستحکم دوستی را بوجود می‌آورد. بنا بر این چرا انسان قوای خود را صرف کاری نکند که بجای رنج و زحمت سرور و شادی از آن عاید میگردد .

مهربانی تنها عبارت از بذل و بخشش نیست و بیشتر عبارت از حسن رفتار و ملاحظت و خوشخوئی است پول از جیب و کیسه بیرون می‌آید و محبت از دل و قلب . مهربانی و محبتی که منحصر بدادن پول و منافع مادی باشد ارزش و قیمتی ندارد و گاهی هم منضم شر و ضرر برای هر دو طرف مسود لکن محبتی که عبارت از بهایم روحی و کمک و مساعدت

معنوی باشد هیچوقت بدون اجر و نتیجه نمیآید .

مزاج معتدلی که با ملاحظت و مهربانی مأنوس باشد نباید آنرا با بیحالی و لایالیگیری اشتباه نمود زیرا این قبیل امر چه بهترین اقسام طبایع انسانی است و قوه اخلاق با کمال شدت بردیگران حکومت مینماید محبت و مهربانی حقیقی همیشه با احسان و نیکوکاری توأم است و اثرات و نتایج آن برای ارتقاء و سعادت نسلهای آتیه باقی میآید .

اشخاص مهربان و خوش قلب همیشه مردمانی ساعی و فعالند در صورتیکه اشخاص خودخواه و بدبین عمر خود را به بیکاری و بطالت میگذرانند . « بوفن » همیشه میگفت جوانی که با یکنوع شوق و شور و حرارت وارد مراحل زندگی بشود بهیچ چیز ارزش نخواهد داشت . مقصود او اینست که هر کس خاصه جوانان باید لااقل اسان به کرامت و سخاوت و نیکوکاری داشته باشند و فرضاً هم که در طی زندگی خود بانجام آنها نائل نگردند باز آنها را مقصد و منظور حیات خویش قرار دهند .

ریاکاری و بدبینی و خود برسنی بدترین همراهان و مصاحبین دوره زندگی اشخاص مخصوصاً جوانان است . مردمان ریا کار چون همیشه مشغول بنفس خودشان هستند هیچوقت فکر دیگری را نمیکنند و آنقدر هشم بکارهای خودشان میدوزند و راجع بنخودشان فکر میکنند و حالات خودشان را مورد دقت و مطالعه قرار میدهند تا بالاخره وجود حقیر و ناچیز آنها بمنزله عالم و معبود واقعی آنها میگردد .

بدتر از تمام اینها اشخاصی هستند که دائماً از بغت و طالع خود شکایت دارند و هر چه موجود است آنرا بد میدانند و عرصه زندگی را از ابتدا تا انتها بیابانی خالی و خشک و لم بزوع ببینند دارند این اشخاص در مدرسه و وسیع زندگی از همه کس ناتوان تر و جاهلترند و بهیچوجه نمیتوانند کمکی بدیگران کنند و همانطور که نالایق ترین و بیکاره ترین کارگران همین قبل از سایرین در فکر اعتصاب هستند همانطور هم تنبل ترین و ضعیف النفس ترین اعضاء جامعه بیس از همه عاجز برای شکوه و سکایت هستند ، بدترین اقسام چرخها چرخي است که صدا و هیاهوی آن زیاد تر است .

گاهی حس نارضایتی و عدم قناعت با اندازه در انسان شدت میکند که طبع او را عبوس و افسرده و بدبین میسازد و آنوقت است که وجود زندگانی در نظر او تیره و ظلمانی و نظام عالم آشفته و مشوش میآید و با هر چه مصادف شود آنرا بوج و بی‌معنی و کسل کننده میپندارد. روزنامه فکاهی «پونج» قصه دختر کوچکی را نقل میکند که عروسک خود را پاره کرد و چون دید بدن آنرا با گاه انباشته‌اند بعد از آن همه چیز را خالی و بی‌مغز میدانست و بالاخره مصمم شد که بدیری رود و تارک دنیا شود. این قصه در زندگانی روزانه ما نظایر بسیار دارد و صد ها مثل برای آن میتوان آورد. بعضی اشخاص از «کسالت مزاج» خوششان میآید و ناخوشی را یکقسم دارائی برای خود فرض میکنند چنانکه غالباً شنیده ایم که مردم میگویند «سردرد من» یا «کمردرد من» و در طول زمان خیال این کسالتها را آنقدر در خود قوت میدهند تا بالاخره جزو طبیعت آنها و یکی از خصائص فطری ایشان میگردد. اما علت اصلی این تمارض و «اظهار کسالت» اینست که بعضیها بوسیله آن میخواهند عطف و شفقت دیگران را نسبت بخود جلب کنند و میدانند که بدون آن دارای هیچگونه قدر و قیمت دیگری در دنیا نمیباشند.

باید با کمال مراقبت خود را از شر تشویش و اضطرابهای کوچک و ناقابل محفوظ داشت زیرا همین اضطرابهای جزئی و کوچک همینکه در فکر شخص ریشه دوانند بتدریج قوت گرفته و بزرگ میشود اساس و سرچشمه غالب مصائب و تلخ کامیهای عالم شرور و آفات تصوری و غیر حقیقی است که در ابتدای امر هم جز تشویش و نگرانیهای جزئی و ناقابل چیز دیگری نبوده است و بهمین جهت است که قصه های کوچک همیشه در مقابل مصائب و آلام بزرگ محو و معدوم میگردد، اما ما غالباً بدبختی را بقوه فکر و خیال برای خود تولید میکنیم و آنرا در سینه خویش میروانیم و بسا اوقات کلیه وسایل سعادت‌نشدی و خوشحالی را که در دسترسمان فراهم است فراموش مینمائیم و آنقدر خود را بدست غم و غصه‌های بی‌اساس که فقط زائیده افکار و توهمات خودمان است تسلیم میکنیم تا یکباره بر ما غلبه مینماید و اساس خوشبختی زندگانی ما را متزلزل و معدوم میسازد، در اینوقت است که

درهای کامرانی و اقبال بروی ما بسته میشود ، ظلمت یأس و اندوه سراپای وجودمان را فرامیگیرد . عادت زشت خوئی و افسردگی و ملالت بر طبیعتمان غلبه میکند . محاورات و تحریراتمان بر از ناله و شکایت و ناامیدی می شود . نسبت بد دیگران بسختی و غشونت قضاوت می کنیم و هم خودمان از حشر و معاشرت با دیگران می گریزیم و هم سایرین را از معاشرت با خود گریزان می پنداریم ، خلاصه آن که سینه و دل خود را سرچشمه انواع بلاها و مصائبی قرار میدهیم که هم بخودمان صدمه و عذاب مبرساند و هم دیگران را معذب و گرفتار میسازد .

این عادت نکوهیده در اثر خود پرستی تقویت و تحریک میشود و بلکه میتوان اصل و منشاء آن را همان حس خود خواهی و عدم رعایت عواطف و احساسات دیگران دانست . در هر صورت اراده شخصی انسان در ایجاد آن دخالت تامه دارد بعلمت آن که اجتناب و جلوگیری از آن نیز بقوه اراده صورت پذیراست . معتقدین به « جبر و تقدیر » هر چه میخواهند بگویند ولی امروزه مسلم گردیده است که همه کس از زن و مرد صاحب اختیار و اراده نفسانی مطلق می باشد و اگر مردم این قوه اراده را بطریق صواب بکار اندازند زندگانی آنها غفرون بفوز و فلاح خواهد بود و الا جز فساد و تباهی نتیجه از آن عاید ایشان نیگردد . مقصود این است که میزان استفاده ای که از اراده مطلق نفسانی حاصل می شود مربوط بکیفیت استعمال آن می باشد و ما بمیل و اراده خود می توانیم یا بجنبه روشن و تابناک اشیاء نگاه کنیم یا بجنبه سیاه و تیره آنها ، یا پیرو افکار و عقاید صحیحه باشیم یا تابع افکار شریزه ، یا خود را بعوش قلبی و نیک نفسی عادت دهیم یا بسفالت و خبث طینت و کوتاه نظری ، خلاصه آن که زندگانی را هر طور بگیریم همانطور می گذرد و دنیا را بهر رنگی بخواهیم می توانیم رنگ آمیزی کنیم ، منتهی باید همیشه این نکته را در نظر داشت که دنیا متعلق بکسانی است که از آن استفاده و لذت میبرند و مردمان سرور و شادمان صاحبان و مالکین حقیقی آن بشمار میروند .

گاهی در حالات انسانی مواردی یافت میشود که بحث در کیفیت آن

از دایره قواعد و قوانین معلمین اخلاقی نیز خارج میباشد. وقتی مریضی که بسوء هاضمه گرفتار بود بیکى از اطباء مشهور مراجعه کرد و طبیب پس از معاینه کامل وی باو گفت «معالجه تو فقط خنده و خوشحالی است. بهتر است نزد «گریمالدی» مسخره مشهور بروی تاترا بپننداند» مریض بینوا آهی کشید و گفت «متأسفانه من خودم گریمالدی هستم!» همینطور «اسموت» رمات نویس معروف وقتی درحالت مرض و کسالت برای تغییر آب و هوا و اعاده صحت مزاج خود در اروپا گردش میکرد همه چیز را از دریچه چشم خویش غم انگیز و حزن آور مشاهده میکرد.

«اسل فونگوس» میگفت «من بدیها و مفاسد دنیا را بیالمیان خواهم گفت». «استرن» در جواب او میگوید «خوبست حرفهایت را بطیب بگوئی تا ترا معالجه کند!»

طبیعت عصبانی و تند و ناراضی که همیشه از نیمه راه با استقبال غصه و تشویش میثناهد بزرگترین بلای سعادت و آسایش فکر انسانی میباشد. چه بسا اوقات درزندگانی روزانه خود مواجه با زنان و مردانی شده ایم که قیافه عبوس و نرش روی آنها ما را ترسانده و دیدار صورت ایشان مو را برتن ما راست کرده است! غالب مفاسد و بلیاتی که برای افراد و جماعات رخ میدهد فقط در نتیجه عدم اعتدال مزاج و فقدان حس خودداری و تملك نفس ایجاد میگردد و همین نقیصه است که شادیها و مسرات زندگانی را بتلخکامی مبدل مینماید و دوره عمر بمنزله مسافرت شخصی میشود که با پای برهنه در میان سنگ و خار راه پیماید. «ریشارد شاپ» میگوید «با آنکه بلیات کوچک مانند حشرات صغیره و جراثیم نامرئی ماهی باعث عذاب و صدمه فوق العاده میشود و یکوقت ممکن است نار هوئی حرکت ماشین بزرگ را مختل سازد و آن را از کار بیندازد معدنك بعقیده من سر آسایش و نیک بنحی در این مکتوم است که هرگز نگذاریم رنج و تشویش های جزئی موجبات اضطراب و نگرانی ما را فراهم سازد و بلکه بعکس باید با کمال احتیاط همیشه مراقب باشیم که تخم سرور و شادمانی را در ته دل خود بیرورانیم.»

« سن فرانسیس دوسالز » نیز از نقطه نظر دیانت مسیح در همین موضوع بحث مینماید و میگوید « تقوی و ملکات فاضله‌ای را که از پای صلیب برمیخیزد باید مانند اطفال عزیز در آغوش پرورانید » شخصی از او سؤال کرد که مقصودت از این تقوی و ملکات چیست؟ گفت « تواضع، بردباری، نجابت، عفت، خوش قلبی، مسرت و شادی، احترام و ادب، ترحم و عاطفه، عفو و اغماص، سادگی و بی‌آلایشی، جوانمردی و بزرگواری و سایر خصال و ملکات انسانی نظیر آنها. این صفات مانند گل‌های بنفشه لطیف هستند که در سایه نشو و نما میکنند و از زائنه نشاط و شادابی میگیرند و مثل آنها خود نمائی و ظاهر سازی کمتر میکنند و اطراف خود را با روایت روح بخش معطر میسازند »

در جای دیگر میگوید: اگر بخواهید در کاری راه افسراط پیموده باشید بهتر است در سلامت نفس و نجابت و اعتدال افسراط کنید. قلب و فکر انسانی طوری ساخته شده است در مقابل سختی خشونت و مقاومت مینماید و در مقابل ملامت و مهر بانی خاضع و تسلیم میگردد. يك کلمه گرم و ملامت آمیز مانند آبی که بر آتش ریخته شود خشم و غضب را فرومی‌نشاند. حقیقت وقتی با احترام و ادب اظهار شود در فکر شنونده تأثیر آتش می‌کند و مثل آنست که حمل و شگوفه بصورت او ریخته شود راستی که انسان در مقابل دشمنی که اسلحه او از هر وارید و الماس است چگونه میتواند استقامت ورزد؟

طریقه مقاومت و غلبه بر آفات و بلیات پس بینی و مال اندیشی آن‌ها نیست زیرا ما اگر بخواهیم بار نوائب و محنت را دائماً بر دوش نهاده و آن را با خود بهر سو ببریم عاقبت در زیر فشار آن خسته و ناتوان شده و از پا در می‌آئیم، مهم‌ترین راه دفع شر و آفت آنست که بدون دغدغه و تشویش بانتظار آن باشیم و وقتی فرا رسید شجاعانه در مقابل آن مقاومت و ایستادگی نمائیم و با اعتماد و امیدواری کامل بر آن غلبه کنیم « پرسیس » جوانی که از ملالتهای کوچک و نا قابل موق‌العاده متاثر میگردد و نصیحت حکیمانهای کرده است و میگوید « همیشه با عزم و امید و اطمینان بطرف

جلو پیش برو و بدانکه این نصیحت را پیر با تجربه ای بشنومیکند که خودش سرد و گرم روزگار را چنگیده و بار زندگی را بدوش کشیده است. ما باید در هر حال قد خود را مستقیم و راست نگاهداریم و برای نیل باین مقصود لازم است که بالبی خندان و شاد خود را تسلیم حوادث و تأثیرات گوناگون زندگی کنیم این حال را شاید توبه ببقییدی و سبکباری نصیر نمائی و تا اندازه ای هم حق بجانب تو است لیکن بدانکه همین سبکباری يك عنصر مهم و ضروری طبیعت انسانی است زیرا بدون آن چه ضعیف و ناچیز انسان در زیر فشار بار زمان و حیات خرد و معدوم میگردد. مادامیکه مادر روی زمین هستیم باید خاطر خود را بچیزهایی که بر روی آن میشکند و پرمرده میشود مشغول سازیم و با آنها بازی کنیم زیرا این زندگی فانی راهی است که بسر منزل مقصود عالیتری میرسد و برای بیمودن آن نه تنها عیبی ندارد که بانشاط و شادمانی در آن قدم بزنیم بلکه برای حفظ قوا و توانائی خود ناگزیریم که دائماً مسرور و خندان باشیم و بآن وسیله قوه سعی و عمل خویش را حفظ کنیم که در بین راه از رفتن بازمانیم. »

نشاط و شادی همیشه با صبر و بردباری توأم است و این صفت بزرگ نیز یکی از ارکان و شرایط عمده سعادت و کامیابی در زندگی است. «زرز هربرت» میگوید «کسیکه میخواهد امر و حکمروای دیگران باشد باید حلم و بردباری داشته باشد». واجح به «آلفرد کبیر» گفته اند که بخت و اقبال دائماً در پی او نبود مگر بواسطه بشاشت طبع و قوه صبر و حوصله او.

یکی از اسرار پیشرفت و کامیابی «مارل بورو» در دنیا متانت و خونسردی و بردباری او بود چنانچه خود او در سنه ۱۷۰۲ در ضمن مکتوبی به «گودونفین» نوشت «صبر و حوصله در عالم بر همه چیز غلبه مینماید.» وقتی در کار خود دچار هکست بزرگی گردید و دوستان و متعین او همه بر علیه وی قیام کردند، در همین موقع سخت بیکی از آشنایان خود گفت «چون هرچه در قوه خود داشتیم بانجام رسانیدیم بعد از این دیگر لازم است با صبر و حوصله تسلیم شویم.»

بزرگترین عطیه و موهب انسانی امید است و عمومیت آن بقدری

است که بقول « تیلز » فیلسوف یونانی « حتی کسانی هم که صاحب هیچ چیز نیستند بهره ای از آن دارند » امید بزرگترین حامی و کمک کننده فقر است و به همین جهت آن را « نان فقرا » نام نهاده اند . همیشه طور امید محرك و پشتیبان کارهای بزرگ میباشد . معروف است که وقتی اسکندر کبیر بتخت سلطنت مقدونیه نشست هر چه املاک و اراضی از پدرش وارث برده بود بین دوستانش تقسیم نمود . « پردیکاس » از او پرسید پس برای خودت چه نگاه خواهی داشت ؟ دو جواب گفت « امید که بزرگترین دارائی و مایملک انسان است ! »

خاطرات ایام گذشته هر چند هم که خوش و شیرین باشد لذت آن باز با امید طرف مقایسه نیست زیرا امید ریشه و اساس هر گونه سعی و مجاهدت است و « روح شهامت و فضیلت و تقوی بوسیله آن در نفس دمیده میشود » امید را میتوان بشاین معنوی تعبیر نمود که جریخهای امور این عالم را بحرکت میآورد و دائماً نظام آنرا مرتب نگاه میدارد . بهول (بایرن) اگر « امید بدنیا نبود آتیه انسانی حکم دوزخ را داشت زیرا گذشته از میان رفته است و حال هر چه هست در مقابل چشمان موجود میباشد و فقط آرزو و انتظار ما بآینده بسته است . باینجهت امید را باید بمنزله مرکزی دانست که کلیه امور بشری مانند دایره بر اطراف آن دور میزنند ! »



فصل نهم

ادب و رفتار

« چون ما نجیب زاده ایم باید بنجابت رفتار کنیم ».

« شکسپیر »

آنها که « ادب را حرفی بوج و بیمعنی تصور نموده اند

اشتباهی بزرگ کرده اند ».

« ادب ثمره نجابت و کرامت طبع است ».

« تنی سون »

« رفتار خوب از « شکل و اندام خوب بهتر است و از

مجسمه ها و تصاویر عالی بیشتر موجب حظ و

بهجت نفس میگردد. ادب خود یکی از صنایع

ظریفه بشمار میرود.

مردم غالباً از ادب و خوش رفتاری غفلت میورزند در صورتی که

ادب از ضروریات اولیه زندگی و مرد است ادب

و رفتار نیک بمنزله سایه و شبح فضیلت و تقوی

میباشد.

« سیدنی اسمیت »

ادب یکی از بظواهرات خارجی اخلاق است که رفتار را زینت و

آرایش میدهد و وقتی با انجام کاری توأم گردد آنرا بی اندازه خوشنما

و قشنگ جلوه میدهد. اگر هر کاری از روی ادب انجام گسرد حتی

جرئیات زندگی نیز رنگ جالب و زیبایی بخود گرفته و حیات در نظر

انسان مطبوع و مریننده جلوه میکند.

بعضی ها ادب را قضیه‌ای بوج و غیر مهم میدانند در صورتیکه حقیقت امر برخلاف اینست و ادب بهترین وسیله تسهیل امور زندگانی و آسان ساختن ارتباطات اجتماعی می باشد. « اسقف میدلتون » میگوید « اگر فضیلت و تقوی هم با ادب و احترام آمیخته نباشد زشت و بد نما خواهد بود » رفتار شخص بهترین معرف تشخص و اهمیت او در عالم است و نفوذ و تأثیر آن از هر اخلاق و خصیصه دیگری در سایرین بیشتر و عمیقتر میباشد. رفتار متین و مؤدب یکی از اسباب و وسایل عمده پیشرفت و ترقی انسان است و بسیاری اشخاص بواسطه فاقد بودن این امتیاز نتوانسته اند در زندگانی پیشرفته‌های بزرگ حاصل کنند (۱) دلیل این نکته نیز واضح و آشکار است چه تأثیر اولیه شخص در کسانی که با آن ها سرو کار دارد دخالت عمده در پیشرفت و کامیابی او در زندگانی مینماید و اگر رفتار او مؤدب و معقول باشد مسلم است که همیشه تأثیر خوب در دیگران می کند و با اصطلاح « خودش را در دلها جا میدهد » و همین نکته باعث پیش افتادن او در عرصه حیات میشود .

خشونت و بی ادبی درها را بروی انسان می بندد و قلبها را نسبت باو سخت و بی مهر میسازد در صورتیکه ادب و مهربانی و خوش رفتاری بنزله کلام سحر انگیزی است که تمام درها را میگشاید و مثل اجازه عبور شخص را در قلب پیر و جوان با تسویه جا میدهد .

ضرب المثل است که « رفتار سازنده انسان است » ولی اگر بگوئیم « انسان سازنده رفتار است » بحقیقت نزدیکتر میباشد ، ممکن است شخصی در ظاهر خشن و درشتخو و در باطن بسیار خوش قلب و پاک طینت باشد ولی

(۱) « لاک » معتقد بود که مربیان اطفال بد داشتن اعتدال مزاج و ادب و تربیت بیشتر احتیاج دارند تا بدانستن ادبیات قدیمه و علوم مختلعه در مکتوبی که به « پتر بورو » نوشته است اشاره بتربیت پسر او کرده و میگوید « شما میخواهید معلم پسران شخص عالم فاضلی باشد در صورتیکه من چندان بجنبه علمی او اهمست نمیدهم و تصور میکنم اگر معلم فقط زبان لاتینی را بداند و با مقدمات بعضی علوم نیز آشنا باشد برای او کافی است و در عوض لازم است که حتماً تربیت شده و مؤدب و خوش اخلاق باشد ».

اگر صاحب طبیعی مؤدب و رفتاری معقول میبود یقیناً حشر و معاشرت با او مطبوعتر و فوائد اخلاقیش برای جامعه بیشتر بود .

« مادام هاجین سون » در تاریخچه زندگی شوهر خود که سابقاً در این کتاب بدان اشاره کردیم راجع بآداب و احترام و رفتار معقول وی چنین میگوید: « من نمیتوانم بگویم طبیعت او متین و موقر بود یا متکبر و مغرور: فقط میدانم که نه هرگز مردمان پست را حقیر و خوار میسرود و از آنها انزجار داشت و نه نسبت بزرگان نسلق کوتی و چاپلوسی میکرد . مشارالیه فقرا را دوست میداشت و بآنها تواضع مینمود و گاهی مدت چند ساعت اوقات فراغت خویش را بسایک سرباز معمولی یا یسک کارگر فقیر بسر میبرد . باوجود این متانت رفتار وی طوری بود که مردم همیشه او را دوست میداشتند و بوی احترام بکندهاشند .»

رفتار شخص تا اندازه مهمی معرف کیفیت اخلاقی او میباشد

رفتار ظاهری انسان میوه و نمره روحیات و حالات باطنی او است و ذوق و احساسات و خلق و محیط معاشرت او را از روی آن بغوی میتوان تشخیص داد . رفتار مصنوعی که فقط در بعضی مواقع خاص از انسان ظاهر میشود چندان مهم و قابل ملاحظه نیست و تنها رفتار فطری و طبیعی شخص چون ناشی از عادات و ملکات باطنی او است و میزان تربیت و بسرا نشان میدهد مهم و قابل توجه میباشد .

متانت رفتار مولود عواطف و احساسات انسان است و هر فکر باز و روشنی از این عواطف حظ و لذت حاصل میکنند . بهین نظر احساسات و عواطف را میتوان از حیث اهمیت سالی استعداد فطری و معلومات اکتسابی شخص گذاشت و بلکه از آنها بالاتر دانست زیرا تأثیر عواطف در ایجاد ذوق و اخلاق عمیقتر از تأثیر استعداد و مکتسبات میباشد . حس شفقت و مهربانی مانند کلید زرینی است که در دلها را بروی انسان میگشاید و نه تنها رسم ادب و احترام را بشخص میآموزد بلکه عقل او را روشنتر و نظرش را در حل و عقد امور صائبتر میسازد باینجهت حس شفقت را باید بزرگترین خصیلت فاضله بشری دانست .

قواعد مصنوعی ادب و رفتار عموماً بیفایده و بی معنی است . آنچه که

اخلاق

معمولاً با اسم آداب و رسوم (ایتکت) نامیده می شود در حقیقت جز بی ادبی و ناراستی چیز دیگری نیست و مصنوعی بودن آنها بر همه کس واضح و مبرهن میشود بهترین اقسام « آداب و رسوم » بمنزله تعریض برای رفتار و کردار خوب می باشد و باین جهت نمیتوان قدر و قیمت واقعی برای آن قابل شد .

رفتار خوب بیشتر عبارت از ادب و مهربانی است . ادب را معمولاً به نشان دادن احترام باطنی اشخاص نسبت به دیگران تفسیر میکنند لیکن ممکن است انسان در مقابل دیگری کاملاً مؤدب و معقول باشد و هیچگونه حس احترام خاصی هم نسبت بوی نداشته باشد . رفتار خوب و معقول تاثیر جمال و وجهت را در نفس انسان دارد و این نکته کاملاً صحیح گفته شده است که « هیکل و اندام زیبا از صورت وجیه بهتر است و رفتار خوب از اندام زیبا نیز بهتر میباشد . رفتار معقول از مجسمه ها و پرده های نقاشی عالی دلفریب تر است و باید آن را در جزو صنایع ظریفه دانست »

ادب و احترام حقیقی ناشی از صداقت و راستی است و نباید مستقیماً از دل و قلب برخیزد و الا هیچگونه تأثیری در دیگران نخواهد داشت زیرا رفتار و کردار هر قدر مؤدب و معقول باشد بدون صداقت و راستی نمیتواند جلوه و تأثیری داشته باشد اخلاق فطری را باید همیشه به حال طبیعی و خالی از هر قسم مبد و پیرایه جلوه گر ساخت و هیچ نوع نصتی داخل آن نکرد . « سن فرانسیس دوسالار » میگوید : (ادب و احترام واقعی مانند آب صاف بیرنگ و بو و گواراست .)

ادب و احترام متضمن محبت و مهربانی نیز هست و بهین جهت اشخاص مؤدب غالباً سعی در خوشحال ساختن دیگران دارند و همه وقت از کارهایی که با احساسات دیگران جریحه ای وارد می آورد اجتناب میورزند . علاوه بر این ادب و احترام متضمن قدردانی و شکر گذاری نیز می باشد و همه وقت با آسانی از مهربانی های اشخاص قدردانی می کنند « کاپیتان اسپک » این اخلاق را در میان بومیان اوگندا واقع در ساحل دریاچه « نیانزا » (افریقا) نیز مشاهده کرده و میگوید « در

اینجا هر کس در مقابل مهربانی و محبت دیگری قدردانی و شکر گذاری نکند او را بسختی تنبیه میکنند.»

ادب واقعی مستلزم آنست که انسان بشخصیت دیگران احترام بگذارد زیرا کسی که میخواهد شخصیت خود را محترم بشمارد لازم است در حفظ احترام و شخصیت دیگران نیز سعی باشد و افکار و عقاید آنها را فرضاً هم که با افکار و نظریات خودش مغایرت داشته باشد محترم بشمارد. شخص مؤدب و خوش رفتار همیشه بحرفهای دیگران بدقت گوش میدهد و باین وسیله محبت و احترام آنها را نسبت بخود جلب مینماید. بعلاوه همیشه حلیم و بردبار و پرحوصله است و هیچوقت بی انصافی درباره دیگران قضاوت نمی نماید زیرا بی انصافی در حق دیگران بدون استناد سبب میشود که دیگران هم درباره ما بی انصافی مهاجم نمایند.

اشخاص بی فکر و بی تربیت غالباً حاضر هستند که رفیق صمیمی خود را از دست بدهند و جلو زبان و شوخی خود را نگیرند. واقعاً انسان چقدر باید جاهل و احمق باشد که برای یک دقیقه خنده و شوخی دل دیگری را یازارد و او را از خود برنجاند؟ « پروئل » مهندس که خودش صاحب قلبی مهربان و طینتی پاک بود همیشه میگفت « در زدن و رنجاندن مردم تفریح و سرگرمی است که برای زندگانی انسان خیلی گران تمام میشود ». « دکتر جانسون » وقتی بشخصی گفت آقا، همانطور که کسی حق ندارد رفتار نامعقولی بکند همانطور هم حق ندارد حرف نامعقولی بزند و همچنین که حق ندارد کسی را از زمین بزند همچنان هم حق ندارد کلمه ای زشت و باوهای بوی بگوید .

اشخاص عاقل و مؤدب هرگز خود را از دوستان و همسایگان خویش عاقلتر و متمولتر قلمداد نمیکنند. باصل و نسب و شأن و مقام خود نمیبالند بدیگران بادیده خفت و تحقیر نمیگردند، از کارهای مهم و رشادت های خود رجزخوانی و تفاخر نمینمایند بلکه عکس همیشه در رفتار و گفتار خود عقیف و متواضع و بی مدعا هستند و اخلاق و صفات خویش را در اعمال و افعال خود ظاهر میسازند نه در رجزخوانی و پر مدعائی .

بی احترامی بافکار و احساسات دیگران ناشی از حس

خود خواهی است و کسی که دارای این عادت نکوهیده باشد در میان مردم بسوء اخلاق معروف میگردد و از انظار عامه میافتد. برای کسیکه میخواهد با مردم محشور و معاشر باشد هیچ چیز لازم تر از آن نیست که حس عاطفه و شفقت داشته باشد و مراعات بعضی نکات کوچک و نا قابل را که باعث خوشنودی و یا آزردهی خاطر دیگران میشود بنماید بهترین علامات حسن رفتار و تربیت ما میزان فداکاری و ایثار بنفس است که در معاشرت های روزانه ما از ما ظاهر میگردد.

تا کسی صاحب قوه تملك نفس و خودداری نباشد نمیتواند در جامعه زیست نماید زیرا مردم از معاشرت کسیکه زمام نفس خود را در دست ندارد گریزانند و با نظر اترجار و تنفر بوی مینگرند اغلب مردم بواسطه فاقه بودن قوه حیود داری موانع و مشکلات عدیده برای زندگانی خویش تراشیده و عمر خود را صرف زد و خورد با عوائقی کرده اند که خودشان بدست خود آنها را در راه پیشرفت و کامیابی خویش ایجاد نموده اند در عین حال اشخاصی هستند که شاید استعداد و قوای ذاتی آنها از دسته اول به مراتب کمتر است لیکن در سایه صبر و حوصله و متانت و خرد داری راه کامیابی را در مقابل پای خویش باز کرده و غالباً بسر منزل مراد و مقصود رسیده اند.

در میان مردم ملی معروف است که حسن خلق و اعتدال مزاج بیش از استعداد و قریحه عطری در پیشرفت و کامیابی انسان دخیل میباشد. صدق و صحت این گفتار تا هر اندازه است باشد فقط این نکته بر ما مسلم است که بنای سعادت انسانی شالوده اش بر حسن خلق و اعتدال مزاج و ادب و احترام و مهربانی نسبت بدیگران و ابرساط و سادگی ذاتی طبع قرار گرفته است و بدون دارا بودن این صفات و مزایا هیچکس نمیتواند از سعادت و نیکبختی زندگانی برخوردار شود.

بی ادبی و بی احترامی نسبت بدیگران اسکال متمدد دارد و از آن جمله است غفلت در آراستگی لباس و بی اعتنائی به پاکیزگی و نظافت بدن و عادت داشتن بحركات زسب و ناپسندیده کسیکه لباس کپس میپوشد

و از پاکیزه داشتن بدن خود غفلت میورزد بدوق و سلیقه و احساسات دیگران بی اعتنائی کرده و در حقیقت مرتکب یکقسم بی ادبی نسبت به آنها شده است .

« داودانسیلون » مبلغ مشهور پروتستانی که خطب و مواعظ خود را همیشه قبل از وقت بادقت و مطالعه بسیار تهیه مینمود میگفت « اگر کسی در طریقه حرف زدن و لباس پوشیدن خود منتهای سعی و دقت را بعمل نیاورد بجامعه بی احترامی کرده است و بهمین جهت هرگاه کسی در روز جشن عمومی مثلا بالباس خواب و شب کلاه در محل اجتماع مردم حضور بهم رساند بعقیده من قانون احترام و ادب را بشدت نقض کرده و مرتکب خطائی بزرگ گردیده است » .

کاملترین طرز رفتار انسانی آنست که ساده و طبیعی و عاری از هر گونه قید و تکلف باشد زیرا تصنع و ظاهر سازی با ادب و احترام واقعی فرق فاحش دارد و همه کس متوجه اختلاف آن میباشد . « لاروشفر گوار » میگوید « هر کس میل داشته باشد که رفتارش در انظار طبیعی جلوه کند برعکس از حال طبیعی خارج میشود و مردم بمصنوعی بودن رفتارش بفین حاصل مینمایند » بنا براین می بینیم که صداقت و راستی از ارکان اولیه ادب و نیک رفتاری بشمار میروند و بدون آن هیچکس نمیتواند صاحب حس ادب و احترام واقعی باشد و مراعات افکار و احساسات دیگران را بنماید شخص مؤدب و مهربان در هر کجا باشد محبتش در دلها جا میگیرد و مردم از معاشرت با او حظ و لذت میبرند و بتأسی از اخلاق و رفتار او میل میکنند باینجهه رفتار هم مانند اخلاق دارای قوه نفوذ و تأثیر است و در حالینترین اشکال خود یکی از مؤثرترین عوامل محرک بشمار میرود .

« کائون کینگسلی » میگوید « علت آنکه هر کس از وضع شریف سر و کارش با سیدنی اسمیت میافتاد او را از صمیم قلب دوست میداشت و احترام او را در دل میگرفت این بود که مشارالیه بهر کس میرسید خواه فقیر و خواه غنی ، خواه نوکر و خواه اشراف و متمولین که بملاقات وی میآمدند با همه بالسویه بادب و تواضع و مهربانی رفتار میکرد و همه را مشمول الطاف و عنایات خود میساخت » .

عموماً تصور میکنند که رفتار عالی و خوب مخصوص نجبا و اصل زادگانی است که محیط معاشرت آنها در طبقه عالی اجتماع است. هر چند این تصور تا اندازهٔ مهمی صحیح و صادق است و اشخاص درجه اول جامعه بعلت محیط و تربیت خود دارای رفتاری بهتر و پاکیزه تر میباشند ولی در عین حال هیچ علت معقولی ندارد که افراد طبقات پست تر نیز صاحب رفتار و منش نیک باشند و هم نسبت بخودشان و هم نسبت با افراد سایر طبقات با ادب و احترام رفتار کنند.

کسانی که برای تحصیل معیشت روزانه خود مجبور بکار کردن هستند و کسانی هم که بواسطهٔ ثروت خویش از سعی و عمل بی نیاز میباشند هر دو بالسویه میتوانند عزت نفس خود را محفوظ نگاهدارند و بشخصیت یکدیگر نیز احترام بگذارند، بعبارة اخیری هر دو آنها میتوانند بوسیله رفتار و سیرت خوب عزت و احترام خویش را در انظار دیگران حفظ کنند. رفتار متین و پسندیده در همه جا و همه حال چه در دکان و چه در خیابان و چه در منزل تأثیر عمیق اخلاقی در سایرین دارد. یک نفر کارگر معمولی میتواند در اخلاق و روحیات همقطاران خود نفوذ کلی نموده و به قوه اخلاق آنها را وادار کنند که از پشتکار و عزم و ادب و مهربانی او تقلید و پیروی نمایند. در موقعی که «بنزاملین فرانکن» بست یک عمده متعارفی در کارخانه کار میکرد معروف است که موفق باصلاح امور کارخانه و تهذیب اخلاق و عادات کلیه کارگران آنجا گردیده بود.

شخصی ممکن است کاملاً معقول و مؤدب و نجیب باشد و در عین حال صاحب پول زیاد نباشد. ادب با آنکه دارای نفوذ و تأثیر بسیار است معذک تحصیل آن برای انسان گران و دشوار نیست و از هر مناع دیگری در عالم ارزانتر و سهل الحصول تر میباشد. ادب در عالم صنایع ضریبه دارای مقام نازل و کوچکی است ولی آثار و هوایند آن بقدری زیاد است که میتوان آن را در ردیف بزرگترین صنایع فکری بشری قرار داد.

هر ملتی میتواند از سایر ملل آداب و عوایدی بیاموزد. در میان چیزهایی که طبقه کارگر انگلیسی لازم است از همکاران اروپائی خود فراگیرند از همه مهمتر رفتار و ادب آنهاست. آلمانها و فرانسویها در

جزو هر طبقه باشند عموماً متین و موقر و باادب و متواضع هستند ، کارگران آنها هر وقت بهم میرسند کلاه خود را با احترام برداشته سلامی بهم میکنند و میگذرند . البته در این کار از عزت نفس و جوانمردی آنها چیزی کاسته نمیشود و برعکس حس قنوت و بزرگواری ایشان آشکار میگردد . کارگران خارجی هر قدر هم که گرفتار عسرت و تنگدستی باشند باز نشاط و سرور طبیعی خود را از دست نمیدهند و با آنکه اجرت آنها معمولاً بقدر نصف اجرت کارگران ما هم نیست مملک فقر خود را وسیله فساد اخلاق قرار نمیدهند و هرگز مثل کارگران ما در موقع پریشانی و شرابخواری و مستی نمیافتند و برعکس سعی میکنند که زندگانی خود را در حدود عایدات خویش بوجه احسن اداره کرده و حتی در حین فقر و تنگدستی نیز از مسرات حیات بی بهره نمانند .

خانه همانطور که بهترین پرورشگاه اخلاق است همانطور نیز بهترین مدرسه رفتار و ادب میباشد . رسوم و آداب اجتماعی عیناً انعکاسی از آداب خانوادگی است بدون آنکه تغییر و تفاوت ولی باوجود این هرگاه اوضاع خانواده طوری باشد که رفتار شخص را نتواند بخوبی تربیت نماید مردم میتوانند بوسیله تمرین و ممارست رفتار خود را نیز مانند سایر فضائل اکتسابی در خارج کسب نمایند و به تاسی و پیروی از خلق و رفتار دیگران صاحب سیرت و رفتار پسندیده گردند .

غالب اشخاص بمنزله جواهر و سنگهای قیمتی هستند که هنوز تراش نیافته اند و برای آنکه برق و زیبایی کامل آنها آشکار گردد لازم است بوسیله حشر و معاشرت با طبایع عالی تر جلا و صیقل بگیرند . بعضی دیگر فقط از یکطرف تراشیده و صیقلی شده اند و روشن و شفاف آنها بقدری است که تنها سوراخ درونی آنها را آشکار میسازد . این اشخاص نیز برای آنکه کاملاً صیقلی شوند و ارزش و خاصیت جواهری گرانبها را حاصل نمایند باید تجزیه بیاندوزند و در زندگانی روزانه خود حتی المقدور با اشخاصیکه صاحب سیرت و اخلاق عالی هستند مجاور باشند تا از خلق و رفتار آنها سرمشق بگیرند .

تأثیر و نفوذ رفتار خوب وقتی جلوه کامل میکند که با هوش و حس موقع شناسی توأم باشد. زنها رویهمرفته از این حیث بر مردها امتیاز و برتری دارند و همیشه طرز موقع شناسی را باید از آنها آموخت. زنها بیش از مردها قوه خودداری و تملک نفس دارند و باینجهت هم بالطبع از آنها متین تر و مؤدب تر میباشند و بواسطه حس ادراک و عمل سریع و سرعت انتقال خود بهتر از مردها میتوانند خلق و طبیعت اشخاص را شناخته و موافق میل و مذاق خود آنها با آنها صحبت بدارند. در امور اجتماعی مخصوصاً قوه هوش و فراست و حس موقع شناسی زنها بعد اعلای میرسد و باینجهت مردهائی که بازنهای فهمیده و صاحب کمال حشر و آمیزش دارند معمولاً صاحب سیرتی پاک و رفتاری منزّه و معقول میشوند.

هوش و حس موقع شناسی حسی فطری و غریزی است که بیض از سبب بی و معلومات اکتسابی در دفع موانع و مشکلات زندگی گامی به انسان کمک مینماید.

یکی از نویسندگان اجتماعی میگوید « استعداد به منزله قدرت است، هوش بمنزله هنر و مهارت، استعداد میدانند که چه باید بکنند، هوش میفهمد که چگونه باید آنرا انجام بدهد. استعداد انسان را قابل احترام میکنند، هوش او را معزز و محترم میسازد، استعداد اعتبار و تمول است، هوش پول نقد.

بهترین مثل فرقی اشخاص با هوش و بی هوش مصاحبه ایست که وقتی بین « لرد پالمستون » و « مستر بنز » مجسمه ساز وقوع یافته است. در موقعی که پالمستون برای تهیه مجسمه خود در دفعه آخر به اطاق کار « بنز » آمده و بر روی صندلی نشسته بود « بنز » از او پرسید « حضرت اشرف از فرانسه چه خبر دارید؟ روابط ما فعلاً با « لومی ناپلئون » در چه حال است؟ » وزیر خارجه از شنیدن این سؤال ابروهای خود را با تعجب بالا کشید و بعد با کمال ملایمت گفت « مستر بنز حقیقتاً من در این موضوع اطلاعی ندارم و امروز هم هنوز روزنامهها را مطالعه نکرده ام؛ بیچاره « بنز » هم با وجود معسنان اخلاقی زیاد و قریحه و استعداد سرشار مثل

سایر اشخاص بود که بواسطه فاقد بودن هوش فطری و حسن موقع شناسی راه خود را در زندگانی کم کرده و در بیج و خم بیراههها افتاده بود. وقتی رفتار خوب با قوه هوش و فطانت آمیخته شود تا نیرو قدرت آن بقدری خواهد بود که «ویلکیز» زشت که در عالم به بدقیافگی مشهور است همیشه میگفت سه روز بین مهلت بدهید و خواهید دید که مثل خوشگل ترین مردهای انگلیسی دل هر خانسی را بخود رام میکنم و او را شیفته خویش می سازم!

حال که نام ویلکیز را بردیم لازم است این نکته را هم تذکر دهیم که چون رفتار و منش ظاهری بهیچوجه دلیل خوبی اخلاق و سیرت باطنی نیست لهذا هیچوقت نباید اهمیت و اعتباری برای آن قائل شد زیرا ممکن است بعضی اشخاص مانند ویلکیز خوش رفتاری را بتصنع شعار خود سازند و بوسیله آن بخواهند بمقاصد و نیات شریره خود نائل گردند. ادب و رفتار خوب مانند سایر اقسام صنایع ظریفه موجب حظ و بهجت نفس است ولی همه کس میتواند آنرا لباس مصنوعی خویش سازد و بتکلف آنرا بخود بیند در حالیکه باطنش یکلی بر خلاف ادب و رفتار طاهریش باشد بهمین جهت معقول ترین و مؤدب ترین اشخاص گاهی ممکن است اخلاقشان در منها درجه ساد و انعطاف باشد و ادب و رفتار صوری آنها از حرکاتی مصنوعی و الفاظ و عباراتی فریبنده تجاوز ننماید.

از طرف دیگر غالباً اتفاق افتاده است که صاحبان طبایع عالی و اخلاق با کیزه فاقد حسن رفتار و ادب و احرام صوری بوده اند و همانطور که یاره از میوه های لذیذ داوای پوستهای سطبر می باشند همانطور هم رفتار زنجت و خشن طاهری این اشخاص اخلاق منزه و قلب رؤف و مهربان آنها را از انظار مینوشد بعضی اشخاص ممکن است علی الظاهر خشن و نامعقول بنظر بیایند ولی در باطن صاحب قلبی بساک و روحی منزه و ارجمند باشند.

«جان نا کس» و «مارتین لوتر» از زمره اشخاصی بودند که نه تنها شرح آداب و رسوم معموله را در رفتار خود مراعات نسیکردند بلکه غالباً در زمره آنها را اشخاص تند خو و خشن تصور می نمودند. در اختیار این

طرز رفتار هم تا اندازه‌ای حق بجانب آنها بود زیرا حکام را که آنها در پیش گرفته بودند و مقاصدی را که در نظر داشتند انجام آن بمردان شجاع و بی‌باک و قوی‌الاراده بیشتر احتیاج داشت تا باهتخاص مؤدب و معقول و خوشرفتار، وقتی ملکه «اسکاتلند» به (ناکس) گفت «تو کیستی که می‌خواهی پادشاه و اشراف این مملکت درس و تعلیم بدهی؟» ناکس (۱) با کمال تهور در جواب گفت خانم، من یکی از اتباع همین مملکت هستم، معروف است که جسارت و بی‌ادبی ناکس چند مرتبه ملکه را بگریه انداخت و وقتی مورتون نایب‌السلطنه این قضیه را شنید گفت اگر زنها گریه کنند بهتر از آنست که مردهای ریشدار بگریزند.

روزی در موقعی که «ناکس» از حضور ملکه مراجعت میکرد بگوش خود شنید که یکی از درباریان بدیگری میگفت «از هیچ چیز هم ترس و واهمه ندارد!» ناکس متوجه او شد و بوی گفت چرا باید از صورت گشاده و خندان انسان بترسیم در صورتیکه مکرر بقیافه منفر و خشمگین او نگاه کرده‌ام و هرگز دچار ترس و تشویش نشده‌ام وقتی ناکس در نتیجه فعالیت و کشمکش‌های متمادی خود ضعیف و فرسوده گردید و رخت از دنیا بر بست نایب‌السلطنه بمرتابوت او حاضر آمده بصورت او نگاه کرد گفت اینست آرامگاه کسی که هرگز از روی انسانی نمیترسید!

لوتر را همه کس شخص تند و کج خلق و بی‌ملاحظه می‌پنداشت ولی باید دانست که او هم مانند «ناکس» در عصری واقع شده بود که جز بخشونت و بی‌باکی کاری از پیش نمیرفت و به‌علاوه مقصود مهمی را که او می‌خواست انجام بدهد با ملایمت و خوش‌خلقی ممکن نبود انجام داد. آری کسی که مصمم بود اروپا را تکان بدهد و آمارا از خواب غفلت اعصار مظلوم بیدار نماید مجبور بود که با خشونت و درشتی و حتی باحمله و تعرض مقاصد خود را بگوید و بنویسد و بهیچ چیز ایقا نکند، اما در عین حال درشتی و

(۱) «جان ناکس» مصلح‌مذهبی انگلستان است و او هم مانند لوتر

پس از مجادلات و کشمکش‌های بسیار موفق باصلاحات عندی در اوسماع کلیسا و عقاید مذهبی آن‌دوره گردید.

خشونت روی فقط در مورد الفاظ بود و در پس ظاهر تند و خشن او قلبی رؤف و مهربان جا داشت و باین جهت در زندگانی خصوصی مردم او را ضرب‌المثل سخا و محبت و دوستی نموده بودند ، «اوتر» بسیار ساده‌و‌بی‌آلایش زندگی میکرد و در هیچ کار ، گرد ریاکاری و تصنع نمیکشت و همیشه سعی داشت خود را در هر حال شاد و خرم و مسرور جلوه دهد مشارالیه در تمام طول حیات خود معبود و پیشوای «توده» مردم بود و هنوز هم تا با امروز اثرات روح و فکر و اخلاق وی در ملت آلمان باقی است .

«ساموئل جانسون» نیز ظاهری خشن و رفتاری درشت داشت ولی این خشونت و درشتی تماماً مربوط بتربیت اولیه او بود زیرا فقر و تنگدستی در ابتدای عمر او را با معاشرین و دوستان فاسد الاخلاق معشور ساخته بود چنانکه شبها را با اراذل و اوباش در گوشه حیابانها میخوابید و استطاعت گریه کردن اخلاقی را نداشت ، بعدها که در سایه ذوق و استعداد فطری و پشت کار و فعالیت خود دارای مقام ارجمندی در جامعه گردید باز هم آثار و علامتی از خلق و رفتار قدیم در وی باقی بود و چون از طرفی مزاجی قوی و هیجانی درشت داشت و از طرف دیگر آلام و مشقات زندگانی بر او فشار آورده و روحش را سخت و خشن ساخته بود بدین جهت رفتار وی بیشتر بخشونت و درشتی متمایل بود ، وقتی از او پرسیدند که چرا در فلان مهمانی «گاریک» را دعوت کرده‌اند و ترا وعده نگرفته‌اند ؟ در جواب گفت « برای آنکه اشراف و خانمهای بزرگ میل ندارند کسی جلو دهانشان را بگیرد و واقعاً هم که جانسون در بریدن حرف مردم و «گرفتن جلو دهان» آنها بی‌نهایت جسور و بی‌بروا بود .

رفقای «جانسون» اسم او را «دبا کبر» گذاشته بودند لیکن بقول «گولدا سمیت» هیچ چیز و غیر از پوست و هیكلش بخیرس شباهت نداشت و هیچکس از حیث خوش قلبی و نیک نفسی بسای او نمیرسید ، یک نمونه حس مهربانی و کرامت وی مساعدتی بود که وقتی با خانمی کرد و بازوی او را گرفته و از وسط خیابان عبورش داد و نوبتی به پیاده رو طرف دیگر خیابان رسید ملتفت شد که خاتم مزبور مست است و آنوقت با کمال مهربانی او را تا منزلش مشایعت نمود که مبادا در راه حادثه‌ای برایش رخ دهد ، از طرف

دیگر رفتار یکی از کتابفروش های لندن با خود «جانسون» بی نهایت زشت و ناپسندیده بود بدین معنی که وقتی مشارالیه بدکان کتابفروش مذکور رفت و خواست نزد وی مستخدم شود کتابفروش چون هیکل درشت و لباس کهنه و مندرس او را دید نگاه تحقیر آمیزی بسرایای وی افکنده گفت «خوبست تو چند ذرع طناب بگیری و به مالی پردازی!»

در حالیکه درشتی و خشونت رفتار و مخالفت کردن با هر چه که مردم میگویند کاری قبیح است و شخص را از نظر ها میاندازد در عین حال عادت مخالف آن یعنی موافقت و تصدیق کردن هر حرف و عقیده سایرین نیز ناپسندیده و زشت است و علامت ضعف نفس و فقدان روح جرئت و شهامت بشمار میرود «ربشارد شارپ» میگوید «تمیز دادن موقع مناسب برای صراحت قول یا لفافه گوئی یا تحسین و تمجید باستحقاق کردن یا تملق و مدهنه بی اندازه نمودن شاید گاهی برای انسان دشوار باشد ولی برای آنکه شخص هر کار خوبی را در موقع مناسب آن انجام دهد باید فقط صاحب ذوق سلیم و نیک نفسی و سادگی اخلاق باشد و بجز دیگر احتیاجی ندارد».

از طرفی بعضی ها هن غیر عمد بی ادب هستند و اگر احياناً حرف و رفتار خلاف ادبی از آنها سرزند از روی قصد نبوده و فقط بواسطه بی توجهی و موقع نشناسی آنها است، مثلاً وقتی «گیبون» جلد دوم و سوم تاریخ «انعطاط و سقوط امپراطوری روم» را منتشر ساخت روزی «دوک کومبرلاند» او را ملاقات نمود و بقصد آنکه اظهار ملاحظت و تشویقی بوی کرده باشد گفت «آقای گیبون احوال شما چگونه است؟ هنوز هم مثل سابق باینکار چسبیده ای و متصل مینویسی و مینویسی!» قصد دوک از این حرف مسلماً احترام گذاشتن به گیبون بود ولی نتوانست مقصود خود را بهتر از این بیان نماید.

بعضی اشخاص را مردم خودپسند و «خشک» و متکبر می پندارند در صورتی که حقیقت امر برخلاف اینست و آنها بعضی آن ها اینست که خجول و کم معاشرت می باشند و خیلی دیر با سایرین انس و الفت میگیرند. این اخلاق از صفات میزه نژاد «توتن» میباشد و با آنکه معمولاً از بدسه «جنون انگلیسی» می نامند ولی در حقیقت تمام ملل اروپای شمالی کم و بس

دارای این اخلاق هستند. یکشرف انگلیسی وقتی در خارج از مملکت خودش هم مسافرت میکند اخلاق خاص خود را همه جا همراه خویش میبرد و در هر کجا خشک و عبوس و متکبر و غیر مأنوس در انظار جلوه میکند. بر خلاف انگلیسها فرانسویها طبعاً «زودجوش» و اجتماعی و مهربان هستند و همیشه انگلیسها را بواسطه اخلاق خشکشان تسخر و استهزاء میکنند و تصاویر مضحک از اخلاق و عادات آنها میکشند «ژرژ سانده» میگوید «علت آنکه اهالی بریطانی اینقدر خشک و محکم و با دوامند اینست که در خون و نراد آنها مایع مخصوصی است موسوم بس «مایع انگلیسی» که آنها را در هر حال و در مقابل هر قسم حوادث و اتفاقاتی ثابت و پایدار و غیر متزلزل نگاه می‌دارد و باین جهت بهر نقطه زمین که مسافرت کنند هیچوقت با آب و هوا و محیط و اخلاق آنجا آشنا و مأنوس نمی‌شوند».

فرانسویها و ایرلندیها معمولاً از انگلیسها و آلمانها و امریکائیها مؤدب‌تر و خوشرفتارتر هستند و میل زندگانی اجتماعی آنها نیز بیست‌تر است و زیادتر از آنها مایل بانس و معاشرت و حرف زدن با همدیگر می‌باشند این اختلاف اخلاق بین ملل مزبور فقط مربوط بساختمان فطری آنها است و ارتباطی با تربیت و تأثیر محیط ایشان ندارد.

نراد آلمانی عموماً خشک و دیرجوش و نا مأنوس و کم معاشرت میباشد ولی این نکته را هم باید دانست که حسن رفتار ظاهری دلیل حسن اخلاق و سیرت یک‌ملتی نمیتواند بود و بهمین جهت ممکن است قومی دارای رفتار مؤدب و معقول باشد و در ظاهر کلیه شرایط ادب و احترام داری را مراعات نماید لیکن در باطن صاحب اخلاقی فاسد و قلبی شریر و طینتی ناپاک باشد و بعبارة اخیری معاسن و مزایای او از صورت ظاهر تجاوز نکند و بعضی اخلاق و روحیات آن برسند.

شک نیست که برای معامله و معاشرت و آموزش موقی مردمانی که صاحب رفتار مؤدب و معقول هستند و خلعی نرم و مهربان دارند بهتر و مناسب‌تر می‌باشند ولی برای دوستی‌های ثابت و با دوام و برای داشتن صراحت‌تول و جوامع مردی و وظیفه‌شناسی اشخاص خشک و غیر مأنوس عموماً بهترند دیگران هستند.

بقول فرانسویها انگلیسهای « خشک و عبوس » در نظر اول خیلی زنده و خودپسند جلوه میکنند و هر کس که آنها را میبیند خیال میکند که سیخ بخاری را در گلو فرو برده اند ! خشونت و خشکی آنها چنانکه غالب مردم تصور مینمایند ناشی از فرور و تکبر نیست بلکه بواسطه اخلاق متنافر و غیر مأنوس و عادت اجتناب آنها از آمیزش و معاشرت است که جزو سیرت و جہالت آنها میباشد و اگر هم خودشان بخواهند نمیتوانند آنها را از خود دور نمایند .

وقتی دو نفر که هر دو صاحب اخلاق خوش و غیر مأنوسند بهم میرسند حکم قطعات پخ را دارند که همیشه از هم میگریزند و اگر در يك اطاق باشند پشت خود را بهم میکنند و اگر بمسافرت بروند هر کدام در گوشه يك اطاق راه آهن می نشینند ، هر وقت یک نفر انگلیسی بخواهد بمسافرت برود سرتاسر قطار راه آهن را تجسس میکند. تا يك اطاق خالی پیدا کند . و اگر پس از نشستن او اتفاقاً شخص دیگری هم داخل آن اطاق شود انگلیسی از نه دل آزرده و کسل میشود و بغض او را در دل میگیرد . همینطور وقتی انگلیسها بطالار غذا خوردن مهمانخانه میروند مدتی در پی میز خالی باطراف نظر میاندازند تا بالاخره تمام میزهای طالار را یکی یکی ضبط کرده و همه بالانفراد بصرف غذا میپردازند . این حس انزوا و دوری از معاشرت نقطه نتیجه متنافر و خشکی اخلاقی است که از میزات و صفات مبرزه قوم انگلیسی است .

« ارتور هلپز » میگوید « شاگردان کنفسیوس همیشه میگفته اند که هر وقت ما بحضور وی میرویم از رفتار او علائم ناراحتی و شویش آمیخته با حس بزرگی و احترام ظاهر میگردد . همین تعبیر بهترین توصیفی است که میتوان از اخلاق و رفتار انگلیسها در موقع معاشرت با آنها کرد . » شاید بملاحظه همین حس هم هست که « هانری تایلر » در کتاب خود موسوم به « سانس » میگوید وزراء در موقع ملاقات با ارباب رجوع باید حتی المقدور « نزدیک به در » باشند و قبل از آنکه ارباب رجوع بخواهند بآنها تعظیم کنند و از در خارج شوند خودشان باطریق دیگری که وصل باطریق پذیرائی است بروند زیرا اشخاص خجول و ترسو وقتی مشاهده نمایند

که در موقع مراجعت خود بایستی طول اطاق را پیمایند عموماً بر جای خود خشک میشوند و تا مدتی برای برخاستن را ندارند. در هر صورت هر گاه مصاحبه نزدیک در اطاق انجام بگیرد و آخرین حرفی که زده میشود رو بروی در باشد برای طرفین مصاحبه هر دو مناسب تر است.

« پرنس کونسورت » با همه حسن خلق و صفای طبیعت خود شخصی منزوی و کم معاشرت بود و با آنکه منتهای سعی و جدیت خود را در رفع این نقیصه بکار میبرد معذک موفق بقلبه بر سرشت و طبیعت خود نمیشد. ولی باید دانست که پرنس از این حیث منحصر بفرد نبود و عده ای از مشاهیر رجال و بزرگان انگلیس در این نقیصه اخلاقی با وی شرکت داشتند. « نیوتن » از تمام مردمان عصر خود کم معاشرت تر و غیر مأنوس تر بود بطوریکه غالب اکتشافات عظیمه خود را مدتها از ترس مشهور شدن خود مستور میداشت، پس از کشف قانون جاذبه عمومی و سایر قوانین مهم فیزیکی تا مدت چندین سال آنها را انتشار نداد و وقتی هم نظریه خود را راجع بگردش قمر بدور زمین به « گولتز » اطلاع داد بوی سفارش اکید نمود که در موقع انتشار آن در جزو « مباحثات و اکتشافات فلسفی » اسم او را ننویسد و گفت « اگر این نظریه با اسم من منتشر شود ممکن است عده آشنایان مرا زیاد صکند و من از این قضیه بی اندازه ترس دارم ».

از اطلاعاتی که راجع بزندگان « شکسبر » بدست میآید معلوم میشود که او هم منحص موق العاده خجول و غیر مأنوس و گریزان از معاشرت بوده است، وقتی تاریخ و طرز انتشار تأثرهای او را که هیچکدام با اجازه یا بمباشرت خودش بطبع نرسیده است بخاطر می آوریم و وقتی در تاریخچه حیات او میخوانیم که همیشه در تأثرهای خود عهده دار بازی کردن رولهای درجه دوم و سوم میشده است و از اشتهار و معروفیت سخت گریزان بوده است و همیشه دارائی مختصری بدست آورده است از لندن که مرکز ثقل و صنایع انگلیس بود بیرون رفته است و در سن چهل سالگی گوشه انزوا و عزلت اختیار کرده و تقیه عمر خود را در یک قصه کوچک بیلاقی گذرانده است همه این دلایل ثابت میکند که بزرگترین شاعر باغه انگلیس

صاحب طبیعتی خجول و مایل بانزوا و گوشه گیری بوده است و اشتیاقی به انس و الفت با مردم و معاشرت اجتماعی نداشته است .
شکسیر علاوه بر اخلاق متنافر و غیر مأنوس خود ظاهراً فاقد حس امیدواری هم بوده است و با آنکه شاعر معظم در طی نوشته های خود از تمام ملکات و عواطف و احساسات بشری سخن رانده است معذک در باره امید بندرت در تألیفات وی میتوان بیاناتی یافت و هر جا هم در این زمینه یعنی کرده است لحن او آمیخته بیأس و نومیدی بوده است چنانکه در این بیت میگوید :

«مردمان ینوا و تیره بخت درمائی جز «امید» ندارند»
در غالب تغزلات او آهنگ یأس و نومیدی شنیده میشود (۱) در یکجا برای چلاقی خود ناله و شکوه میکند (۲) و از اینکه شغلش بازیگری

(۱) وقتی بیاد طالع شوم و مسکنت و حقارت خود میافتم
در کنج انزا و عزلت بر نکبت احوال خویش زار میگیرم
و با ناله های حزین و جگرخراش خود بیهوده در گوش کر آسمان
طنین میاندازم

و بطالع زشت و بخت بد خویش لعنت و دشنام میفرستم
آنوقت است که آرزو میکنم منم از نعمت « امید » مایه ای
میداشتم

و مانند سایر مردم با دوستانم شادمانه و خرم میشستم
و قلب خود را گنجینه ای از هوسها و آرزو های بی بابات
می پنداشتم

و با هر چه که لذت و سعادت خود را در آن میدیدم قانع و مسرور
می زیستم

اما هیبت که در گیر و دار و تلاطم این افکار از نفس وزندگانی
خود منزجر و بیزارم و تنها فکر و خیالم متوجه تست

« غزل ۲۹ »

(۲) آلام و احزان بیشمار پای مرا شکسته و ننگ کرد

« از غزل ۲۶ »

و آکتوری است اعتذار میطلبد (۳) درخای دیگر از اعتمادی که تقوا و
بص خود دارد و از عشق و محبتی که نسبت به دیگران میورزد اظهار ترس
و وحشت میساید (۴) گاهی در بطرحوش عاقبتی و حیم و هولماک را مشاهده
میکند و گاهی با مرید هائی عمیق و دلچراش آرزوی « مرگ راحتی »
برای خود میساید .

عالمنا تصور میکسد که اگر شکسپیر شعر آکتوری خود ادامه

« پای لگ قوت و توانائی مرا ساقط کرد

« از عرل ۶۶ »

« از لنگی پای من سخی نگوی تا در حال برنای خود راست بایسم

« از عرل ۸۹ »

(۳) « افسوس که بهوده باینطرف و آنطرف دویدم و

خود را در انظار خفیف و نا چیز ساختم : طایر

فدس فکرم را بال و پر شکستم و هواهیپ گرانبهای

طبع خویش را بر اینگان فروختم و آلام و نوائب

دیرینه عشق را زنده و تجدید نمودم »

« عرل ۱۱۰ »

« معاطر من طالع و هدیر را شماتت کن سر پوست خطا کار من

ملامت و دشنام فرست زیرا آورند گامی مرا ندین روز مساید

که رای حواج معمولی آداب و رفتار عمومی باید تأسی

خویم این است که نام من لکه دار میشود و طعم ماند دست

و از روی رنگرزان رنگ کاری را میدیرد که بدان اشعال دارد

« عرل ۱۱۱ »

(۴) در عشق من و تو حلدی است که هر چند ارتأییر محبت در قلب

من سیری نسکاهد ولی خلوت ساعات عاشقی را معدوم میسازد

من صد ازین دیگر عشق بو خود را مشهور نیسارم مبادا

حتما و معصبت من عن شرمساری و ححلب تو گردد»

« عرل ۳۶ »

داده بود و همیشه محصور میشد که در انتظار عامه ظاهر گردد برودی
میتوانست بر طبیعت حصول و غیر مأیوس خود علمه نماید لیکن باید دانست
که وقتی این اخلاق فطری و حلی باشد و از ابتداء بر طبیعت انسان مسلط
و مستولی باشد هرگز باسانی نمیتوان بر آن علمه یافت (۱).

هیچکس تصور نمیکرد که «چارلر مایتو» با آنکه هر شب در
سایه‌خانه‌های پر جمعیت از مردم پذیرائی میکرد یکی از حصول برین و غیر
مأیوس‌ترین مردم انگلیس باشد. مشارالیه با خود چاقی پای خود همیشه از کوچه
پس کوچه‌های لندن عبور میکرد و راه خود را چندین برابر دورتر میساخت
که منادا در حیابان کسی او را شناسد؛ زس میگوید هر وقت آشنائی
باو میرسید حالت او نگو سفید زمینده و متوحشی شهاخت مندا میکرد و اگر
در موقع عبور از حیابان کسی اسم او را میرد چشمس را زیر میانداخت
و رنگ صورتس شرح میشد

«لردنایرون» نیز گرفتار همین اخلاق بود و نویسنده شرح احوال
وی نقل میکند که وقتی ملاقات مادام «پیکوت» رفته بود و درحینیکه
با وی صحبت میداشت ملاحظه کرد که چند نفر مهمان ناشناس بر طرف
حایه میآیند نایرون تا آنها را دید از پنجره اطاق خود را بر روی جسمهای
حیاط پرتاب کرد و فرار نمود

ك مثل دیگر از این اخلاق تاریخیچه زهد گامی «کشپس واتلی»
است مشارالیه در اوایل عمر خود گرفتار طبع حصول و غیر مأیوس
حوس بود و زمانیکه در دارالعلوم «اکسفورد» تحصیل میکرد مناسب
منای سفید حسنی که مسو شید همدرسه‌هایس اسم او را «حرس سفید» گذاشته
بودند و بطوری که خودش نقل میکند اخلاق و رفتار او هم در آن موقع
تناسب کلی با این اسم داشته است

(۱) - نقل کرده‌اند که وقتی (گاریک) آکتور و تانر ویس را

برای ادای شهادتی به محکمه احضار کردند مشارالیه با آنکه
منحاور از سی سال همیشه در حضور هزارها ماشاچی بصحه آمده و
کمال متانت و خود داری بازی کرده و در این موقع بطوری خود را
ناخت و مضطرب و مسوس گردید که مصاب توانستند شهادتی از او بگیرند
و باگردد او را از محکمه مرخص نمودند

برای تهذیب رفتار وی باو توصیه کرده بودند که تقلید و تاسی از رفتار رجال اجتماعی بزرگ نماید لیکن این اقدام تأثیری در خلق و رفتار وی نکرد و برعکس مشاهده نمود که بجای آنکه در رفتار خود مراقب احوال دیگران باشد همیشه بفکر خودش بیشتر مشغول است در صورتیکه اساس و ریشه احترام و ادب مراعات کردن حال دیگران است نه رعایت احوال خود شخص .

«واتلی» چون دید بهیچ وسیله نمی تواند تغییری در خلق رفتار و خود ایجاد نماید بکلی مأیوس و نا امید گردید و از فرط یأس بخود گفت «چه لازم است که این عذاب و محنت را من در تمام طول عمر خود تحمل نمایم؟ چون از کامیابی و حصول مقصود بکلی مأیوس شده ام بهتر است دیگر خود مرا رنج و صدمه ای ندهم و به آرامی و فراغت جان بسپارم - من تا کنون تمام مساعی خود را بکار برده و تازه فهمیده ام که باید همه عمر مثل خرس زندگی کنم . بنابر این دیگر حتی المقدور در این خصوص فکر نخواهم کرد و مصمم می شوم که دردی علاج ناپذیر را با صبر و شکیبائی تحمل نمایم. باین جهت بعد از آن تصمیم گرفت که دیگر بهیچ وجه در فکر رفتار و کردار خود نباشد و ابدأ خود را در قید آداب و رفتار و حرکات مقید و گرفتار نسازد. بعد از آنکه تصمیم خود را بموقع اجرا گذاشت و مدتی بدون قید و ملاحظه رفتار کرد خودش در یکجا مینویسد :

بیشرفت من در این مدت مافوق انتظاراتم بوده است زیرا نه تنها طبیعت خجول و غیر مأنوس را از خود دور ساختم بلکه تمام آن خبط و خطایائی را هم که از دقت و مراقبت بسیار در رفتار شخص حادث میشود از خود رفع نمودم و در نتیجه صاحب رفتاری شدم بی باک و بی پروا و توانستم حس خیرخواهی باطنی خود را نسبت بمردم بدون قید و ملاحظه بمنصه ظهور برسانم .

واشنگتن نیز چون از نژاد انگلیسی بود طبعی خجول و کم معاشرت و غیر مأنوس داشت . «ژوزیا کیستی» در جائیکه اخلاق و صفات او را شرح میدهد میگوید «مشارالیه هیئت و قیافه نسبتاً خشکی داشت و در رفتار خود خیلی مؤتدب و رسمی بود و هر وقت در مجلس چند نفر شخص ناشناس

حضور بهم میرسانید مضطرب و ناراحت میگردید. حالت او شباهت بیک نفر روستایی داشت که چندان با اجتماع و آداب معاشرت آن مانوس نباشد و با آنکه رفتار او کاملاً مؤدب و معقول بود لیکن در حرف زدن مسلط نبود و در هر کاتش وقار و متانتی نداشت».

هر چند امریکاییهای امروزی معمولاً بداشتن طبیعت خجول و غیر مانوس معروف نیستند لیکن بزرگترین نویسنده معاصر آنها «ناتانیل هائوسورن» یکی از خجولترین و نامانوسترین اشخاص دوره خودش بشمار میرود. مکرر دیده شده است که وقتی شخص ناشناسی وارد اطاق میشود هائوسورن روی خودش را برمیگرداند که او را نشانند و با وجود این وقتی مشارالیه با کسی مانوس و رام میشود هیچکس از حیث ادب و احترام و خون گرمی بیای وی نمیرسد.

در یکی از تألیفات اخیر هائوسورن جمله ای دیده میشود که از سردی رفتار «هایز» در موقع ملاقات با وی گله میکنند (۱) و شك نیست که هلیز نیز همین گله مندی را از هائوسورن داشته است علت این قضیه هم اینست که

(۱) میگویند «امرسون» سطور ذیل را در باره «ناتانیل هائوسورن» در کتاب «اجتماع و انزوای» خود نوشته است.

«بهترین مهربانی و ملاحظت در حق وی این بود که هر کس او را در خیابان یا در خانه ای میدید چنان وانمود کند که متوجه او نشده است و او را ندیده است. هر وقت کسی او را در محلی میدید فوق العاده منول و کسل میشد ولی در عین حال شادمان و خرسند بود که در همان موقع هزاران محفل دیگر هست که او در آنجاها دیده نمیشود! همیشه بخیاض خود سفارش میکرد که رنگ پارچه و دوخت لباسش را بقدری معمولی اختیار نماید که بقدر يك لحظه هم چشم کسی متوجه او نگردد... مشارالیه ترس و تشویر شدیدی از نقائص رفتار خود در جامعه داشت و باینجهت غالباً فرسنگها پیاده راه میرفت که عادت چین خوردن صورت و حرکت دادن شانه و دست را از سر خود بیندازد و همیشه میگفت «خداوند گناه و معصیت را ممکن است عفو فرماید لیکن بی ادبی و رفتار قبیح چیزی است که نه در زمین و نه در آسمان هیچکدام بخشیده نخواهد شد».

دو نفر شخص خجول و نامانوس بهم رسیده‌اند و قبل از آنکه پرده شرم و مجانبیت از میان آنها برداشته شود از یکدیگر جدا شده‌اند و در نتیجه هر دو همدیگر را «سرد» و «خشک» تصور نمودند، در این قبیل موارد پیش از آنکه انسان بخواهد معاکفه قطعی درباره دیگران بنماید باید همیشه گفته مشهور (هلویتوس) را که میگوید (برای دوست داشتن مردم باید اندکی تأمل و دقت کرد) در خاطر داشته باشد.

تا اینجا ما طبیعت خجول و غیر مانوس را همه جا بمنزله يك نقصیه اخلاقی دانسته‌ایم لیکن باید اذعان داشت که این طبیعت هم فی حد نفسه دارای محسناتی است و می‌توان از جنبه بهتری آنرا طرف بحث قرارداد: ملل و افراد خجول و غیر مانوس همه در ظاهر خشک و زنده و عبوس بنظر جلوه میکنند زیرا اخلاق آنها اجتماعی نیست و چون همیشه عادت به اجتناب از حشر و معاشرت داشته‌اند بالطبع رقتار و حرکات آنها فاقد محسنات و مزایایی میباشد که در رفتار مردمان اجتماعی و پر معاشرت دیده می‌شود این اشخاص در حضور مردم پیگانه و ناشناس و حتی در خانواده خود خجول و نامانوسند و عواطف و احساسات خود را همیشه در اعماق و زوایای قلب خویش پنهان میکنند و زوی آنها با پرده از خشونت و وقار می‌پوشند ولی در عین حال احساسات گرم و عواطف عشق و محبت آنها بجای خود باقی است و عدم جلوه و تظاهر آن در مقابل دیگران دلیل فقدان آن نمیتواند باشد.

اقوام و مللی که در مجاورت قبایل قدیم (ژرمنی) اقامت داشتند بواسطه اخلاق خشک و نامانوس ژرمنها اسم آنها را (ملت لال) گذاشته بودند. امروز هم وقتی انگلیس‌ها را با همسایگان نزدیک آنها یعنی ایرلندی‌ها و فرانسویها که بمراتب خون گرم‌تر و اجتماعی‌تر از آنها هستند مقایسه کنیم اصطلاح (ملت لال) را درباره آنها نیز کاملاً صادق میبینیم.

ولی انگلیسها مانند سایر اقوامی که با آنها هم نژاد هستند دارای يك خصیصه اخلاقی و امتیاز مهم میباشد که عبارت از عشق و علاقه منفرط آنها بنحانه و منزلشان است. بکنفر انگلیسی وقتی صاحب خانه‌ای باشد نسبت به اجتماع بکلی لاقید و بی‌اعتنا میگردد و برای آنکه مکانی را بدست آورد که شواهد آنرا متعلق بخودش بداند حاضر است از دریاها

بگذرد و در دشتهای دور دست و جنگلهای انبوه قدیمی سکونت اختیار نماید و در آنجا منزلی برای خود تهیه کند. انگلیسی از آنزوا و خاموشی بیایانها ترس و واهمه ندارد و معاشرت زن و خانوادهاش را برای خود کافی میداند و همینکه این نعمت را بچنگ آورد دیگر در فکر هیچ چیز نمی افتد. بهین جهت است که ملل «ژرمنی» نژاد مانند انگلیسها و امریکائیهها از تمام اقوام دیگر برای تشکیل کلنی در ممالک دور دست مستعدتر هستند و در نتیجه هم امروزه مهاجرین و کوچ نشینان آنها در تمام قطعات معموره عالم پراکنده شده اند.

فرانسویها برعکس انگلیسها هیچوقت نتوانسته اند در مسئله مهاجر نشینی و تشکیل کلنی پیشرفتی حاصل کنند زیرا فرانسویها طبیعتاً مردمانی خوب گرم و اجتماعی هستند و هرگز نمیتوانند فرانسوی بودن خود را فراموش کنند.

در یک موقع تصور مبرفت که فرانسه قسمت اعظم قطعه امریکای شمالی را در تحت تصرف خویش در خواهد آورد زیرا رشته قلاع و استحکامات آنها از کاناداتا مصبر و دخانه «می سی سی پی» و حوالی شهر «اورلئان جدید» امتداد می یافت لیکن افراد ساعی و فعال و متکی بر نفس «ملت لال» آهسته و بدون سرو صدا از اقامتگاه اصلی خود که تنگه باریکی در سواحل شرقی بود بطرف مغرب پیش رفتند و هر جا رسیدند بقبو سبی و عمل آنجا را آباد و محل سکونت دائمی خویش ساختند بطوریکه امروزه از فرانسویهای مفیم امریکا فقط کلنی کوچک آنها در کانادای سفلی باقی مانده است. (۱)

(۱) «موریس ساند» در ضمن یک سلسله مقالات دقیق و پرمعنی که راجع بسياحتهای خود در امریکای شمالی در مجله «دودیتا» منتشر نموده است مفایسه جالب توجهی از تنایل امریکائیهها با آنزوا و تجرد و اخلاق اجتماعی فرانسویها میکند و می گوید امریکائیهها دارای روح انفراد هستند فرانسویها صاحب روح اجتماع، در امریکا افراد جامعه را بخود جلب میکنند، در فرانسه جامعه افراد را مجذوب خویش می سازد.

(بقیه حاشیه در صفحه مقابل)

ولی این کلنی نیز نمونه و مثال جالب توجهی است از میل مفرط فرانسویها به‌اشرت و زندگی اجتماعی و بهمین واسطه همه آنها مانند افراد يك عائله بر دور هم گرد آمده و برخلاف مردمان نژاد «توتن» نتوانسته‌اند بملکت دیگری مهاجرت نمایند و در آنجا اقامتگاه ثابتی برای خویش تدارک نمایند. در چینیکه مهاجرین انگلیسی و اسکاتلندی مقیم

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

اومی گوید: مکتب آن گلو ساکسون زمین را که محصولانش ممکن است بکروزی تهام بشود ولی تا کنون تمام نشده و مدت‌ها می‌توان از آن استفاده نمود و شیله کار قرار داده است و در تحت تأثیر خود پسندی و فقط ب فکر خود بودن کاملاً از آن استفاده کرده است. در صورتیکه مافرانسویها بواسطه اینکه بطور انفراد کاری از ماها ساخته نیست بهیچ وجه زمین را مورد استفاده قرار نداده‌ایم.

امریکائی‌انزوا را با قدرت قابل تعسین اما وحشتناکی تحمل می‌نماید ولی آنرا دوست ندارد و دائماً در صدد انهدام آن می‌باشد. فرانسوی نوع دیگری است چه یکنفر فرانسوی اقوامش و دوستانش و مصاحبینش حتی اشخاصی را که پهلوی او درانبوس یا تأثر می‌نشینند دوست میدارد مشروط بر اینکه از هیکل و صورت این اشخاص در اولین ملاقات متفرنگشته بلکه مجذوب آنها شده‌اند فرانسوی وقتی که خود را با هموعهای خود می‌سنجد مثل اینست که بکروح در چندین بدن می‌بیند و اگر مدتی بطور انزوا زندگی کند بزمرد می‌شود و اگر انزوایش دائمی باشد می‌میرد.

این مطلب کاملاً صحیح است و بخومی دلیل این نکته را آشکار می‌سازد که چرا آلمانها و انگلیسها و امریکائی‌های خنک و کم معاشرت در تمام دنیا پراکنده شده و رخنه کرده‌اند در صورتی که فرانسویهای خونت گرم اجتماعی هرگز نمی‌توانند بدون معاشرت با یکدیگر از زندگی اجتماعی حاصل کنند همیشه مایلند در خانه و وطن خویش اقامت داشته باشند و در نتیجه فرانسه هنوز نتوانسته است خارج از سرحدات خاک خود وسعتی بمصرفات خویش دهد

کانادای علیا در قلب جنگلها و بیابانها راه یافته و برای خود مساکنی اختیار مینمایند که هر کدام چندین فرسخ از هم فاصله دارد فرانسویهای ساکن کانادای سفلی عموماً در قصبات و شهرهای کوچک اجتماع کرده و خانه های خود را در کنار جاده نزدیک یکدیگر بنا میکنند و مزارع آنها عبارت از همان اراضی پشت منازلشان است که بقسمتها و قطعات خیلی کوچک تقسیم میگردد — باوجود معایب و مشکلاتی که از این طریق کشت و ذرع حاصل میگردد فرانسویها با کمال میل و رغبت بدان میبچسبند زیرا همیشه مایل بمعشرت بایکدیگر و شیفته زندگانی اجتماعی هستند و هرگز میل ندارند مانند انگلیسها و آلمانها و امریکائیها در جنگلهای تنها و دور دست اقامت کنند برخلاف آنها امریکائیهای ساکن بیلاقیها نه فقط بانزوا و تنهایی مساکن خود انس و عادت گرفته اند بلکه زندگانی در آنجا را بر زندگی در هر نقطه دیگر ترجیح میدهند چنانچه روستائیان ایالات غربی امریکا همینکه دیدند مهاجرین سایر ایالات بطرف اقامتگاه آنها نزدیک میشوند و جمعیت نواحی مجاور آنها رو باز دباد میرود در مقابل پیشرفت هیئت اجتماع عقب نشینی اختیار میکنند و اسباب و سبب خود را در عرابه ای ریخته بازن و بجه خود بنقاط دور دست غربی میروند و در آنجا از نو خانه و مسکن برای خویش تدارک مینمایند .

بنا بر این می بینیم که نژاد « نوتن » بواسطه همان طبیعت خجول و غرمانوس خود از تمام نژادهای عالم برای مهاجرین و تشکیل کلنی بهتر و مستعدتر میباشد — انگلیسها و اسکاتلندیها و آلمانها و امریکائیها با کمال میل و رغبت حاضرند در گوشه انزوا و عزلت زندگانی کنند ولی بشرط آنکه دارای خانه و عائله ای باشند و همین بی علاقمندی آنها بزندانگانی اجتماعی سبب شده است که نژاد آنها در اقطار عالم منتشر شده و سیطره زمین را در تحت تصرف و اختیار خویش در آورده اند — از طرف دیگر اشتیاق فوق العاده فرانسویها بزندانگانی اجتماعی با آنکه موجب اصلی طرافت طبیعت و حسن رفتار و آداب آنها میباشد ولی مانع مهاجرت و کوچ نشینی آنها گردیده است بطوری که حتی در ممالک مستعمره خود از قبیل الجزائر

و غیره نیز فرانسویها همیشه حکم پاسبان و محافظ را داشته‌اند (۱). علاوه بر اینها حس بی‌میلی انگلیسها بزندگانی اجتماعی بعضی صفات و عادات حسنه دیگر نیز در آنها ایجاد کرده است. طبیعت خجول و غیر مانوس انگلیسی او را سرگرم بکار خودش میسازد و در امور زندگانی او را مستهل و متکی بنفس بار میآورد. انگلیسی چون معاشرت و اجتماع را در اساس لذت و سعادت خود دخیل نمیداند ناچار بخواندن کتاب و مطالعه و اختراع میسر دازد و یا بکارهای صنعتی و مکانیکی مشغول میشود. و چون از انفراد و انزوای دریا بیم و وحشتی ندارد بصیادی و دریانوردی و اکتشاف اراضی و بحار مجهوله میسر دازد. از موقعی که اقوام شمالی در قدیم الایام دریاهای شمالی را پیموده و امریکا را کشف کردند و کشتی‌های خود را از سواحل اروپا تا دریای مدیترانه رسانیدند معاشرت بحر پیمانی نژاد «توتن» تا با امروز همیشه از سایر اقوام بیشتر و معروفتر بوده است.

انگلیسها بواسطه اجتماعی نبودن و کم معاشرت کردن خیلی ساده و بی‌پیرایه هستند. از میان آنها مهاجرین و ملاحان و صنعتگران قابل ظهور میکنند ولی هیچوقت آوازه جوان و رقاص و آکتور و آریست

(۱) - ایرلندی‌ها نیز مانند فرانسوی‌ها میل مفرطی به زندگانی اجتماعی دارند بطوری که مهاجرین آنها در امریکا هم در شهرهای بزرگ اجتماع کرده و مثل انگلستان محله‌های مخصوصی برای خود انتخاب کرده اند که موسوم به «محله ایرلندی‌ها» میباشد ایرلندی‌ها مثل فرانسوی‌ها در خارج هم بآداب و طریقه زندگانی اجتماعی خود می‌جسبند و هرگز فراموش نمیکنند که از اهالی ایرلند هستند «مستر ماگویر» در کتاب خود موسوم به «ایرلندیها در امریکا» مینویسد «بمایل مفرط ایرلندی‌ها با اجتماع در شهرهای بزرگ امریکا متضمن معایب و میانایست که تشریح آنها از عهده زبان و قلم خارج میباشد» بواسطه همین علاقه بزندگانی اجتماعی هم هست که ایرلندیها در تمام ایالات متحده بحال مسکنند و با اصطلاح دست بهمن زندگی میکنند.

خوب در بین آنها دیده نمیشود. طرز لباس و طریقه رفتار و حرف زدن و نوشتن آنها هیچکدام خوب نیست و بکلی فاقد حس ظرافت و زیبایی میباشند. هر کاری میکنند آمیخته بسادگی و بساطت است و از هر پیرایه و تظاهری بری است بهترین میل سادگی اخلاقی آنها قضیه ایست که چند سال قبل در موقع انعقاد نمایشگاه بین المللی مواشی در پاریس اتفاق افتاد. پس از خاتمه نمایشگاه کسانی که در آن شرکت حسنه بودند مواشی خود را که مستحق گرفتن جایزه شده بودند پیش آوردند. ابتدا یک نفر اسانیولی چست و چابک با لباسهای رنگارنگ و فشنگ خود جلو آمده جایزه درجه آخر را دریافت نمود و در موقع گرفتن آن چنان بخود میباید که گفتی باخذ جایزه درجه اولی نائل گردیده است.

بعد از او فرانسویها و ایتالیاییها بوقار و ادب بیس آمده و هم خودشان لباسهای فاخر ممتاز پوشیده بودند و هم حیوانات را تا شاخشان با گل و سبزه و نوآرهای الزوان زینت داده بودند. آخر از همه نوبت بکسی رسید که موفق باخذ جایزه درجه اول شده بود و مشار الیه با قدی خمیده و لباسی بمنتهی درجه سادگی پیش آمد در صورتیکه یکجفت کفش ضخیم روستائی پوشیده و حتی یک گل هم بسوراخ دگمه خود نگذاشته بود. نمایشگاهیان پرسیدند این شخص کیست؟ مأمورین نمایشگاه گفتند شخص انگلیسی است که جایزه اول را برده است. مردم از مشاهده وضع او بی نهایت متعجب گردیدند و بخود میگفتند «این شخص نماینده مملکت بزرگ انگلستان است؟» ولی انگلیسی موجه این حرفها نبوده و میدانست که برای آن در نمایشگاه حاضر شده است که «بهترین حیوانات» را نشان دهد نه خودش را و همین جهت مقصود خود را با کمال سادگی انجام داد و باخذ جایزه اول هم نائل گردید با این حال اگر گلی هم بسینه خود زده بود هر قی بحال او میکرد.

برای رفع این نقیصه ای که در دوی و رنمارک انگلیس مسجود است اخیراً مملکت جدیدی در انگلستان پیدا شده است که مرام و منظور آن اشاعه و تعمیم شعب مختلف صنایع طریقه درمیاب تمام مردم میباشد. اینچنین امروزه معلمین و مبلغینی پیدا شده اند که تبلیغ حسن جمال برستی

میکنند و بعضی‌ها هم اصلاً پرستش جمال‌وزیباتی را رنگ مذهبی داده‌اند و شعار آنها اینست « جمال نیکی است - جمال حقیقت است - جمال مبلغ احسان و خیرخواهی است » . عموماً عقیده دارند که دقت و مطالعه در صنایع ظریفه ذوق و سلیقه مردم را اصلاح میکنند و توجه و تفکر آنها در اشیاء جمیل و زیبا طبایع آنها را تصفیه و تطهیر مینماید و چون ذوق صنعتی آنها را از اشتغال بلدات و تمتعات مادی باز میدارد بالطبع اخلاق و روحیات آنها را نیز تهذیب میکند .

ولی با آنکه اشاعه و تعمیم این مسلک تا اندازه‌ای ممکن است مذهب اخلاق و سیرت مردم واقع گردد در عین حال نباید انتظارات زیادی از نتایج آن داشت . آداب و قیود رفتار زندگانی را شیرین و دلنشین میسازد و برای این منظور هم میتوان آن را فرا گرفت . موسیقی و نقاشی و رقص و صنایع ظریفه همه منشاء و سرچشمه لذاتی هستند که هر چند از لذات شهوانی بشمار نمی‌آیند ولی جز تهریک عواطف و احساسات هم‌کار دیگری از آنها ساخته نیست . باین‌جهت تشجید حس جمال پرستی و ذوق موسیقی و ادب نمیتواند حتماً تأثیری در توسعه فکر یا تکمیل ساختمان اخلاق داشته باشد . شك نیست که تفکر و مطالعه در آثار بدیعه صنعتی روح و ذوق را تلطیف مینماید و فکر شخص را وادار بتدبیر و تعسین میکند لیکن باید دانست که اگر تنها يك کار پسندیده و مستحسن در مقابل نظر مردم انجام بگیرد تأثیر آن در اخلاق و روحیات آنها بمراتب بیشتر از مشاهده هزار مجسمه یا پرده نقاشی خواهد بود زیرا بزرگی و عظمت اشخاص هر بوط ب فکر و روح و قلب آنهاست نه هر بوط به ذوق و قریحه صنعتی آنها .

معلوم نیست که توسعه فنون و صنایع آنقدرها که تصور میرود در پیشرفت و ارتقاء بشریت خدمت کرده باشد . بلکه برعکس میتوان گفت که صرف توجه و دقت بسیار نسبت به صنایع ظریفه بجای آنکه باعث تقویت اخلاق گردد موجب ضعف و سستی آن مینماید ، « هانری تبلر » میگوید « هر کس صاحب طبیعت متوهم و ذوق صنعتی باشد جرأت و رشادت را زیر پا میگذارد و قوت اخلاقیش رو بضعف میرود

و آسانتر از همه کس تن باسارت و زبونی درمیدهد» اسناد و موهبت صنعتگر با غرائز فطری شخص متفکر فرق بسیار دارد، یعنی صنعتگران برخلاف متفکرین همیشه در صدد آند که قالب برآورنده و زیبایی برای مواضع صنعتی خود از قبیل موضوعات نقاشی و موسیقی یا ادبی پیدا کنند در صورتی که افکار متفکرین فی حد نفسه میتواند ابدی و جاودانی باشد و احتیاجی بلیاس و قالب زیبا و فریبنده نداشته باشد.

بطور کلی صنایع ظریفه همیشه در دوره تمدنی و انحطاط ملل رواج و انتشار یافته است و در دست تحول و پروت و سیله عین و تفریح گردیده است، دوره ترقی و رواج عالی ترین اقسام صنایع ظریفه در یونان و روم با دوره انحطاط و فساد ممالک مذکور مصادف میباشد. «فیدیاس» و «ایکتینوس» هنوز ساختمان بنای «پارتئون» را بانجام رسانده بودند که دوره جلال و عظمت آتن سپری گردید «فیدیاس» در زندان وفات یافت و امبارتیهها بیاد کار غلبه و پیروزی خود و شکست و مغلوبیت آتن بر شهر مستولی گردیدند. همچنین در روم قدیم صنایع ظریفه در موقعی بدوره عظمت و اعتلاء رسید که ملت رومی بسرعت رومانحطاط و فساد اخلاقی میرفت. «نرون» و «دومیسین» که در تاریخ امپراطوری روم حکم دو دیو پلید را داشتند هر دو در این عصر خود را صنعتگر مینامیدند! اگر عقیده اشخاصی که میگویند «جمال نیکوئی است» راست بود «کومودوس» بایستی یکی از بهترین رجال تاریخی عالم باشد در صورتیکه بشهادت تاریخ مشارالیه یکی از پلیدترین کسانست که چشم روزگار نابحال دیده است.

در تاریخ جدید روم بزرگترین دوره ترقی صنایع عصر پاپ «لئون» دهم است که راجع بدوره حکمرانی وی گفته اند «فساد اخلاق و شرارت در میان قاطبه مردم و در طبع روحانیون بعداعلا و درجه کمال رسیده بود». همچنین در هلند دوره پیشرفت و ترقی فنون و صنایع مصادف با موقعی میگردد که آزادی سیاسی و مذهبی از مملکت رخت بر می بندد و ملت ربنه تسلیم و اطاعت حکومت استبدادی اسپانی را بگردن میگیرد. اگر فنون و صنایع میتوانست ملتی را بمجد و عظمت نائل نماید و بامضامه و تفکر در جمال و زیبایی مه کن بود انسان را «بیکو» کند در آن صورت سکنه پاریس

باید از بهترین و عاقلترین مردم روی زمین باشند . همینطور شهر روم با آنکه مرکز فنون و صنایع ظریفه است معذک تقوی و فضائل اخلاقی وومیهای قدیم بکلی از آنجا معدوم گردیده و مطابق آخرین اطلاعاتی هم که در دست هست خود شهر درحالت فوق العاده کثیف و بدنمایی می باشد (۱).

اشتغال بفنون و صنایع غالباً مستلزم کثافت و ناپاکی است . معروف است که وقتی روسکین درشهر « ونیز » بجمع آوری آثار صنعتی مشغول بود هر وقت نوگرش درخیابانها بوی بد و مکروهی میشنید میگفت « عنقریب بیک اثر قدیمی بسیار ظریف خواهیم رسید » راستی که اگر کسی خود را بنظافت و پاکیزگی عادت بدهد فواید آن بمراتب دلپسندتر و مطبوع تر از آن است که معلومات و اطلاعات عمیق را جمع بفنون و صنایع بدست آورد و در عین حال ظاهراً خود را کثیف نگاهدارد . البته صرف وقت بکارهای مهمتر و نبرداختن بارایش موی سر و لباس چندان عیبی ندارد ولی اگر شخص پایة لاقیدی و بی اعتنائی بحال خود را بجایی برساند که حتی پیراهنش هم

(۱) ناتانیل هاورسون در کتاب خود موسوم به « خاطرات مسافرت

فرانسه و ایتالیا » میگوید اخلاق رومیهای جدید بقدری متمایل به ناپاکی و کثافت است که من از تشریح عقاید و احساسات خود در این زمینه عاجزم . در « فوروم » و هر جای دیگر در وجه و خیابان انسان باید کاملاً مواظب قدمهای خود باشد . گوئی فکر اهالی این مملکت دارای خاصیت مخصوصی است که سی توانند کارهای زشت و ناپسندیده کوچک را از کارهای بسیار بزرگ و زیبا تشهیس بدهند . مردم بر روی سنگ فرشهای قشنگ و براق کلیسای سن بول و در هر جای دیگر که مایل باشند آب دهن میاندازند ، در ضاق نماهای باشکوه کلیسای مزور مجسمه های مذهبی چوبی میگذارند و اطراف آنها را با تصاویر رنگی کوچک مزین می سازند . در مقایسه مجلل ائمه و معصومین و در کلیساهاییکه دیسوار آنها یا جواهر و سنگهای مرمر گرانیه ترین شده است بازیچه های حلبی کوچک میآویزند . در پشت گنبد عظیم « پائون » مجسمه های متوالی مقدسین و معصومین را قرار میدهند خلاصه آنکه رومیها هر چیز ناقابل و مضحکی را در جوار يك شاهکار رنگ جامیدهند و اندک از این جمع اضدادوی سلیقه گی ملاحظه و پروا ندارند .

چرك و پاره شود آنوقت اسم این کار او را جز سفاقت و جنون چیز دیگری نمیتوان گذاشت .

بنا بر آنچه گفته شد ادب و احترام خوشرفتاری و سایر آداب معاشرت اجتماعی تا حدیکه بر لطف ملاحظت زندگانی میافزاید شایسته و درخور کسب و فرا گرفتن است لیکن اکتساب این مزایا بهیچوجه نباید مستلزم غفلت نمودن از ملکات و فضائل اخلاقی مهمتری از قبیل صداقت و تقوی و امانت باشد سرچشمه جمال و زیبایی بایستی در قلب باعده نه در چشم و اگر صنایع طریقه بتواند زندگانی شخص را مستحسن و پاکیزه و رفناش را نیکو و پسندیده سازد هیچ فائده حقیقی دیگری بر آن مترتب نتواند بود . رفتار مؤدب و معقول تا بسماجت و نجابت فطری آمیخته نباشد قدر و قیمتی ندارد ، احترام و ادب ممکن است سطحی و ظاهری باشد و باوجود لطف و نریبندگی صوری خود باقلبی تپاه و دلی فاسد دمساز باشد صنعت سرچشمه التذات ظاهر روحانی و وسیله رسیدن بدانش و معلومات عالیتر است ولی اگر این منظور اخیر یعنی کسب کمالات عالیه از آن حاصل نگردد آنوقت وسیله تحریک شهوات و لذات مادی خواهد بود و این نکته نیز مسلم است که وقتی صنعت وسیله شهوت رانی و لذت نفس باشد بجای آنکه موجب ارتقاء و تقویت اخلاق گردد باعث ضعف و انحطاط سریع آن خواهد گردید . جرئت و رشادت اخلاقی از فیود و آداب معاشرت بهتر است . صفای قلب و ظهارت نفس از محاسن رفتار صوری ارجمندتر است و پاکیزگی بدن و فکر و دل از اطلاعات و معلومات عمقه راجع بهمنابع طریقه بهر آناب دقیقهتر است .

خلاصه آنکه از آموختن آداب و رسوم معاشرت نباید غفلت کرد ولی درعین حال لازم است این نکته را بخاطر سپرد که اساس در زندگانی منظور و کمال مطلوبی عالیتر و ارجمندتر از لذات نفسانی و فنون و صنایع و تمول و قدرت و عقل و دهاء و قریحه دارد و آن صفای طینت و پاکیزگی اخلاق است زیرا بدون اخلاق و ملکات فاضله هیچ فنون و صنایعی در دنیا نمیتواند ملتی را از انحطاط و فساد بیرون کشیده و بمدارج عالیه برساند .



فصل دهم

مصاحبت کتاب



« کتاب عالمی جاودانی و پاکیزه و روحانیست که اوقات فراغت مادر آنجا بسعادت حقیقی نازل میگردد. »
« وردزورث »

« تراجم احوال مشاهیر تنها چیز است که در صحبت‌های معمولی مردم و هم در کلیه اقسام فنونی که میتوان آنها را نتیجه و خلاصه افکار بشری دانست بکار میرود. »
« کارل لایبل »

« من تمام کتبی را که راجع بزندگانی مشاهیر رجال نوشته شده است با اشتیاق وافر مطالعه میکنم . حتی درباره شخصی مانند « کاوندیش » که فاقد دل و قلب انسانی بود آقدر فکر میکنم و کتاب میخوانم و حالاتش را در نظر خود مجسم میسازم تا رفته رفته بوجود معدوم او جانی تازه میدهیم و ویرا انسانی زنده در کنار خویش تصور کرده و مثل او فکر می‌کنم و حرف میزنم . »
« ژرژ ویلسون »

« افکار من متوجه مردمان است و با آنها در قرون و ارمنه گذشته زندگانی میکنم . تقوی و فضائل ایشان را دوست دارم و از خطایا و معاصی آنها عبرت میگیرم در امیدها و بیمهای ایشان شرکت می‌جویم و باعثل ضعیف خویش از تعالیم آنها پند و اندرز حاصل می‌کنم . »
« سوری »

همانطور که اخلاق و سیرت اشخاص را بوسیله دوستان و معاشرینشان میتوان شناخت همانطور هم از روی کتابهایی که میخوانند میتوان به حالات روحی و ساختمان اخلاقی آن ها پی برد زیرا کتاب نیز مانند اسان دارای تأثیر مصاحبت است و مردم می توانند اوقات خود را به مصاحبت و معاشرت آن بگذرانند .

کتاب خوب بمنزله بهترین دوست و هونس انسانی است . اخلاق و صفات کتاب مانند اسان تغییر پذیر نیست و هر چه از اول بوده است همیشه هم بهمان حال باقی خواهد بود . کتاب از تمام دوستان انسانی ثابت قدم تر و باوفاتر و صبورتر است و هرگز در ایام بدبختی و محنت با اسان پشت نمیکنند . بر عکس آغوش مهربانی و رأفت آن برای استقبال ما همیشه گشوده است و در دوره جوانی ما را سرگرم و مشغول میسازد و در روزگار پیری و شکستگی تسلیت و دلداریمان میدهد .

همچنانکه گاهی دو عمر بواسطه دوستی و علاقه مندی خود بشخص ثابتی بایکدیگر رفیق و دوست میشود همانطور هم غالب مردم در اثر پسندیدن و دوست داشتن کتابی احساس مجاسست و توافق روحی با همدیگر میکنند . ضرب المثل قدیمی میگوید « اگر مرا دوست داری سکم را دوست بندار » اما عاقلانه تر آنستکه بگوئیم « اگر مرا دوست میداری کتابم را دوست بندار » کتاب رشته اتصال و پیوندی منوی است و مردم غالباً بوسیله آثار و نوشته های مؤلفی که طرف توجه و اقبال عامه است با یکدیگر هممکر و مأوس میشوند و بدانوسیله وجه اشتراکی مابین خویش احساس میکنند . « هازلایت » میگوید « کتاب در اعماق قلب ما جا میگیرد و اشعار شعرا وارد خونمان گردیده و در تمام بدن جاری میشود ، همین جهت است که آنچه را در ایام جوانی میخوانیم در دوره پیری بخاطر میآوریم و هر سرگذشتی را که راجع بدیگران مطالعه میکنیم وقوع آنرا در باره خویش تصور مینمائیم . باید کتابهای خوب را دو همه جا بقیمت ارزان در دسترس عامه گذاشت زیرا ما از هوای روان بخش کتاب تنفس واقعی و کسب حیات مصوی میکنم و هر چه ارادوار توحش و جاهلیت تا عصر کومی بدست آورده ایم

همه از دولت افکار نویسندگان و تالیفات آنها بوده است .

کتاب خوب در حکم ضریح و مدفن جاودانی حیات انسانی است زیرا زندگانی حقیقی بشری فقط عبارت از تمرکز است و افکار نیز در صفحات کتب پایدار و منخلد میمانند . بنابراین کتاب های خوب گنجهای شاهواری از درو افکار ولالی کلمات حکیمانه است که هر وقت متوجه آنها شویم و از آن ها استمداد جوئیم بقصود خویش نائل آمده و مساعدت های ذیقیت از آنها خواهیم یافت . « فیلیپ سیدنی » میگوید « کسانی که با افکار عالی و خوب دمسازند هرگز تنها و بی مونس نیستند » راستی که افکار پاکیزه و بلند بمنزله فرشته ایست که هنگام آزمایش و فریب نفس به حفظ و حراست روح قیام میکند و از آلودگی و فساد آن جلوگیری مینماید . به علاوه فکر خوب همیشه تخم عمل را در سینه خود پرورش میدهد زیرا کلمات عاقلانه خوب بدون تردید انسانرا بکارهای بزرگ نیک تشویق و تحریک می نماید .

« سرهانی لورانس » از میان آثار تمام نویسندگان توجه مخصوصی بمنظومه معروف « وردزورث » موسوم به « اخلاق جنگجوی سعادتمند » داشت و آنرا سرمشق زندگانی خود قرار داده و دائماً راجع به آن فکر میکرد و حتی قسمهای مهم آن را هم غالباً برای دیگران میخواند و نویسنده شرح احوال بری میگوید « مشارالیه میخواست اخلاق و روحیات خود را با مندرجات این منظومه دهد و در این تصمیم خود هم مانند کسانی که جدا گانه بکاری اقدام مینمایند کامیابی حاصل کرد .

کتاب دارای جنبه خلود وابدیت است و از تمام آثاریکه بدستیاری بشر بر صفت وجود می رسد جاودانی تر و پاینده تر میباشد . هیاکل و هه ابید باشکوه خراب و معدوم میگردد و پرده های نقاشی و مجسمه های سمرانها ضایع و تباه میشود لیکن کتاب بی هیچ عیب و خلی در طی ازمنه و قرون باقی میماند . افکار عالی و بزرگ الهی الابد از آسیب و دستبرد زمانه مصون میباشد و همه وقت مانند روزاولی که از قلم مؤلفش تراوش کرده است تر و تازه و روح بخش است . بهمین جهت عبارات و کلمات حکیمانه ای که ترا پس از این از دهان شخصی خارج شده است . امروز هم

بطور وضوح در صفحات چاپ شده کیست یا ما تکلم مینماید تنها تاثیر زمان در کتاب آنستکه برود ایام افکار گذشتگان را تجزیه و تفکیک میکند و آثار بدیع ارجمند را از تحریرات خام و کم نساء جدا مینماید زیرا در عالم ادبیات هیچ چیز قابل دوام و بقا نیست مگر آنکه حقیقتاً عالی و ممتاز باشد (۱).

کتاب بهترین رفیق و مونس ماست که بتوسط آن با عقول و افکار عالمه ایکه تا کنون در دنیا زیست کرده اند آشنا می شویم و بوسیله آن حرف های ایشان را می شنویم و از تفکرات آنها تمتع می بریم و در رفیع ها و شادی های آنها شرکت میجوئیم و از معلومات و تجربیات دیرینه آنها بهره ای حاصل میکنیم.

اشخاص بزرگ و خوب هرگز نمیبیرند زیرا روح آنها در صحائف کتب حلول یافته و پیوسته در عالم باقی میماند. کتاب زبانی فصیح و منطقی گویاست که مردم همه وقت حاضر بشنودن بیانات آن هستند و بهمین جهت تادنیای برقرار است بشریت در تحت نفوذ و تسلط قدما و بزرگان ماضی باقی میباشد چنانکه شاعر گفته است :

« مردمان قدیم سلاطین و شهریارانی مقتدرند

(۱) « امرسون » در کتاب مشهور خود موسوم به « اجتماع و انزوا »

میگوید : در آثار معاصرین تمکیک خوب از بدکاری دشوار است . بنابراین منتهای دقت را بعمل آورید که از خواندن کتاب های بد و پست اجتناب کنید و مخصوصاً از اعلانات و تفریط های جراید و افکار موهبی عامه بربحند باشید . . . در اینجا سه قاعده کلی بدست میدهیم که مراعات آنها برای مطالعه کتب بسیار ضروری است : (۱) هیچ کتابی را که کمتر از یک سال است منتشر شده است نخوانید . (۲) غیر از کتابهای مشهور هیچ کتاب دیگری را قرائت نکنید . (۳) فقط کتابهای تاثیر بخوانید که از آنها خوشتان نیاید .

عمیده « لرد لیتون راجع » بکتاب اینست که « در علوم نباید

جدیدترین کتابها را خواند و در ادبیات قدیمی ترین آنها را . »

که هنوز از میان مقابر خویش بر ماسلطنت و حکمروائی
میکنند .»

افکار و عقول سامیه هنوز زنده‌اند و در طول اعصار و قرون متادی
نیز پیوسته زنده و جاودانی خواهند بود . «همر» هنوز زنده است و با آنکه
شخصیت او در پرده تاریکی و ابهام تاریخ مستور است لیکن طراوت و تازگی
اشعار وی بقدریست که گوئی در همین دوره معاصر ما برشته تحریر درآمده
است . افلاطون هنوز حکمت لاهوتی و فلسفه آسمانی خود را تعلیم میدهد:
«هراس» و «ویرژیل» و «دانت» هنوز بگفتن اشعار جاودانی خویش
مشغولند . «شکسپر» هنوز نمرده است و با آنکه جسد او را در سنه ۱۶۱۶
دفن کرده‌اند ولی روح او باز در انگلستان زنده است و افکار بلند وی در
این عصر نیز مانند دوره سلاطین «و در» شایع و مابین مردم منتشر میباشد.
حتی مردمان فقیر و مسکین نیز میتوانند بدون هیچ دغدغه و تشویش
بمصاحبت افکار بزرگان ناامل گردند زیرا این گلستان معنوی را جزا و ورود
فقط سواد است و هر کس از عهده خواندن ؛ آید می تواند بی زحمت حاجب
و دربان بد آنجا ورود نماید . اگر میخواهید بخندید «سروانت» و «رابله» باشا
می خندند و اگر غصه دار و اندوهگینید «تماس آکمیس» و «ژرمی تیلر»
باشا هم دردی می کنند و شما را تسلیت و دلداری می دهند همین است که ما
در موقع غم و شادی یا هنگام نکبت و سعادت خود به کتاب‌النجوا می بریم و از
روح و فکر بزرگان رجال استمداد و تسلیت و تعلیم میطلبیم .

از تمام اشیاء این عالم علاقه مندی انسان بجنس خودش بیشتر از همه
است و باین واسطه هر چه که مربوط بزندگان انسان باشد از قبیل غم و
شادی و نجارب و اعمال بشری بیش از هر چیز دیگر توجه او را بخود معطوف
می سازد . هر کس سایر مردم را چون هم جنس خودش هستند و از افراد
عائله بزرگ بشری میباشد کم و بیش دوست میدارد و نسبت بکارهای ایشان
اظهار علاقه مندی می کند و همین جهت هر چه دائره دانش و معلومات شخص
وسیعتر شود و تنگ و روح او بزرگتر گردد بمسائلی که مربوط به غیر و صلاح
و ع بشر است بیستر توجه میکند و برای نیکبختی و سعادت همجنس های
عمرس زیاد تر می و دجا هست مینماید .

توجه و علاقه مندی فوق العاده انسان را نسبت به منوعه های خود از روی تصاویر بیکه از هم می کشند و مجسمه هائیکه برای هم میسازند و قصه ها و سرگذشت هایی که راجع بیکدیگر نقل می کنند و از روی هزاران مسائل دیگر از این قبیل می توان استنباط نمود. « امرسون » میگوید « انسان غیر از راجع بانسان نمیتواند تصویری بکشد نه چیزی بسازد و نه فکری بکند » اما از همه این دلایل بالاتر علاقه مندی مفرطی است که مردم بتاریخچه های شخصی و سرگذشتهای خصوصی سایر مردم دارند. کارلایل میگوید « علاقه وافر انسان بمطالعه تراجم احوال مشاهیر بهترین دلیل طبیعت اجتماعی اوست و اگر تمام دلایل دیگری که راجع باثبات این مدعا در دست است مفقود میبود همین یک دلیل بهترین شاهد صدق ما میتوانست باشد ».

داستی که نوع بشر میل و علاقه مفرطی بسرگذشت زندگانی همدیگر دارند؛ قصه ها و افسانه هاییکه در تمام عالم اینهمه خواننده دارد آیا جز سرگذشت خیالی افراد بشر چیز دیگری هست؟ یا تأثر هائیکه در هر نقطه زمین مردم برای تماشای آن ازدحام مینمایند غیر از مثال و تجسمی از زندگانی معمولی انسانی چیز دیگری میباشد؟ اما جای تعجب است که همیشه افسانه ها و سرگذشت های خیالی بدست دهاء و نوابغ نوشته می شود در صورتی که عموماً غیر از اشخاص معمولی بکسر نوشتن تراجم احوال واقعی رجال نیافتند؛ تصویر و تجسم حالات مختلفه زندگانی انسانی باید حتی المقدور از خیال و توهم دور و بواقعیت مقرون باشد تا بتواند بحال دیگران مفید و نافع واقع گردد. همه کس ممکن است از سرگذشت زندگانی دیگران پند و تجربه ای حاصل کند و حتی از کوچکترین اقوال و اعمال سایرین فایده و نتیجه ببرد زیرا هر کاری که در عالم انجام گرفته است ثمره و ما حاصل زندگانی کسانی است که ناما همجنس و هم نوع بوده اند.

تاریخچه زندگانی اشخاص بزرگ و نیکوکار خون در قلب ما نمود و تاثیر دارد و تنعم امید را در دل ما میرورد و سرمستی از بررگوارتی و بیکو کاری بما میدهد مطالعه آن برای ما متضمن سعادت و فواید بسیار تو بود آری. انسان وقتی و طایفه خود را در این عالم، سهیمت و حموسیت بحکم دهد تأثیر و نمود زندگانی وی هرگز از میان هواها و رعیتها که زور بر او

گفته است «زندگانی صالح و خوب هیچوقت کهنه و مندرس نمیشود».

«گوته» میگوید عقلا و خردمندان از زندگانی اشخاص معمولی و عوام الناس نیز می‌توانند پند و اندرز بیگیرند. «والتر اسکات» هر وقت در کالسکه بسفر میرفت از اخلاق و سرگذشت زندگی همسرهای خود اطلاعات و معلومات تازه بسیار بدست می‌آورد (۱).

«دکتر جانسون» یکوقت گفته بود «من هر کس را در خیابان میبینم میل میکنم تاریخچه حیات او را بدانم و از تجارسی که اندوخته و موانع و مشکلاتی که در دوره زندگانی دیده و تلخی و شیرینی که از دوره روزگار چشیده اطلاع حاصل کنم» در صورتیکه زندگانی عوام الناس دارای چنین قدر و منزلت باشد پس حیات نوابغ و بزرگان رجالیکه تاریخ عالم را بوجود آورده‌اند و تمدن عظیم امروز را بپیرایه برای ما باقی گذاشته‌اند دارای چه اهمیت و قدر و قیمت واقعی خواهد بود! بدینجهت است که هر چه مربوط بسرگذشت زندگانی این اشخاص باشد - از عادات و رسوم و طرز زندگانی و حرفها و مکارم و فضائل آنها - همیشه متضمن فوائد و منافع بسیار است و بیاینکه و تعلیم میدهد و بعفاف و بزرگواری تشویق و ترغیبمان مینماید. بزرگترین درس و تعلیمی که ما از تاریخچه حیات بزرگان رجال میگیریم آنستکه میفهمیم آسمان بچه پایه کمال میتواند برسد و چه کارهایی را

(۱) یکی از دوستان «والتر اسکات» که مثل خود او مایل بکسب اطلاع راجع بزندگان مردم بود و قوه و خطابتی هم بکمال داشت روزی در حین مسافرت خواست شخصی را که با او همسفر و در کالسکه اش نشسته بود بصحبت بیاورد ولی هر وسیله ای میانکیخت مفید نیافتاد و عاقبت از روی اضطرار بوی گفت «رفیق، من تا بحال راجع بهر موضوع که ممکن بوده است از ادبیات و فلاحات و تجارت و قمار و شکار و اسب دوانی تا موضوع سیاست و مرافعات حقوقی و کهر و قاسمه و هر چیز دیگر تا تو صحبت داشته‌ام، آخر بگو بدانم تو بچه موضوعی علاقه مندی و راجع بچه چیز ممکن است تا تو حرف زد» - شخص مزبور در قیامه خود تغییری داده تبسمی کرده و گفت «آقا، راجع بدانم چه میتوانی بگوئی؟». رفیق والتر اسکات از شنیدن اینعرف متعجب گردید و دیگر نمیدانست با چنین شخصی چه بگوید!

در عالم میتواند انجام دهد - سرگذشت يك زندگانی عقیق و صالح و هشی برشته تحریر درآمد و نکارش یافت در همه کس تأثیر وحی و الهام را خواهد داشت . یعنی حقیقت زندگی را در نظر مجسم میسازد - روح را زنده و شاداب میکند ، نغم امید و آرزو را در دل سپرورانده عقیده و ایمان شخص را بسط بخودش و نسبت بدیگران تقویت مینماید ، روح و طبع را برانگیخته آنرا بسی و مجاهدت و تاسی از اعمال و افعال بزرگان و امیدارد - مطالعه تراجم احوال اینگونه رجال و سرمشق گرفتن از اعمال دوره زندگی آنها بمنزله آنستکه انسان دائما با بهترین اشخاص معشور باشد و ایام خود را در معاشرت صالح ترین و پاکدامن ترین مردم عالم بسربرد .

از نام کتبی که تراجم احوال مشاهیر نوشته شده است کتاب انجیل مقام بر همه میباشد . انجیل که مری و معلم جوانان و هادی و راهنمای مردان و نسبت دهنده ایران و سالخوردگان است عبارت از يك سلسله تراجم احوال سلاطین و پیغمبران و شیوخ و رؤسای قائل و قضاه و کهنه میباشد که بمنزله عالیم و پندهای مفیدی برای جامعه بشری بوده و بسیاری اشخاص بزرگ و رجال تاریخی قوای اخلاقی و روحی و عقل و در آیت خود را از آن منبع میض و عرفان کسب و تحصیل نموده اند . یکی از نویسندگان بزرگ کاتولیک میگوید «انجیل کنایست که کلمات آن مانند آهنگ موسیقی و صدای زنگ کلیسا در گوش طنین میاندازد و هرگز فراموش نمیشود . سخنان و کلمات این کتاب مررگ غالباً متضمن تمام خاطرات و احساسات بشری است و هر چه تاکنون از فضائل و مکارم انسانی سخن رفته است همه و صدای آن در این کتاب بیجم میباشد » .

تراجم بنائبر و نه و زندگی اشخاص بزرگ و با تقوی در ارتقاء روح بلند کردن پایه اخلاق بشری هر چه بگوئیم کم گفته ایم ، «ایز است در زر پلمی» صدگوید . خواندن شرح احوال رجال بزرگ بمنزله اختلاص و آمیزسی است با ارواح و علمایی که در حکم گل و شکوفه عالم وجود انسانی میباشد . راهی ممکن نیست کسی شرح احوال و زندگی اشخاص بزرگ را در راه را بصورت و خویش بدون آن که ملتفت باشد به همه دره ریوی بحرفه متوجه و عالی و مستقیم ال اخلاقی که در هر یک از شرح آن اشخاص

منوسط الحال هم که صاحب روح دیانت و تقوی بودمانند و وظایف خود را در عالم بندگستی و شهامت انجام داده اند در تمذیب اخلاق و تذکیه نفوس اخلاق آنها بی دخالت و تأثیر نیست .

تاریخ را بوسیله مطالعه تراجم احوال مشاهیر بهتر میتوان آموخت زیرا تاریخ جز شرح احوال رجال بزرگی که منشاء نهضتها و کارهای عمده در عالم بوده اند و در سرنوشت بشری تمیراتی داده اند چیزی دیگری نیست (امرسون) (میگوید تاریخ دفتر ضبط وقایعی است که در اثر عبادت و آراء و در سایه مجاهدت و فعالیت ابرار وجود آمده است) در صحائف تاریخ همه جا از اشخاص و سوانح زندگی آنها بیشتر دگری رفته است تا از اصول و قواعد مسلمة و اگر وقایع و حوادث تاریخی در نظر ما فرینده و مجال توجه باشد بیشتر بواسطه ارتباط و پیوندی است که با افکار و احساسات موحدین خود دارد و الا اگر عسر از این میبود هرگز کسی رعیت بخواندن وقایع تاریخی نمی نمود . در موقع مطالعه تاریخ مردگان دیرینه و رجال ماضی که هنوز اثرات اعمال و اقوال آنها در عالم باقی است ما را از هر سو احاطه میکنند و با صدای بلند و رسا اما نکلم می نمانند بطوری که کلمات آنها را بطور وضوح می شنویم و عاقله تاریخ را در ضبط شرح احوال و اعمال آنها میدانیم ما هرگز شخصا میل و علاقه ندانستن احوال (نوده) و عاقله مردم نداریم و فقط استیاق و علاقه مندیمان آگاهی بر اوضاع و احوال زندگی امراد است که تراجم حیات آنها درخشنده ترین فصل تاریخ عالم را تشکیل میدهد .

در میان نویسندگان بزرگ قدیم (بلونارک) و (مونتانی) بیش از همه از ساختمان اخلاق و روحیات متفکرین بزرگ و مردمان ساعی و فعال بشری و مورد داشته اند بلونارک بهترین سرمشقها و سونه های زندگی بشری را جمع آوری نموده است که مردم از آنها تقلید و پیروی نمایند و هر ای عمیق ترین صاحب مسائل را که در تمام ازمنه و اعصار وارد عالم بشری و روح انکار را سینه داده و همه کس را در زندگی روزانه خود تمام موجد و موجد بزرگ و بزرگ است مردم این نویسندگان عالم معاصر را در هر عصر و در هر زمان با هم در هر زمان و در هر زمان شاهد

ومتلی که برای عقاید و افکار خویش آورده‌اند از سیره و اخلاق بزرگان
رجال اخذ نموده‌اند.

کتاب (زندگانی مشاهیر) تألیف (پلوتارک) با آنکه در متجاوزان
هیچده قرن قبل نوشته شده است معذالک هنوز مانند (ایلیاد) هر دو زمینه
خود نفیس‌ترین تألیف و یکی از نوادر آثار قلم انسانی بشمار میرود این
کتاب را (موتانی) بی‌اندازه دوست میداشت و شکسپر موضوع غالب تأثر
های خود را از روی آن اخذ کرده است «موتانی» پلوتارک را مقتدرترین
تراجم احوال رجال میداند و میگوید (هر وقت من کتاب او را می‌گشایم
بی‌اختیار دستبردی بوی می‌زسم و از گنجینه افکار او چیزی بی‌غما می‌برم).

«الفیری» در نتیجه خواندن کتاب «پلوتارک» متمایل برشته ادبیات
گردید. خود او میگوید «من سرگذشت زندگانی (تیمولیون) و سزار
و (بروتوس) و (پلوپیداس) را هر کدام متجاوز از شش مرتبه مطالعه نمودم
و در هر دفعه آنقدر متأثر شدم و گریه کردم که حالم بهم خورد و او خود بی‌خود
شدم. هر وقت من شرح یک قسمت از اخلاق و سیره عالی این مردمان
بزرگ را از نظر می‌گذرانیدم بقدری در تحت نفوذ و تأثیر آنها میرفتم که
تأمندی نمیتوانستم بحالت اصلی خویش بازگردم و آرام بنشینم». «فیر
از «الفیری» بسیاری دیگر از اشخاص بزرگ و نامی مانند: شیلر و
«فرانکلن» و «نابلسون» و «مادام رولاند» علاوه مخصوصی بتالیفات
پلوتارک داشتند و مخصوصاً «مادام رولاند» بطوری شیفته و ذریفته قلم او
بود که حتی در کلیسا هم یک جلد کتاب او را با خود میبرد و در موقع دعا
و موعظه آهسته بمطالعه آن می‌پرداخت.

دیگر از رجال بزرگ و ارواح سامی که از تألیفات پلوتارک کسب ثروت
روحی و اخلاقی کرده‌اند هانری چهارم پادشاه فرانسه و «تورن و بر دران
دناییر» را میتوان نام برد. «سرویلایه تاییر» از اوایل جوانی بتالیفات
پلوتارک مأوس بود و عظاماً شرح احوال قهرمانان باطنی تأثیرات عمده
در ساختمان اخلاقی وی نمود و او را بسخول در حسرت نظام توغیب کرد.
معروف است که وقتی بحالت ضعف ریاضت عین‌الهدیه در آخرین ستر
بیماری خود خفته بود فکوش تمام منوج، پهلوانان کتاب را می‌گشت بود و در

آنعال بیماری و ناتوانی غالباً چندین ساعت راجع بشعباعتها و دلیری های اسکندر و انبیال با دامادش گفتگو میکرد. واقعاً اگر ممکن بود از تمام اشخاصیکه در قرون و اعصار مختلفه بتوانند کتاب اشتغال داشته و فکرشان در تحت نفوذ و تأثیر آن واقع شده است احصائیه ای ترتیب دهم میدیدیم که باستثنای انجیل کتاب پلوتارک از هر کتاب دیگری بیشتر در ساختمان فکر و اخلاق مردم تأثیر و دخالت داشته است.

حال باید به بینیم که سر اشتهار و معروفیت فوق العاده پلوتارک چیست و مشارایه چه وسیله بکار برده است که کتاب او در تمام ازمنه و اعصار مورد توجه خاص و عام بوده و هنوز هم پس از هیجده قرن مردم بدان توجه و الهامات دارند. اولاً اهمیت عمده کتاب پلوتارک بواسطه موضوع آست که راجع بزندگان بزرگان و جالیکه در تساریخ عالم حائز اعتبار و مقام ارجمندی هستند بحث می نماید. از طرف دیگر قلم ماهرانه پلوتارک نکات مهم و جالب توجه زندگانی این اشخاص را بطرز دلنشینی توصیف کرده و حالات روحی و اخلاقی آنها را مانند یک نقاش زبردست تصویر و رنگ آمیزی نموده است و باید دانست که نکته مهم و جالب دقت در زندگانی مشاهیر پیشتر اخلاق و سیرت شخص آنهاست به قوای عقلایی و اهمیت اعمال ایسان و بهمین جنبه است که زندگانی بعضی اشخاص فصیح تر و گویاتر از زبان و منطقه شان می باشد و اخلاق و سیرت آنها زرگنر از افعال و اعمال ایشان جلوه میکند.

تانیاً پلوتارک قدمت عمده تراجم احوالی را که نوشته است باستانی و بهارت تمام آنها را تلخیص کرده و جز تشریح و رنگ آمیزی نکات و دقائق عمده زندگانی پلوتاران خود سرداخته است چنانکه تراجم احوال سزار و اسکندر که بهترین قطعات کتاب او میباشد بقدری خلاصه است که میتوان آنها را در مدت نیم ساعت مطالعه نمود. این اختصار و تلخیص بهائی بر محاسن و جداییت تالیفات پلوتارک افزوده است و کتاب او را بمنزله مجموعه مرمر طریقی نموده است که هزار مرتباً از مجسمه های عظیم الحجه بیروح دیگر شکیل بر و چندان تر میباشد.

« به تقای : ر اختصار و تلخیص رضه های پلوتاران شکایت میکند و میگویی : البته نه هزار تا بهت ری دلیل اقتدار قلم او است و باعث شهرت

او گردیده است لیکن ما از خلاصه نویسی او ادهای ابن داریم «پلوتارک» مایل بوده است که ماحس فضالت و حکیمیت منصفانه او را بیشتر تمجید نماید تا وسعت اطلاعات و معلوماتش را، و میخواسته است بجای آنکه میل و عطش ما را بمطالعه کتاپ خود نسکین دهد بیشتر باعث تحریک و تهریس آن گردد. مشارایه کاملاً ملتفت این نکته بوده است که حتی راجع بهترین موضوعات نیز نباید زیاد قلم فرسائی کرد ۰۰۰ همان طور که اشخاص لاغر و ضعیف الجثه بدن خود را با لباس زیاد میپوشند که چاقتر جلوه کنند همان طور هم اشخاصی که برای نوشتن مطلب صحیحی ندارند میخواهند بوسیله اتقاط و عبارات رنگ و روئی به تحریرات خود بدهند ؟

پلوتارک همچنانکه نکات دقیق و جالب توجه اخلاق و سیرت قهرمانان خود را تشریح نموده است همان طور هم بذکر صفات زشت و نقائص اخلاقی آنها پرداخته است و این یکی از ضروریات قلمی است که هر نویسنده دنیوی باید مراعات آن را بنماید. «مونسانی» میگوید اگر میخواهید سبب تحریک پلوتارک را کاملاً بشناسید شرح بشارتار کوچک یا بک حرف بافانل یکی از پهلوانان او را که در ظاهر نارای هیچ اهمیت نیست بگیرد و در آن شور و تعوی سائید و خواهید دید که همان بک حرف یا بک جمله صحن معانی و مدعی است و اثر بک صفحه بیانات دیگران را دارد. پلوتارک پایه دقت و جراتی بینی خود را بجائی میرساند که میلا میگوید اسکندر همیشه سرخو و راکج نگاه میداشت یا «انسی یما زوس» میگرفت و همین نکته زبان «بلقی بر حسن و ملاحضت او» میافزود «یا کاکاو» صاحب زشتی فرور و «شمی آبی بود و سول نمود را به تشریح می داد و هر وقت غلامی از پیروان کار افتاده می شدند آنها را می فروختند تا از سرش کمال دومس و عارت و هر می بیباکیهای خوب سرنگ داشت بنا آ که سپسرس اول بود مررگدا را الاراده بینی خیره را تکان میداد.

بعضی مدعا میگویند که اینگونه زشتی و خورده پسر ۸ در ۸۰۰ کسی است که تراجه احوال مشهور و مبسوطه دیگر در ۸۰۰۰ است است که بدون تشریح بی چرایی در ۸۰۰۰ است که بی چرایی

کامل میگردند و اتفاقاً یکی از معاص عمده تحریرات او هم همین است که
 این قبل جزئیات را از بعد دور نداشته و بی آنکه از تشریح نکات مهمتر
 فعلت نماید بتوصیف آنها می پردازد، گاهی برای تشریح احلاق اشخاص قصه
 و افسانه کوچکی نقل مینماید و امکار را حنان به سبب و استادی انجام میدهد
 که *ع لیا یک قصه چند سطر*ی او پیش از چندین *قصه شرح و توضیح* روشن
اختن موضوع کمک مینماید گاهی نیز یکی از اقوال و گفته های مشهور
 بهلوانان خود را شاهد می آورد و باز *بایک جمله* بقدر *یک قصه* *افاده* معصوم
 می کند .

راجع به عیوب و فاض اخلاقی رحمان بزرگ اندر است که هیچکس
 رعیب و قطن مبری نیست و همه کس دارای معایب و عیوبی است که مسامحه
 طبیعت بشری و اسراک نظرب و اوع استانی است .

ما غالباً اشخاص بزرگ را از دور میبیند و مسامحه میکنیم و احلاق
 آنها را ملکوتی و آسمانی می بینیم و اینها را یکی می بینیم که تا به
 می بینیم که آنها هم دارای نقص و عیوب هستند و از این حیث با ما
 برابر میباشند (۱)

تشریح نهتنها در دور اخلاقی رحمان بزرگ است نهتنها در نزد
 هست زیرا اول آنکه رحمانسون اگر همه همه های خوب و درخشان
 آنها در مد نظر باشد و واضح داده شود ما نباید در صفت و یأس هرور و بیم
 و از دیدن آنها *با کمال* *می بینیم* .

قصود و اراک و سبب است که در *مسامحه* *وده* است به تدریس
 ریح و خود وی در توضیح این عیوب سکون استمال و *بی* *های*
سخت *هر چند* *بزرگ* *رحمان* *سد* *ر* *زروی* *آن* *می* *باشد*
ر *ب* *صرف* *آنها* *در* *گاهی* *ب* *مسامحه* *حیثی* *حری* *ب* *ک* *شوی*

(۱) - *بزرگ* *گویند* *کسانکه* *رحیب* *استعداد* *و* *فریجه* *مافون*

وین *هستند* *عند* *حصار* *همسر* *و* *دیگر* *را* *بر* *صیح* *علت* *ندارد* *که*
ترجمه *و* *مسامحه* *تجدد* *ر* *دو* *حریب* *فوار* *ندند* .

از کتاب رساله گامی موارا

کوچک بیش از لشکر کشیهای بزرگ و جنگهای جویین که باعث قبل هرازان نفوس میگردد ما را باخلاق و روحیات اشخاص بزرگ آشنا مینماید. بنا بر این همانطور که عاشقان در موقع تصویر صورت انسانی بستر سعی و دقت خود را صرف مجسم ساختن ملامح و وحناات صورت میکنند و مخصوصاً بحالات و نگاههای چشم اهمیت مخصوص داده و سایر هستهای بدنی آنها را نمیرسانند همانطور هم من در حین نگارش احوال مشاهیر باید بشهر متوجه شرح اخلاق و روحیات آنها باشم و شرح جنگهای بزرگ و سایر وقایع و حوادث عمده را بنویسم و نگارم.

در تاریخ و در تراجم احوال غالباً ملاحظه میشود که مسائل خیلی کوچک و ناقابل اغلب مبهم اثرات و نتایج بسیار بزرگ بوده و ایجاب حوادث و رفایع عمده ای در عالم کرده است. پاسکال میگوید اگر بیسی کلثویاتر ملکه مصر قدری کوتاهتر مسود شاید اوضاع و احوال تمام کره ازس تغییر میکرد و اگر «پین-جای» عاشق نشده بود شاید مسلمین سرتاسر اروپا را میدان تاج و تاز خود قرار میدادند زیرا پسر حرامزاده او «هارل-ارتل» آنها را در «تور» سکست داد و از مملکت فرانسه خارج کرد.

والتر اسکات «در ایام طعوانت خود روزی دور اطلاق میدوید و اتفاقاً نامش امرنده بر زمین افتاد و استخوان قورگس شکست. این قضیه ظاهراً هیچگونه تأثیر و اهمیتی در تاریخچه زندگی او ندارد لیکن باید اعتراف نمود که کتابهای «ایوانهو» و «مرگ دیرینه» و تمام سایر کارهای ادبی دیگری که از خانه توانای او بوجود آمده است همه در نتیجه این واقعه کوچک و بی اهمیت بوده است. رفتی سرس و پیرانس داخل خدمت نظام سود اسکات در ضمن مکتوبی اس ده، را سوزی بود که در میان آنها جوخه ای دارم تا اس مانل او محالمت کنم زیرا که در خدمت هم پیام حلالی بود از اول وارد خدمت من شده بود. ما در این زمینه که اگر بای او در واقع در میان شکست و فرانسه دیدیم سر سکا ایوانهو چه بزرگ بود و با سر آمدن او در فرانسه او بخاطر او بخاطر او و کلماتی که در آن نوشته شده است و کلماتی که در آن نوشته شده است.

تعهد نام خودش و شهرت و امتحان و طشش گردیده است امروزه و خود بود
 «تالیبران» نیز بواسطه چلاقی نتوانست داخل نظام گردد و در عوض اوقات خود
 را مصروف خواندن کتاب و مطالعه درحالات و روحیات مردم نمود و بالنتیجه
 بررگترین رجل سیاسی عصر و زمان خودش گردید.

یکی از عوامل مؤثری که «این» را سعاری و ادابش همار
 چلاقی پای او بود زیرا انگر روح و فکر او بواسطه ناقص العلمگی بمآلم
 و متأثر شده بود اوقات خود را همیشه در معاشرت های اجتماعی میگذرانید
 و شایدهرگز يك پب شعر هم نمسکفت انکن خوشنما چلامی پای او
 فکرش را تحریک کرد و روحش را بهیجان آورد و تمام قوا و استعداد
 او را بکار انداخت تا او را بجائی رساند که همه ما مقام ارحم او
 را مینداییم.

همی بطور اشعار بر از لطیفه و کنایه «سکارون» و اهانوی «پوب»

همه در اثر قوریس و نقص خلقت شعرای مدکور بوجود آمده است
 در «اکون» میگویند هر کس در حلقه خود دارای بعضی عیبی باشد که
 واسطه آن مورد ابرحار یا استهزاء مردم واقع گسرد. العلیه احساس
 هیجان و تحریکی در صمم حسس میکند که بهر وسیله است خود را بشر
 راحت مردم برساند. بهیچ وجه است که اشتیاق ناقص الحلقه عالم
 و اولاده حسرونی انک موجود.

در پوشش و حه احوال بر مثل شناسی بید سابه کاری زمان کرد

اجور که اس و هی وجود بصور کسی را نکند هیچوقت او را بطوری

بیب انک نقاس بصوری وی ظاهر آرند همه صورتی بود. به تراحم احو

دستبر و به بهر اسع بهاب احلام کسی که سر و سنگار آچار

بب - مردم لبه قدرت استناسی است سرود که دل گرمی

ب سر و به بهر اسع بهاب احلام کسی که سر و سنگار آچار

بب - مردم لبه قدرت استناسی است سرود که دل گرمی

ب سر و به بهر اسع بهاب احلام کسی که سر و سنگار آچار

بب - مردم لبه قدرت استناسی است سرود که دل گرمی

ب سر و به بهر اسع بهاب احلام کسی که سر و سنگار آچار

بب - مردم لبه قدرت استناسی است سرود که دل گرمی

میگوید « تراحم احوال مسا آنکه از سایر انواع تهریمرات ادبی
مهمتر و جالب توجه تر است معدنک اگر سایه کاری و رنگ آمیزی اخلاق
و روحیات اشخاص از روی حقیقت نباشد من جندان قدر و قیمتی نمیتوان
برای او قائل شوم »

« ادیبون » همیشه مایل بود که هر قدر ممکن باشند از اخلاق و عادات
خصوصی نویسنده گاهی که تألیفات آنها را میخوانند اطلاعاتی بدست آورد زیرا
معیده او کسب این اطلاعات براند یکسان از مطالعه تألیفات اشخاص مسرد
مبالغی متفراید همین جهت سوسه سعی داشت که راجع به سرگذشت
زندگانی و راجع عادات و اخلاق نویسنده گان معلوم می کند و بداند
که آنها در زندگی معروضات و سراسر زندگی خود داشته است و آیا فکر و رفتار
آنها در زندگی معروضات و سراسر زندگی خود داشته است یا نه « سراسر
زندگی » میگوید « حذر خوشحیثیم ما که اشخاصی اعمال «ورد و ورث»
و «سوری» و «کارینج» و «کامیل» و «ررز» و «مور» و «ویلسون»
شرح زندگی و عو دنی و احساسات خود را بفرموده اند و ما
را طبعاً سزاوارند که در اوایل عمر چه اشخاص معشور بوده اند، چه طور
در حظ از سب و سار رشدها از دیدند، چه خبرهایی را دوست نداشته اند
و چه چیزهای مریح بوده اند چه مواع و مسکلاتی، خوردند و
حکوه آنها را از سر راه خود رد داشته اند دوق و احساساتشان متقابل
چه کارهایی بوده است و برای چه چیزهایی تأسف و اندام داشته و از چه
خبرهای راضی و خوشنود و دهاند »

و بی مردم « ۱۸۵۹۴ سون، ملامت کردند که چرا مراسلات خصوصی
«گری» راه سر ساحه است در جواب گفت « شما میخواهید رفتاری من
همیشه آرسنه و اناس و شنیده در انظار ظاهر کردند » « ۱۸۵۹۴ سون » معتمد
بود که هر کس بخواهد شرح احوال کسی را بنویسد « سببها با و آشنا
باشد و او را کاملاً بشناسد »

« ۱۸۵۹۴ سون » « ۱۸۵۹۴ سون » « ۱۸۵۹۴ سون » « ۱۸۵۹۴ سون »

را مافد بوده اند (۱) و حتی در مورد « کامیل » آشنایی و دوستی شخصی وی با لرد (لیندهورس) و لرد (بروگام) سبب شد که در موقع نگارش شرح احوال آنها مرا با احساس اخلاقی اشان را به اسعاج قرار دهد و در عکس عیوب و نقائص حریمی آنها را برگزیند و مهمتر از آنچه در حقیقت بوده است جلوه دهد.

(حاشیون) در جای دیگر میگوید (هر کس بخواهد شرح حالی برای دیگری بنویسد باید مستیای مراتب خود را کنار برد که حمایت را کما هو حقه بیان نماید و در ذکر خریات معاص و معاص اخلاقی وی عتاب نکند زیرا همین دقائق و خریات بهترین معرف کیفیت اخلاقی اشخاص میتواند بود). ام برنی خرای این منظور همیشه یک اشکال موجود است و آن این است که هر چند خریات خوب و بد اخلاق را در نتیجه آشنایی و معاشرت شخصی میتوان بدو پی یاد داشت و تشریح نمود اینک عالما در ملاحظه بازماندگان سخن موهبی نمیتوان آهنا و مستر صاحب خود (حاشیون) در جموعت میل بداشت که تمهید اطلاعات خود را در باره شعرای معاصر خویش انتشار دهد و میبکشد (من در این مورد میل آنست که در روی جا کسری قد مریه کیه احکام های آتس هوز در ریسر آن ریسر است).

همین دلیل را حمی که بهلم دوستان و مسوولان خیلی نزدیک مشاهده در حال و نه مینموده است پس تصور و رنگ آمیزی اخلاق و سیرت

۱ - لواریت و روزی (معا - تاریخ - بدگامی - مسون) و
 ۲ - (مواهب شرح حوال گولدمست همه بود این سرود و ده اند
 بعد که در کجرح احوال آنها نگاشته اند و آشنایی بداشتند
 در طرف دیگر سستی طرف خود را قبیل اعصاب معاص را حمی که
 سبب زری (آریکال) (ازه بر) زری (مورد) (حاشیون) برای
 اوس (زهره) (حاشیون) (اوگارت) برای (اسکاب) (نارلاند) (حاشیون)
 زری (س) (اوگارت) زری (س) است در بود آشنایی شخصی
 معانی آ

آنها میبایند بدون استتفا شیرین و بحالت بوجه اسب معدنك میبوان اعسماد .
 اطمینان کامل بصحت و درسی آنها کرد البته از این فاعله فقط (مس
 اگوشن) مسمی سمواند باشد و غیر از او هیچکس دیگر (اعرافاتی ا
 نوشته اسب که عادات و صفات رشت و مدمو خود را میرا کمال مبدانق
 و بی آلایشی در آن شرح داده باشد صرف الملل دهاتی اسب که اگر خطایا
 و معاصی بهترین اشخاص را بر پستانیس سوپسند از ترم و حجاب کلاهس
 را تا ابرو پایین خواهد کشید (ولسرا) میگوید « هیچکس نیست که صاحب
 یک عادت نکوهیده و سوی حیوانی باشد و بی سدرت سمعاصی یاد
 مشوند که این خوی و عادت خود را پهباب بد رند و صریحاً بدان اعتراف
 نمایند . (روسو) ادعا میکند که مباح حقایق رند گانی خود را در کتاب
 « اعترافانش » نوشته اسب ایکن مصاحبه این کتاب بر همه کس مدلل مسازد
 که ادعای او باطل است و خیلی چیزها را جامع وجود ناگهه گذاشه اسب
 حتی « چامعور » که بهدجوبه از خوی و ندی نماید اشخاص نیست وجود
 واهمه و ناک ندانست در یک موقع گفته است : در حالت حاضره احبوع
 معیده من غیر ممکن است که کسی اصرار درونی و حرئیات و ندای اخلاقی
 و بالابر از همه صحت و نماند خود را بواند حتی خصیمی برین دوست شر
 ابراز کند . »

شرح احوالی صعه علم خود شخص نوشته میشود فقط نگنسمب ا
 حقایق را سر بیج مبدک بوناید آبر دریا که لباس مدلی ر ... که هر که
 حیات و سیرت شخص را گماهو شرح ووصیف میماند عکسهای بیصرح
 عالماً شکیل و تشنگ است وای اگر جام صورت آسده سوره شد به هر
 کو ، نفس و عذب در گونه وان ونسی صاهر گردده اسکاب و د ...
 و « سوری » هر سه شروع سوسن شرح حوال خود وای خود ...
 و صد کار موده و مع و مشالاب جام ر ... میگردند اگر ...
 بینه کاره و نا جام ول کردند

دندان مراسه مخصوصاً از حد ...
 غمی اسب و از این بار ...

اشخاص معروفی امثال « سولی » و « دو کومین » و « سوزون » و « هورتر » و « درنو » و « روشوهو کولا » و غیره همه مجموعه‌های نفیسی است از اطلاعات دقیق و جامع و جامع با شخص بزرگ تاریخی و همه متضمن قصه‌ها و سرگذشت‌هایی از اخلاق و زندگی‌های رجال می‌باشد که هر چند بعضی‌ها آنها را حسته کسده میدانند ولی در عوض میل بوزافکن‌های خیلی قوی رسوم و آداب اجتماعی و میراث مدن آن دوره را روشن و نورانی می‌سازد. یادداشت‌های « سن سیمون » از تألفات این اشخاص هم نفیس تر و دی‌قدمت تر است زیرا مشارالیه به هارت و استادی مخصوصی بنحویه و تحلیل اخلاق اشخاص پرداخته و کتاب خود را مجموعه بسیار نفیس و نادری از تحلیل‌های روحی و اخلاقی ساخته است.

« سن سیمون » را می‌توان درجه‌بند جاسوس درباری زمان لونی چهاردهم نامید مشارالیه عشق و علاقه معرطی معرس و مطالعه در اخلاق و روحیات اشخاص داشت و همیشه سعی میکرد از قصد و نیت کسانی که در اطراف وی بودند بوسیله رفتار و حرکات و وحیات میانه آنها اطلاع حاصل نماید. خود او می‌گوید « من تمام اشخاصی را که با آنها سروکار دارم بدقت مراقبت میکنم و دائماً مواظب دهن و چشم و گوش آنها هستم ». صفت مشارالیه هر چه را از اشخاص میدید و با راجع آنها می‌شنید او صحت و مهارت قوی اعاده در دهن خود یادداشت می‌نمود و در اثر همین سرشار و هو و دورین و دقت خود تا پس بهاب صورت در باران رفته و دور گردید در امور و اسرار آنها را کشف می‌نمود. میل و شوق او مطالعه و دقت در اخلاق و روحیات اشخاص هرگز نسکین نمیداد و حتی گاهی در راه عالم و هدای می‌رسید. « سن نو » می‌گوید « اشتیاقی سمون در « سن نو » و تحلیل اخلاق و سیرت اشخاص است شوق معلم تشریحی بود که سرار کجاست مریض با معلومی دریاورده و پس از مریض اعطال و اشخاص و اثر تشریح پس او سردار.

« لاریو » سر میل « سن سیمون » دارای هوس بر و چشمی دقیق و دور درت و استحصار از کیفیت اخلاقی اشخاص مهارتی کامل داشت.

مشارالیه با هر کس مواحه میشد دیده مراغب بافعال واقوال وی میدوخت و پس از کشف اسرار باطنی او باطابق خود رفته بسدقت تصویرى از اخلاق و روحیات وی می کشید و بعد از آن هر گاهى نگاهى مجددأ بر صورت او میرفت و باذقب و بوجه بسیار عرحرثى بقیصه ایکه در تصویر خود میدید اصلاح میکرد

خلاصه ایکه مشارالیه میل آریسی که خام هوش و حواس خود را جمع مطالعه بك اثر صدمى نمائند عور و ذقب در اخلاق گسای که حلب بوجه او را کرده بودند مشغول میشد و فلم بظلم رملك آمیری و بحسبه دفاع و حرثیات می پرداخت تا بالاخره بصور او كاملا مطابق اموه و بدل اصلی میگردد

حای همچگونه شب و تردید حسب كه عشق و علاقه مندی عموم مردم بمطالعه انسانهای عظمی و سری بواسطه آنسكه رماها بیش رحسه تراجه احوال رجال را دارند سهرت فوق العاده « ایلید » همر مقصد مرسوم قدرت و مهارتی است كه مولف آن در تشریح و ريك آمیری اخلاق پهلوانان بكار برده است و بكنه دانسی آنكه همراخلاق و صععات اشخاص كتاب خود را در طی روابط اعمال و افعال آنها بروراده و بشرح و تفصیل جدا گانه آنها پرداخته است. « دكتر حانسون » میگوید « در كتاب هـ بوصفاتی از اخلاق و صععات مردانه قهرمانان یافت میشود كه اكنون هوی فكری و علمی انسانی بواسطه مست حیرت خارج از آن وجود آورد».

ژنی و فریجه شكسپر بر در ريك آمیری حلاق و جد و عوامم و احساسات سری استداری بكمال داشت - تاك تمام اشخاص او را آسكه رنده و جان دارند و تا ما بریان خود تكام میکند همس احساسات را دارد فلم سروات كه « ماكوپار » پهلوان انسانه او از هر حیث بك انسان حقیقی كامل شناخت دارد - پهرمان كتاب ریل پلاس « الف ر لوسار » آسسن دهكده و كهیلد « آیب دگولد اسمیت » و خام رماهای ر والراسك اشخاص حقهی و جاندارند كه ما با نوع هر يك از آنها در رگای روزا خود آسما میباسبه « باعاب دوفوه » هده به رة تراجم احوالی است كه با قلمی دقیق و حرثی بس بكارس

یافته و هر صحنه آنها صوری ا حقیقت معروض مشاهده که بزحمت میتوان
 بهدوانان رسانید و او را «میل» را «میل» کروسو و «میل» کروسو و «میل» کروسو
 و غیره و اعمی بنده است

با آنکه بهرین و سیرین ترین افسانه زمان را از زندگی واقعی
 اسامی مستویان پوست و با آنکه تراجم احوال و حال بواسطه شرح و
 توضیحی که از سوانح حیات و زحمات و شادی های اسباب حقیقی می کنند
 پیشتر از زمان و افسانه های حالی حالت و دلش مناسبت معدلتک حای
 بعض است که بعد عده قبلی از ویست دان صاحب فرسخه و اسمعادت
 نوشتن تراجم احوال و زحمات و زحمات در ادب هر مملکتی زمان
 های ردک و او را است ایکن سینه کتابهای خوب تراجم احوال او شماره
 انگشان بخاور می نمایند و دلیل این مسئله هم شاید همین باشد که در
 فیلسوف و نقاش معروف تراجم احوال کسینس برده های مباحث طبیعی
 رحمت کشیدندش می آورد و نوشتن تراجم احوال عالماً منصبی است و
 سمع عمیق و زحمات جمع آوری مطالب است و نویسنده باید حتماً صاحب
 وسعت صدر و اطلاعات گامی باشد و مواد مطالب صحیح را از مباحث صحیح
 میکند و از روی آنها خلاق حقیقی شخص را با کمال امانت و
 صحت محسوس و ردک آهیری کند و ای در وسوسه و افسانه
 و دیگر و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ...
 در میل باره احوال و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ...
 در کتابی به همین اشخاص ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ...
 ادرع کرده

در ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ...
 و خور صوبه ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ...
 و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ...
 و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ...
 و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ...
 و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... و ...

زیرا کتب مزبور مثل محسسه های حویلی دکان حیاضی فاقد جان و روح هستند و بیپنجوجه نظر توحه و استحضاران ما را جلب نمیکند. درصحتت
 را هم احوال ما میخواهیم برده کاملی را اوصاف و کیفیات زندگی گامی اشخاص
 بزرگ مشاهده کنیم وای عالم! بجای آن تصویر خود و سینه کسب را در
 معانی خویش نمی بینیم!

رنگ آمیزی و تصویر و سینه کلمات بزمی ماضی با قلب و روح
 از صنایع خریقه شمرده میشود و برای انجام هر دو آنها شخص احتیاج
 بچشمی دقیق و نازک با قلب با قلم روی ماهر و کار آزموده میباشد.
 صنعتگر معمولی بعد از دیدن صورت و کسب تصویر آن ماعب مسایندوای
 صنعتگر رنگ و با فرجه درس و حیات عارض تالو و ناس روح را هم
 مشاهده میکند و محسسه آن بر روی برده ناشی خویش باقل میگردد.
 وقتی از آن حاسون حواس کردد که مکات لیشی تاریخچه زندگی
 اسباب متوفای کاسای را بویسد - در حاسون این ماضی را بپذیرد
 و شروع بکار بکردن هر وقت و حواس صلاحی از آشپس و نور
 دست بایند - از آن زدن آن عجز و در همین فضا سبب شد که
 حاسون در یحیی از تالیه نس بپگوید - کمتر سبب صحت
 ناکسی بهاتر و مشهور و ده - و در زندگی کرده - و ناس در نرد
 وی چه ناس گوید

در مورد تاریخچه زندگی خود و حاسون و حسیه بدن و فکر
 که سبب درون بود که تو سبب حرارت و ناس و ناس و سبب
 سبب کرده و سبب ناسی را لطیف به حاسون آتی ناس و ناس
 سبب و محسسه و علامه بی قوی آمده بود - و ناس و ناس
 کما یسبب که ناس سبب در کما و ناس و ناس و ناس
 ناس و ناس و ناس سبب که ناس و ناس و ناس و ناس
 و ناس و ناس و ناس سبب که ناس و ناس و ناس و ناس
 ناس و ناس و ناس سبب که ناس و ناس و ناس و ناس
 ناس و ناس و ناس سبب که ناس و ناس و ناس و ناس

بزرگی از چوب بلوط انگلیسی بدست میگرفت برای آنست که به حاضر دارم وقتی دکتر « آدم اسمیت » در ضمن خطابه خود راجع به علوم ادبیه میگفت « من خیلی مشهورم که میدانم ککمش های میلون شاعر معروف بحای هند « سنگت » داشته است « برون » با قلمی دقیق صورت ظاهر و طریقه لباس پوشیدن و طرز تکلم جاسون را تشریح و توصیف میکند و تصویر او را چنان بهارت و استادی رنگ آمیزی میسازد که می توان بهت کتاب او کامل ترین تصویر است که بوسیله الفاظ و کلمات از یک هر شخص برنگ کشیده شده است.

شاید اگر « برون » با « جاسون » آشنائی و صمیمیت پیدا نکرده و مهر و علاقه او را بدل نگرفته بود مشارالیه هرگز در عالم ادبیت بدین مقام و مراتب ارجحیت نرسید زیرا صفحات کتاب « برون » بس از هر چیز دیگر بها و تعالی نام وی کمک کرده است و اگر کتاب مریور در دست بود از جاسون غیر از اسم چیز دیگری بر جای نمی ماند. خیلی اشخاص در عالم ظهور کرده اند که کارها و آثار آنها امرات بررگتر از آثار جاسون است ولی اطلاعات « اراجع بحیات آنها قدری کم و محدود است » میتوان گفت هیچ میباشد.

راستی ملت انگلیس چه چیزش را حاضر است دهد که ترجمه احوال از شکسپیر « علم » برون داشته باشد. اطلاعات ما در خصوص زندگی سهراب و « هوداس » و « سیرور و اگو » « امرات بیشتر ارجح است و ما هنوز میدانیم که وی داری چه مدعی بوده. چه سعادت سیاسی داشته. چه عواید و سواجی در زندگانی خود دیده و با معاصرین خود چه قسم روابط داشته است. از قرار معلوم معاصرین زمین او سردگی و عظمت و قوی بوده بود و حتی در جاسون شاعر درباری آن دوره که شکسپیر اشعار او را حفظ میکرد و در آنها مباحثه از وی مشهور و عالم مقام تر بوده.

آنچه در خصوص زندگانی بررگتر شاعر خود میدانم اینست که مشارالیه در اداره کردن باس خانه ها سرمت حاصل کرده و در اوایل حوای مولد صبی خویش رفته و همانها مریور بود اوقات بافت و اهالی

قریباً بشیخ جنازه ای از او کردند. تراجم احوالی هم که تاکنون از وی نگاشته شده است هیچکدام از روی ملاحظه و مدارکی که مربوط بزمان خودش باشد نوشته شده و هم چستة چستة از اشارات قدما یا مساط از قرآن موجودند و تدوین گردیده است ولی کاملترین ترجمه حالاً روحانی و شرح احوال باطنی ویرا از میان غریباتش میتوان استخراج کرد.

مردم راجع بمعاصرین خود نمیتوانند قضاوت صحیح نمایند و مقام و منزلت حقیقی آنها را تشخیص دهند سرداران و سیاستمداران امروزی چشمها را با جلوه سکوه و عظمت خود خیره میکند لیکن آنکس سلیمند شاید چنان فراموش میشوند و از حاضرها میروند که گفتمی اصلاح در عالم وجود بدامته اند در دوره اول انقلاب کمین فراسه که اوضاع مملکت بر اساس ناشی استوار بود و در حال بزرگ نوبه ترس کار آمده و بیکی پس از دیگری سقوط میکردند و راه زوال میبمودند «گروز» نقاش از دخترش می پرسد شاه امروز کیست؟ با این اوصاف آما هر روز فانی از تمام اشخاص بزرگی که اکنون بر سر کار هستند و من شما اسم هیچکدام را هم شنیده بودم در تاریخ حاو دایمی و دیرپا تر نیستند». ولی با وجود این از سر گذشت زندگی خصوصی هم هیچ اطلاعی در دست نیست و راجع حیات و فانیات نیز اطلاعات بسیار کم و محدودی داریم حتی پلویبارک که خودس راجع احوال دیگران را باین حوی نوشته است دارای شرح حال جامعی نیست و هیچیک از نویسندگان بربرومی معاصر وی اسمی هم از او در تأیفات خود نبرده اند همچنین ذکر کرده اند که خودش باین مهارت و اسنادی تصاویر سایرین را نگاشته است امروزه يك تصویر جمعی و اصلی از او باقی نمانده است.

مصی اشخاص در عینم مهور کرده اند که نفوذتاً بآنها در دوره و زمان خودش خیلی زیاد رده است ولی ستهاز و مروفیسان در سالهای آینده بآنها دست از دوره معاصر خود آنها گردیده است راجع به وانکه در مس و پیروای اصلاحات مذهبی اطلاعات ما خیلی کم است. حال او شاهان بکری در داسا است که مدتی در مال ریاد آورده و بون ای که کسی موجودی بود سلاک گردیده است کتاب «دولت مسیح»

که از ابتدای ظهور خود تا کنون همه وقت رواج و انتشار فوق العاده داشت و در تمام ممالک مسیحی تأثیرات عمیق و بخشیده است ما هنوز مؤلف حقیقی آنرا نمی‌شناسیم و با آنکه تألیف آنرا معمولاً به «عاس اکیس» نسبت می‌دهند لیکن دلائلی در دست هست که مشارالیه فقط مترجم آن بوده است زیرا کتاب دیگری که همین شخص نوشته از هر حیث به مراتب بیست‌تر از این کتاب میباشد و باینجهت نمیتوان باور نمود که نویسنده این هر دو کتاب یک نفر است. هن قوی میرود که مؤلف کتاب مزبور «ژان گرسن» نام مدیر دارالفنون پاریس باشد که شخصی قوی‌العاده عالم و دانشمندی بوده و در سنه ۱۴۲۹ وفات یافته است.

برخی از بزرگترین ده‌ها و نوابغ عالم دارای تراجم احوالی بسیار ساده و مختصر بوده‌اند. راجع بافلاطون که میتوان او را پدر فلسفه اخلاقی نامید اطلاعات کاملی در دست نیست و حتی نمیدانیم که مشارالیه زن و بچه هم داشته‌است یا نه، در خصوص زندگانی ارسطو عقاید و نظریات متفاوتی شیوع دارد که تشخیص صحت و سقم آنها ممکن نیست، بعضی‌ها میگویند مشارالیه یهودی بوده‌است، بعضی دیگر معتقدند که فقط اطلاعات و معلومات خود را از متابع یهودی کسب کرده است. یاره تصور میکنند که دکان دوا فروشی داشته و باره‌هم او را بسر یک نفر طبیب و دوا فروش میدانند. یکی میگوید اصلاً بخندانی اعتماد نداشته دیگری میگوید معتقد به تلبیب بوده است؛ غیر از اینها باز هم اقوال و عقاید مختلفه دیگری در بین هست که شاید هیچکدام را نتوان قبول و باور کرد. گذشته از قدمادراعصار جدیده نیز اشخاص بسیاری هستند که مسا اطلاعات کاملی در خصوص زندگانی آنها نداریم، مثلاً از سرگذشت زندگی «اسینسر» منصف منظومه «ملکه پریان» یا راجع بحیات «ویلر» مؤلف «هودیراس» چه اطلاعات دیگری جز آن داریم که هر دو در گمنامی و مستوری زیست کرده و بقتل و مسکنت وفات یافته‌اند؛ یا معلومات و اطلاعات ما راجع بزندانگانی «جرمی تیلر» که بزرگترین معلم و واعظ عصر خود بوده جز مشتی اخبار و روایات غیر معتد چیست در صورتیکه مامتهای میل و اشیای را بدانستن سرگذشت کامل حیات او داریم!

مؤلف کتاب «فیلیپ وان اوتولد» میگوید «دنیابزندگان» بزرگترین رجال خود هیچگونه اطلاعی ندارد». بدون شك تا کنون جماعت کثیری از بزرگان رجال که اعمال و هنرمندیهای شگفت از خود بظهور رسا نینداخته اند در پس پرده فراموشی و نسیان مستور و گمنام مانده اند. «اکوستین» میگوید «رومانیانوس» بزرگترین ژمی و داهیه ایست که تا کنون در دنیا زنده گانی کرده است در صورتیکه ما غیر از اسم او امروزه هیچگونه اطلاع دیگری درباره وی نداریم و زندگانی او هم مانند بنا کنندگان اهرام از خاطسر روزگار فراموش شده است. سنک قبر «گوردیانی» به پنج زبان نوشته شده بود لیکن اینهم نتوانست از فراموشی و گمناهی وی جلوگیری نماید. راستی عده کثیری مردمان بزرگ دنیا آمده اند که تاریخچه حیات آنها از هر حیث قابل ثبت و نگارش بوده است ولی هیچکس بنوشتن تراجم احوال ایشان قیام ننموده است. نویسندگان و مؤلفین از این حیث خوشبخت تر از سایرین بوده اند زیرا تحریرات و آثار قلبی ایشان بیش از دلبریها و هنرمندیهای سایر اشخاص جلب توجه ادبا و اهل قلم را کرده و آنها را بنوشتن شرح احوال و ایشان واداشته است. بهمین جهت امروز تراجم احوالی از شعرای درباری قدیم در دست هست که صاحب هیچگونه هنر و فضیلت فوق العاده ای نبوده و فقط در عصر و دوره خود اسم و رسمی داشته اند «دکتر جانسون» اسم بعضی از این اشخاص را در تذکره الشعراء خود ذکر نموده و غالب آنها کسانی هستند که دیگر هیچکس اشعار آنها را نمی خواند و حتی اسم آنها را نمی داند. تراجم احوال ادبا و نویسندگان از قبیل «گولد اسمیت» و «سویفت» و «اسنرن» و «استیل» بجای یکبار چندین دفعه نوشته و منتشر شده است در صورتیکه تاریخچه زندگانی بسیاری از اشخاص فعال و کاردان و علما و صنعتگران هنوز برشته تحریر نیامده است (۱).

(۱) شرح حال «چارلز بیل» که یکی از بزرگترین علمای طبیعی انگلیسی است بقلم یک نفر فرانسوی موسوم به «آمده پیکوت» نوشته شده و با آنکه مراسلات وی برادرش در انگلیس منتشر گردیده است لیکن (بقیه حاشیه در صفحه مقابل)

سابقاً گفتیم که روحيات و اخلاق اشخاص را از روی کتابهایی که مطالعه میکنند می توان تشخیص داد. در اینجا بی مورد نیست که اسم برخی از کتابهایی را که طرف توجه و میل رجال بزرگ و مشهور بوده است ذکر نماییم. عده از خوانندگان و تعجب کنندگان پلوتارک را قبلاً نام برده ایم و ضمیمه تقدیر دادیم که «مونتانی» نیز طرف اقبال و توجه بسیاری از نویسندگان و معکریین بوده است. شکسپیر با آنکه کتب پلوتارک را بدست مطالعه کرده حتماً در بالا آن اشاره کردم بسیاری از مواضع خود را بر آن اقتباس نموده است. مضافاً این نکته را باید ذکر شد که «مونتانی» بها کتابی است که بطور حتم و یقین در کتابخانه او موجود بوده است زیرا یک نسخه از مقالات «مونتانی» بر حقه «فلورن» بدست آمده که امضای خود شکسپیر موشح بوده است.

«میلتون» میل و علاقه مخصوصی بکتابهای «همر» و «اوبد» و «اوریند» داشت و «چمبرس» بر کتاب «عمر الذکر» همیشه بدست مطالعه میکرد و قرائت آنرا برای تمام احساسی که بخواهند طیب و اعلی شود واجب می دانست. «سب» از کتاب «میتون» خیلی خوشش می آمد و مخصوصاً قطعات منتهی از «دوس» بود. او را حفظ کرده و غالباً آنها را تکرار می نمود. دیگر از کتابهایی که «سب» با آن علاقه و توجه مخصوصی داشت کتاب «اصول» تألیف «سوس» بود. «دوک کام» قدری کتاب «ادعیه دارو» را دوست میداشت که حدیث مرثیه آن را قرائت نموده و قسمت اعظم مطالب آن را از حفظ کرده بود. کتابهایی که «دوک» با آنها علاقه مخصوصی داشت و شش های «دوس» و «میلتون» و «پولیس روث» و کتاب «فکار سب» تألیف «نارک» بود. «کوران» عشق مخصوصی بآیات «همر» داشت و سالی یکمرتبه کتابهای «اورامی» خواند علاوه بر آنکه با «دوک» و «پولیس» و «سوس» بود و نویسنده شرح احوال وی می گوید (وقتی با او سوار گستی شده بودم و در حالی که سایر مسافریین همه از آرزوی دریا مریض شده و برزخ افتاده بودند او مشغول مطالعه کتاب «ایه یند» «ایب» (ویرزیل بود).

(میه حاشیه از صفحه قبل)

شرح احوال کامل او هنوز را با گمیسی نگارش یافته نیمورد نیست در اینجا ذکر کرده بود که بهترین ترجمه از «گامی» «کو» بقلم یکمترانگمیسی و همین شرح احوال «فلورن» که بر توشه نگارش شده است به چشمه شده است.

در میان شعرا «دانت» به (ویرزیل) علاقمند بود «گری» به (لوسان) «شیلا» به (شکسپیر) «گری» به (اسپنسر) و «کلریج» به (کولینز) و (بوار) خود (دانت) طرف توجه و علاقه عده کبیری از زرگترین شعرا و نویسندگان از «چاسر» تا (بایرن) و (تنیسن) بود و (لرد بروکام) و (کارلایل) (موکوبی) همه بنوبه خود او را تمجید کردند و از وی مدحها گفته اند (بروکام) همیشه ساگردان مدرسه (گلاسکو) سفارش میکرد که اگر بخواهد صاحب بیان و بطق مصیح شوند بعد از «دموستن» مطالعه کتاب (دانت) سردازند (ربرت هال) در موقعی که از مرض ارجاع عصبی عذاب و شکبجه میکشید و (سیدنی اسمیت) در زمان ضعف و ناتوانی پیری هردو از کتاب (دانت) تسلیم و دانداری مییابند. (گوته) میل و علاقه وافر به مطالعه کتاب (اخلاق) تألیف (اسپیورا) داشت و همیشه میگفت سلی و سگین روحانی که من از این کتاب بدست آورده ام نظیر آنرا در هیچ کتاب دیگری ندیده ام (۱).

«نارو» کتاب (گریو ستیوم) و (بوسونه) تألیفات هم علاقمند بودند «بویان» بیس از هر کتاب دیگر مطالعه آسانه قدیمی (یویس سوسامستون)

(۱) — جای عجب است که (شلرماخر) با همه زهد و تقدس خود در معیبه و سبایس (اسپیوزا) (گوته) هم عقیده بوده است در صورتی که (اسپیورا) را هم یهودیها از کیس خود رانده و هم عیسویها تکفیرش نموده بودند، (شلرماخر) در کتاب خود راجع «بند» میگوید (اسپیوزا) با آنکه رانده و مردود بود وای تقدس و دیانت کامل داشت و بزرگ این عالم در او دمیده شده بود و دیانت و است و خود او هر دو اندی بود و عشقی معتمد و حاودایی عالم داشت سرانای وجود او بر ر علایق و اساسات مدهمی بود و باین جهت است که وجود او بک و بها بر فراز دسای کهر و لامدهمی بتسه و بسوز داشتن ماسن و پیروان بر همه کس سلطنت و حکمروای میکند (کوزب) بر راجع «اسپیورا» میگوید (این مذرت مصنوعی کسی که ش از همه ساهت دارد مؤلف کتاب (تعلید عیسی مسیح است)

مایل بود و حیاعتی را عقیده بر آنست که در اثر خواندن این کتاب به فکر نوشتن تألیف مشهور خویش « سیاحت مسیحی » افتاده است « دستکتر خان شارب » که یکی از بهترین اساقفه کلیسای انگلستان است میگوید « مطالعه تألیفات شکسپیر و کتاب انجیل مرا مقام اسمعی شهر یورک رسانید » کتابهایی که در دوره جوانی « خان وزلی » تأثیرات عمیق در روح و فکر او نمود یکی کتاب « تقلید مسیح » و دیگری « حیات و مرگ مهندس » تألیف « حر می تیلر » بود « وزلی » در یکجا برفقای جوان خود سفارش میکند که از مطالعه زیاد کتاب احسان ورنه و به آنها باکید میساید که خود را عرق هندرجاب گنبد نکنند زیرا يك حق و محبت يك بار دانش و معلومات مبارزد

تاریخچه زندگی خود « وزلی » طرف میل و علاقه بسیاری از بزرگان و متفکرین بوده است « گلریچ » در ضمن مقدمه که بکتاب ترجمه احوال وی تألیف « سوزی » نوشته است میگوید این کتاب بیس از هر کتاب دیگری در دست من بوده است و مطالعه آن پرداخته ام در جای دیگر میویسد هر وقت من مریض یا حسه میشدم و اشتیاق مصاحبت رفیق مهربان و مشعشعی پیدا میکردم قرائت کتاب « شرح احوال وزلی » و « شرح احوال ریسارد ماگستر » مشغول میگرددیدم « تاریخچه حیات وزلی » ساعات طولانی مرا از یاد خود فارغ و بی حس ساخته و تسلیت و دلخاریهای دیمیم من داده است

« سوم » کتابخانه کوچکی داشت ولی کتابهای او همه تألیفات بهترین شعرا و نویسندگان ارقیبل ، هر « و و برریل » و « دانته » و « گاهوئل » و « تاسو » و « میلتون » و « دوکوسی » علاقه مخصوصی بتألیفات « دون » و « جلیک ورت » و « حر می تیلر » و « میلتون » و « سوت » و « ارو » و « سرماس براون » داشت و مؤلفین مرور را در آسمان ادسب هفت ساره پروس تشبیه میکند که هیچ نو سنده دیگری آدابلمس بنای بزرگ و عروج و تحریرات آنها نرسد . فردرک کسر پادشاه پروس سایل موی العاه خود را است بهرا سه از روی کما پائیکه رای مطالعه خود من اسجاب مسود ظاهر مساحت مشارالیه مخصوصاً

اس و علاقتهای بتالیفات « نایل » و « روسو » و « ولتر » و « رولین » و « هلوری » و « مالیراس » و یکی از نویسندگان انگلیسی موسوم به « لاک » داشت . اولین کتابی که در فکر و روح او تأثیرات عمده بوده کتاب « فرهنگ » تألیف « نایل » بود و نقدی این کتاب را مهرز میسرود که خودش خلاصه از آنرا بآلمانی ترجمه کرده و منتشر ساخت از گفته های مشهور مردريك است که « کتاب رکن اعظم سعادت و بیکبختی انسانی است » و در سن پیری و شکستگی خود گفته است که « آخرین عشق و علاقه من بادیات خواهد بود » .

مکتبه داستنی و حالت توجه آنکه « مارشال بلوشر » علاوه بامی بکتاب « مسیح » تألیف (کلوپستوک) داشت و باپلتون شیعه و دلناخته اشعار (اسان) و کتاب (ورتر) بود ولی دائره معارف باپلتون خیلی وسیع و مسوع بود و علاوه بر تالیفات هم و « ورژیل » و « ناسو » و رمانهای مام ممالک و تاریخ هر عصر و دوره را خوانده و عده زیادی هم کتابهای ریاضی و حقوقی و مدهنی را مطالعه نموده بود مشارالیه از مؤلفات ولتر بواسطه معلی بودن آنها اگرچه و امرحار داشت اما در عوض هر وقت فرصتی بدست میآورد از آثار هم و « اسپان » تبعه و تعریف بی اندازه میکرد چنانکه وقتی در کشتی « لروفوب » نشسته بود سگی از صاحبش صفا خود گفت (تا میتوانی خواندن اشعار هم و «اسان» پرداز زیرا این دو هر تنها شعرائی هستند که روح را برانگیخته و طبع انسان را بظرف محد و تعالی میکشاند (۱) .

(۱) - باپلتون تالیفات مپلتون را بدقت خوانده بود ، سرکن کامپیل « که در حریره « الب » با او مصاحبه و نقل میکند که روزی صاحب از جنگ « استرلتر » میان آمد و باپلتون گفت در جنگ مرور موقعیک مسعود ترتیب و تنظیم صها بودم دو بیت از اشعار مپلتون بمحضرم آمد و قسمت توپخانه را مطابق دستور آن صف بندی کردم و همین مسئله تأثیر عمدهای در علیه و مطهریت من کرد اسات مرور متعلق ، فصل سوم کتاب فردوس معهود است و راجع بوفی است که سیصان بشون خود را بر علیه آسان صف آرائی مساید و در بیان این معنی مپلتون میگوید

«ادوات و آلات حریبه را در نقطه متمرکز ساخته و اطراف آنها را از هر سو با سازه‌های دوزخی خویش احاطه نمود تا حیل و نیرنگ خود را مخفی و مستور نگاهدارد» (ادواردز) در کتاب خود راجع به (کتابخانه‌ها) میگوید (قضیه تأثیر این آیات در صف آرائی توپخانه جنگ استرلینز بر لطف و شیرینی این قضیه میافزاید لیکن نسبت دادن فتح و غلبه جنگ مزبور باین صف آرائی خیلی مبالغه آمیز و ساعرانه است زیرا باید متأسفانه اذعان نمود که ناپلئون مدتها قبل از آنکه يك سطر از نوشته های میلتون را خوانده باشد اطلاعات وسیع و معلومات گاهیه از جنگ و لشکر کسی داشت).

(ولینگتون) نیز اشتیاق و اوری ب مطالعه کتب داشت و کتابهاییکه پیش از همه با آنها مانوس بود عبارت بودند از تألیفات (کلارندون) و (بوتلر) و کتاب (ثروت ملل) تألیف اسمیت و مؤلفات (هوم) و (ارشیدوک چارلز) و (لزلوی) و کتاب انجیل. علاوه بر اینها مشارالیه علاقه مخصوصی هم بمطالعه یادداشتهای زندگانی مخصوصی مؤلفین فرانسوی و انگلیسی داشت.

(کلك) میگوید هنگامیکه ولینگتون در (والمر) اقامت داشت کتابهای انجیل و دعا و کتاب (حیات و مرگ مقدس) تألیف (بیلر) و یادداشت های (رول سزار) همیشه در پیش دست او بود و بطوریکه از علامات و یادداشت های حواشی آنها معلوم میشود کتب مزبور را طاهرآ خیلی مطالعه میکرد.

کتاب بهترین رفیق و موس ایام پیری و مؤثرترین مشور و راهنمای دوره جوانی است اولین کتابی که در فکر و روح شخص جوان تأثیر عمیق میکند فصلی جدید و درخشان در تاریخ حیات وی باز مینماید. کتاب خوب قلب را روشن و نورانی میسازد و قوه شوق و نشاط را تهریک میکند و غالباً رشته تمایل و معاهدت انسانی را در خط جدیدی میبنداند که ابراز آن مازام العمر در اخلاق و روحیات باقی میماند، اینجهت اغلب اعیان داده است که مطالعه کتاب حدیب دربره مهم و تازه ای را در زندگانی اشخاص آغاز نموده و در سبقت آنها را از نو متولد ساخته است.

روزیکه (ادوارد اسمیت) نخستین درس گیاه شناسی را فرا گرفت، و (ژوزف یانک) با کتاب « هربال » تألیف (ژرارد) آشنا شد و از تاریخچه که (الفیری) تألیفات پلوتارک و شیلر مؤلفات شکسپرو (گیسون) کتاب (تاریخ عمومی) را مطالعه کرد از همان تاریخ در روح و فکر این اشخاص نامی تغییرات و تحولاتی حادث شد که جریان زندگانی سابق آنها را کلی تغییر داد و هر کدام احساس آغاز حیات جدیدی در نفس و روح خویش نمودند .

(لافوتن) در ابتدای جوانی خود به بطالت و تنبلی نزد همه کس معروف بود ولی روزی یکی از غریبات (مالرب) را از شخصی شنید و اشعار مزبور بعدری در روح او تأثیر کرد که بی اختیار فریاد (منم ساهرم !) و از همانروز طبع و قریحه او بیدار شد . (شارل بوسوئه) از اوائل عمر در اثر قرائت کتاب (سرگذشت علما) تألیف (هونتزل) بعضی تحصیلات حدی و مطالعات عمیق تاریخی افتاد، یکی دیگر از تألیفات (هونتزل) موسوم به (تعدد عوامل) « لالند » را با انتخاب سفلی و حرفه اش واداش حناچه خود وی در مقدمه که بعدها بکتاب مزبور نوشت میگوید (ما یکدنیا مسرت ادغان میدارم که وقتی در سن شانزده سالگی اول دفعه این کتاب را خواندم حنان هوش و فعالیت مرا تحریک کرد که بهرچه تاکنون موفق گردیدهام همه را مدیون تذبیرات آن میدارم) .

همچنین « لاسند » بواسطه مطالعه کتاب تاریخ طبیعی (وین) که یکجلد آنرا در کتابخانه پدرش پیدا کرد و چندین بار بدقت آنرا خوانده بود متمایل بنحصول علوم طبیعی گردید . « گونه » در موقعی که قوای فکری و روحی در حال رشد و نمو بود اتفاقاً کتاب (کتیش دهکده و اکامیلند) تألیف (گولداسمیت) بدستش افتاده مطالعه نمود و بهضات آن در عمر و روح وی قوی العماده مؤثر واقع شد . ترت شرح احوال (گورونت برلی جیگن) نیز ذوق او را بکندن اسعار توصیفی تحریک نمود و خود او در این باب میگوید : « تصویر سخنی زشی که در ایام آشوب و هرج و مرج دهوه اعتماد نفس زندگی خود را دره میگرد . « بر ایوی در فکر من نمود »

« کیترا » در اوائل جوانی عشق و امری بمطالعه کتب داشت لیکن پس از قرائت منظومه « ملکه پریان » تصنیف « اسپنسر » شاعر بود که در سن هفده سالگی طبع و قریحه شاعرانه وی تحریک شد و شروع نظم اشعار کرد . معروف است که « کوولی » نیز در اثر مطالعه همین منظومه که بر حسب اتفاق یک نسخه آنرا در پنجره اطاق مادوش پیدا کرده و بدقت خوانده بود متمایل بشاعری گردید .

« کلریج » معتقد است که خواندن اشعار « بوولر » هود و تأثیر فوق العاده در ساختمان فکری و اخلاقی وی کرده است و در یکی از تألیفات خود میگوید « آثار و تألیفات قرون ماضیه در نظر جوانان مربوط بمصر و براد دیگری است لیکن مؤلفات معاصرین در دیده ایشان مشتمل حقایقی است که دلچسپی و تعلق خاطر آنها را جلب می نماید . تمجید و استعسان جوانان بسرنه ناد نژی است که آتش اشتیاق و امیدواری آنها را نیز تر میکند. تأثیر مطالعه اشعار هرگز کمتر از تأثیر مصاحبت اشخاص نیست و گاهی هم از آن بالاتر و مؤثرتر است .

ولی باید دانست که مطالعه کتب به بعضی اشخاص را به معیبه رشته های ادبی تحریک کرده است بلکه خیلی ها را هم در سایر رشته های زندگانی که مستلزم حدیث و فعالیت بیشتری میباشد وارد ساخته است . یکی از این قبیل اشخاص بوده است (هابری مارتین) که در نتیجه قرائت تراجم احوال « هابری بربرد » و (دکتر کاری) بوعط و تبلیغات مذهبی برداشت و در این رشته آن همه رشادت و شجاعت از خود بظهور رسانید و چنانکه خود وی میگوید (بربرد) و « کاری » زمین را پیشاپیس شیار زدند و متعاقب آنها بدرپاشید و خرمن بیکو دروید .

« ستام » هود و تأثیر فوق العاده ای را که مطالعه کتاب (تلامک) در ایام جوانی در فکر و روح او نموده است شرح میدهد و میگوید « همت ساه و دم که علاوه بر کتاب قصه های اطفال کتاب مهمتر و عالی تری بدسم نقد و آ (ستام) بود . در همان عصر س پهلوان کتاب مزبور بطور من نمره کام و نصیحت و تعوی بود و در عا نامه افکار کودکانه پیوسته خود را ، و ... می بودم ... حاضره های این کتاب بطور

وضوح در فکر من باقی بود و بهر مرحله زندگی که قدم میگذاشتم گاه گاه بخود میگفتم « چرا من تلماک باشم ؟ - این زمان دو حقیقت شالوده نای اخلاقی مرا تشکیل داد و بمنزله نقطه ای بود که سیر زندگی من از آن شروع گردید و فکر و روح من اول دفعه در اثر مطالعه آن با اصول استفاع و انتاح آشنا شد

« سکوپ » نخستین کتابی که بدست آورد و با شوق و میل وافر بمطالعه آن پرداخت کتاب « قصه طشت » تألیف (سویست) بود زیرا کتاب مزبور را سه (پنسی) خریدم و بعد از آن هم بهیچوجه کتاب دیگری نداشت . مشاوریه این قصه را حدیث بار بدقت بسیار قرائت نمود و در نتیجه مطالعه آن بود که بعدها صاحب قلمی شیرین و سبک تحریری روان و ساده گردید . (پوب) رمای که طفل بود و بدرسه می رفت علاقه مغرطی بعنوان تالیفات هم داشت و از برکت همین علاقه بود که چند سال بعد در آن انگلیسی صاحب بهرین ترجمه (ایلیداد) بنظم گردید . « والتر اسکات » نیز دو عهد طفولیت بواسطه اسی که با مجموعه اشعار و سرود های ملی داشت طبع و دوقش متوجه ادبیات رمانسک گردید و خودش دیوان اشعار و ترانه های ساحلی را تصنیف نمود . همچنین کی تلی و فی طفل بود مسطومه « فردوس مفقود » را خواند و اشعار آن بعدری در او تأثیر کرد که بعدها سرخ زندگی (میلتون) را باقلمی شیوا نگاشت . خود او می گوید « هر کس صاحب شع و درو شاعرانه باشد پس از مصاحبه فردوس مفقود فصل جدیدی را در زندگی خود گشوده خواهد دید . من خود همین نکته را در نفس خویش احساس کرده و همه وقت آن را بسود دارم . . . از روزی که فردوس مفقود را برای نخستین بار مصاحبه کردم تا امروز اسعار میلسون همیشه صرف میں و علاقه من بوده و از خواندن آن هر ایام سعادت و خوشی متع حاصل کرده ام و در همین محبت و تلذذ کسب قوت و تسلیم نموده ام »

با آنچه گذشت - مت میسود که کتاب بهتر رفیق و درسی انسان است و بواسطه بر نگیزختن روح در نکاز شخصی و در مصاحبت . مردمان سفا و شرمه از میسر .

(ناس هود) می گوید (میل و علاقه طبیعی من بمطالعه کتاب کتبی زندگانی مرا در اوایل عمر از غرق شدن در گرداب جهالت و فساد اخلاق رهایی داد در صورتی که هر کس مثل من در اوان طفولیت از نعمت مراقبت و غمخواری والدین محروم باشد بندرت می تواند از این گرداب هائل خلاصی یابد کتاب های من مرا از قمار و می گیری و رفت و آمد در مجالس عیش و سوز ممانعت می نمود و راستی هم کسی که با (پوپ) و (ادیسون) محشور باشد و از افکار عالیه و بیانات حکیمانه (شکسیر) و (میلتون) استفاضه نماید مجال است که بحشر و معاشرت فرومایگان رغبت کند و بصحبت او باش
بگراید +)

راست گفته اند که کتاب خوب آنستکه بیشتر عمل و رفتار خوب شاهب داشته باشد . کتاب خوب نفس را تهدیب و تسویه میکند ، روح را مدارح عالیه صعود میدهد مکررا آزاد و ناز می نماید و از تمایل آن سوی شهوات و لذت مادی جلوگیری میکند و اخلاق را پاک و طینت را مظهر و ذرا بورامی و تانناک میسازد . در دارالعلم های شمالی هر مدرسه ای را که ادبیات قدیمه در آنجا تدریس شود باسم « کلاسهای انسانی » می نامند

« اراسموس » محقق برکت و مسهور معتقد بود که کتاب از لوازم و ضروریات اولیه زندگی است و ناس حرو تحمل ورینب آن و باینجهه خودش همیشه کتاب را بر ناس مقدم میداشت و تا حوائج خود را از حیث کتاب رفع می کرده هرگز بجهه ناس نمی پرداخت مشارالیه علاوه و اهری بمطالعه ، تألیفات ر میسرون) داشت و همیشه میگفت هر وقت من کتاب های اور میخوانم احساس روحی عالی تر در خود میکنم و در حای دیگر میگویم (ممکن نیست مقالات میسرون را راجع به (بیری) و (دوستی) و (مناقشات بوسکولان) بخوانم و از فرض استیای کتاب را بطرف نامه برم و در مقدم فکر آسمانی این نویسنده ای صبر زانوی تمجید احرام زمین بر ما . رس گوستین) در ابتدای حوای شخصی هرده و عیاش

و شرابخوار بود لیکن یکسار بر حسب اتعاق کتاب (هورتسیوس) تألیف
سیسرون بدست او افتاد و پس از مطالعه آن مکر و روح وی چنان تمییر
یافت که فوراً از اعمال گذشته خویش توبه کرد و از همان ساعت در حاده
تقوی و پرهیزکاری افتاد و در سایه دولت همان کتاب بالاخره یکی از
بزرگترین اساقفه صدر دوره مسیحیت گردیده (سرویلیام حور) عادت
داشت که هر سال یکمرتبه کلیه تألیفات سیسرون را از نو مطالعه میکرد و
نویسنده شرح احوال وی میگوید (نارینه‌چهره حیات سیسرون سمرله سرمشقی بود
که مشارالیه از آن تاسی و پیروی مینمود) (۱) .

در موقعی که (اگستر) پیراسامی اشیاء بیسه وادت و خوشی هائی
را که هرگز از وی منتزع می نمود نام میبرد مکرش متوجه لذتهائی گردیدند
که از مطالعه کتب حاصل کرده بود و میگفت « وقتی من مردم از لذت

۱- با آن که اخیراً تحصیل ادبیات قدیمه تا اندازه‌ای مشروط شده
و آن را غالباً اتلاف وقت بیهوده میدانند ولی حای هیچگونه تردید نیست
که تحصیل ادبیات مزبور بهترین وسیله تقویت و پرورش قوای عقلی است
کتب قدیمه شامل عالی ترین اقسام فنون ادبیه می باشد و بررگترین
نویسندگان هر عصر و دوره بدقت و مراقبت بسیار آنها را مطالعه کرده اند .
بوسیله تعمیم و اشاعه معارف و ادبیات کلاسیک بود که (اراسوس) و سایر
اصلاح طلبان موفق بنهذیب و تصحیح اروپا گردیدند . یکی از امیازات
و مسخصات وطن پرستان بروک قرن هفدهم و هجدهم سیاسیون حلیل -
القدر انگلس تحصیل کامل و مطالعه ادبیات قدیم بوده است یکی از
نویسندگان انگلیسی می گوید (منی دایم چه سری است که اشعاری که
ما قدما و آثار و بالیغات آنها سر و کار دارند در حسن قصاوت و حکمیه
ایسان چه در واقع ادبی و چه در تشعیص اشخاص و حوادث - احلاف
فاحشی ما سایرین مشهود است . این فیل اشخاص من مل است که تعارب و
اطلاعات بسیار عمیقی در عالم کسب کرده اند و پس از سایر مردم باحفاقی و زرمور
اشیاء آشنا هستند و کمتر باصت و معیه بر کسائی که ... + ...
همی کنند می باشد . »

کتاب خواندن و هنر آموختن و از مصاحبت با مردمان دانشمند و متقی و از شنیدن ادعیه و خطابه های مذهبی محروم خواهم ماند. مرگ مرا از کتابخانه عزیزم جدا میکند و دیگر نخواهم توانست کتابهایم را زیور و کنم و آنها را ورق بزنم. پس از مردن هرگز نمی توانم بزیارت زندگان بیایم و با آنها بنشینم و از مصاحبت و دیدار دوستان قدیم تمتع حاصل کنم. خانه ها و شهرها و مزارع و بیلاقات و باغها و تفرجگاهها بعد از این در نظر من هیچ خواهد بود و دیگر نمیتوانم از وقایع دنیا و اخبار جنگها یا از سیر و پیشرفت صلح و دانش و تقوی که اینقدر بدان علاقه مند هستم اطلاعی بدست آورم.

لازم نیست از نفوذ و تأثیر معنوی که کتاب تا با امروز در ترقی و تمدن بشریت داشته است بتفصیل در اینجا سخن برانیم. کتب خزائن شاهوار دانش و معلومات نوع بشر است و دفتر نبی است از وقایع اقدامات و زحمات و تحقیقات و پیشرفتهای انسانی در رشته های مختلف علوم و فلسفه و دیانت و اخلاق و بتعمیق مینوانیم کتاب را بزرگترین موای محرکه هر عصر و زمان بدانیم.

(دوبانولد) میگوید از انجیل تا (قرار داد اجتماعی) روسو همه وقت مکتاب موجب انقلابات عظیمه عالم بوده است برستی هم که مکرر ثابت شده است که يك کتاب بزرگ نتایج و اثراتش از جنگهای خونین زیاد تر بوده است. حتی کتابهای رمان نیز غالباً در تغییر اوضاع و عادات جامعه نفوذ و تأثیر فوق العاده داشته است چنانکه (رابله) و (سروانت) در يك موقع دست تسلط و حکومت شوالیه ها و روحانیون را از فرمانه و انسانی کوتاه ساختند و سلاح رزم آنها هم تسمه و شوخی بود که در طبیعت انسانی تأثیر مخالف ترس و وحشت را دارد، یعنی نویسنده گان مکرر وسیله نوشته های خود مردم را میخنداندند و همین خندنده باعث قوت قلب و اطمینان آنها شد و توانستند زنجیر ظلم و اعتساف طبعات را از دست و پای خود پاره کنند، همچنین کتاب (تلماک) مردم را متوجه تفاوت موجد من طبیعت ساخت و آنها را دوباره زندگانی ساده و طبیعی

میل و رغبت خود.

« هازلپت » می گوید: (شعرا اژدلیران و فهرمانان در عالم جاودانی نرند و بیش از آنها رایحه خلود و ابدیت را استشمام کرده اند . اعمال و افکار ایشان نیز در بقا و تغلید نام آنها بیشتر از اعمال پهلوانان خدمت میکند . ما امروز از کارهای همرو و ورژیل بطوری مطلعیم که گوئی در عصر و زمان خود آنها بوده و با آنها معاشرت داشته ایم و میتوانیم آثار آنها را بمیل خود در دست بگیریم یا بروی بالش خواب خود بگذاریم و یا نزدیک دهان برده و از فرط شوق آنها را بیوسیم . از اعمال و افعال دیگران بندرت اثری بروی زمین باقی میماند که عموم بتوانند آنها را بچشم بینند : مؤلفین و نویسندگان که قرنهای پیش از این مرده اند هنوز زنده هستند و باستعانت تالیفات و نوشته های خود بروی زمین راه میروند و با مردم تکلم میکنند لیکن فاتحین و جهانگشایان بزرگ همه مرده و نابود شده اند و از وجود آنها جز مثنی خاک باقی نمانده است ، عطف و تمایل فکر نسبت بفکر بیشتر است تا بعمل و اتصال و رابطه فکر با فکر مثل اتصال و پیوند شعله آتش است بشعله دیگر . همچنین دستایش دلبران و قهرمانان ماضی بمثابه بغور و کنه ری است که بروی آتشدان مرمر سوخته شود . الفاظ و عقاید و احساسات در طول زمان مبدل بمواد جامد می گردد لیکن اشیاء و اجسام و افعال بزودی ضایع و فاسد میشوند و در هوا معدوم می گردد . . . نه تنها اعمال اشخاص باخودشان محو و معدوم میشوند بلکه فضایل و منکات عالیة آنها نیز بامرگ ایشان میمرد و از میان میرود و فقط عقل و فکر آنهاست که الی الابد باقی مانده و بدون هیچ تغییر به نسمه ای آینده میراث میرسد ، آری یگانه چیزی که در دنیا محص و جاوداسی میماند . الفاظ و کلمات است ! » .



فصل یازدهم

مصاحبت زناشوئی

« محبت و مهربانی زنها دل مرا میرباید نه جمال
و زیبایی آنها. »
«شکسپیر»

« برای شوهر دانش لازم است. برای زن نجابت.
» «ژرژ هربرت»

« اگر خداوند میخواست زن حاکم و ارباب مرد باشد »
« او را از گوشت سروی میآفرید اگر میخواست کنیز »
« و خدمتگذار او باشد او را از گوشت پای وی میآفرید »
« ولی چون میخواست زن شریک و همسر زندگانی مرد »
« باشد لهذا او را از پهلوی وی خلق کرد. »

«سن آگوستین»

« زن صالحه را کیست که پیدا تواند کرد + قیمت او از
تعلها گرانتر است + شوهرش در دربارها معروف
می باشد و در میان مشایخ و لایات می نشیند + فوت و
عزت لباس او است و در باره وقت آینده میخندد + دهان
خود را بحکمت میگشاید و تعلیم محبت آمیز بر زبان
زی است + بر رفتار اهل خانه خود متوجه میشود و خوراک
کلهای نمخورد + پسرانش بر خاسته او را متبارک
میخوانند و شوهرش نیز او را می ستاید »

از کتاب «امثال سلیمان»

حلالی زن و مرد در تمام مراحل زندگانی نعم نفوذ و تأثیر

کامل معاشرت و آمیزش با دیگران قرار گرفته است. سابقاً راجع بتأثیر سبوت و رفتار مادر در ساختمان اخلاقی طفل شرحی بیان کردیم و گفتیم مادر ایجاد کننده هوای اخلاقی خانواده است و همانطور که بدن اطفال از تنفس طبیعی تغذیه و پرورش مینمایند همانطور هم اخلاق و روح آنها از استنشاق این هوای اخلاقی کسب قوت میکند، زن در نسبت های مختلف خود بامرد، مادری، خواهری، معشوقگی و زوجیت - حافظ و نگهدارنده دوره طفولیت، مربی و معلم عهد سبوت، مشاور و راهنمای ایام جوانی و عونس و رازدار زمان پیری و سالخوردگی است. خلاصه آنکه سرنوشت خوب و بد دوره زندگی مرد در تحت نفوذ و تأثیر کامل زن میباشد.

وظایف اجتماعی زن و مرد را طبیعت باصراحه مجزا و معلوم ساخته است، خداوند زن و مرد را خلق فرموده است که هر کدام وظایف مخصوصه خود را انجام دهند و چون تکالیف هر یک از آنها جداگانه مشخص و تعیین شده است لهذا هیچکدام نمی توانند جای همدیگر را گرفته و کار یکدیگر را انجام دهند، زن و مرد با آنکه اتصال و رابطه خیلی نزدیک هم دارند معذک هر دو آزاد و مستقل خلق شده اند و زن هم مثل مرد برای انجام تکالیف مخصوصه خود در عالم زنده است بشریت بجهت بقای نسل بهر دو آنها احتیاج دارد و برای ترقی و تکامل اجتماعی وجود هر دو آنها از هر حیث باید یکدیگر لازم می باشد،

زن و مرد با آنکه شریف زندگانی و همسر یکدیگر هستند ولی از لحاظ قوه و توانایی بدنی با هم فرق دارند و یکسان نیستند. مرد احساس قوی تر و عضلات و استخوان بندیس محکم تر است زن ظریف تر و احساس تر و عصبانی تر است. تفوق سرد در قوای فکری است بسیار زن در قوه قلب و اگر فکر دارای تسلط و حکومت باشد در عویش نسبت صاحب مرد و تأثیر است. حلقه زن و مرد هر یک برای انجام تکالیف و وظایف هر یک بخودش مناسب می باشد و سایر اینها نمیتوان کنار زدن تا همسر مرد کرد و نه می توان و طایف مرد را زن سرد. گاهی بعضی مرتهدی شتر زن و بعضی زن های مائده مرد باشت می شود. زن این همه درر مستحسب غسسه و نمی تواند قد شده کمی را صح می باشد.

هر چند صفات و معیارات مردم مربوط بفکر او است و مزایا و مشخصات زن متعلق بقلب وی می باشد ولیکن لازم است که مرد قلبش را هم مثل فکرش تربیت کند و بر زن نیز واجب است که فکرش را مانند قلبش تهذیب و تربیت نماید ، مرد بد قلب و دل فاسد مثل زن جاهل و عامی در جامعه متدین کم قدر و بیستادار می باشد . زن و مردیکه بخواهند صاحب اخلاق سالم و پاکیزه باشند باید در تربیت و پرورش کلیه جهات فکری و اخلاقی خود بکوشند زیرا مرد بدون داشتن حس شفقت و مراعات حال دیگران موجودی حقیر و بیفایده و خودخواه است و زن هر قدر هم که خوشگل باشد بدون دارا بودن هوش و فطانت بمنزله عروسکی لباس پوشیده میباشد .

سابقاً عقیده عمومی مردم بر این بود که جنبه ضعف و اتکال زن سبب عمده جلب تحسین و ستایش مرد است . « سرریشارداستیل » میگوید اگر بخواهیم تصویر حقیقی مرد را بکشیم باید قبل از همه چیز بتوصیف عقل و شجاعت او بپردازیم زیرا این دو چیز از ضروریات اولیه اخلاق مردانگی است . همچنین اگر بخواهیم تصویر زنی را همانطور که هست رنگ آمیزی کنیم باید جنبه ملایمت و اقتادگی و ترس او را با کلیه اختلافاتی که باجنس مرد دارد تشریح نماییم و او را قدری حقیر تر و بائین تر از مرد نشان بدهیم زیرا همین ضعف و حقارت ویرا زیبا و فریبنده جلوه میدهد . بنا بر این به عقیده مردم سابق لازم بود که همیشه جنبه ضعف و جهالت زن تقویت شود نه قوت و دانش او و بایستی زنها را مخلوقی ضعیف و ترسو و نازک دلو بی اخلاق بار آورد و از عواطف و احساسات همانطور برای آنها باقی گذاشت که تمنقات بی جا و زبان بازیهای خشک و عاری از حقیقت مرد ها را بپذیرند . خلاصه آنکه زن باید برای زینت و زیور زندگانی مرد تربیت شود نه برای آنکه موجودی مدرك و مستقل و متکی بنفس باشد و وظایف خود را نسبت بزوجه یا مادر یا دوست بخوبی اعلام دهد - « پوب » در یکی از مقالات اخلاقی خود ادعا میکند « که اغلب زنها اصلاً صاحب اخلاق نیستند » و در جای دیگر میگوید

« زنها مانند گلپای لاله متغیر و رنگ پذیرند و همین تلون آنها اساس خوشگلی و شادمانی آنهاست :

حسن زن در عیوب و نواقص اوست و لطف و ملاحظت وی در ضعف و ناتوانیش « این اشعار در جزو منظومه ایست که برای « مارتاپلونت » مشوقه جابر و سنکار خود گفته و در ضمن آنهم اشعاری در قدح و هجای « ماری موتتاک » سروده است زیرا وقتی نسبت بمشارالیها اظهار هشق و دلباختگی کرد و او ویرا با نهایت خونسردی جواب داده ورد نموده است ولی « بوپ » قاضی عادل زنهانی بوده است . همچنانکه در باره مردها هم بمقل و انصاف قضاوت نکرده است .

حتی امروزه نیز ضعف و ناتوانی زن بیشتر پرورش داده میشود تا قوا و توانائی او و او را بخود آرائی و دلربائی بیشتر عادت میدهند تا بخویشتن داری و اتکاء بنفس ، برای پرورش و توسعه عواطف و احساسات او صحت بدن و سلامت فکرش را از میان می برند و او را وادار میکنند که در سایه عطف و شفقت دیگران زندگانی نماید . لباس به تن او می پوشانند که جلب توجه مردم را کند و پشت او را در زیر بار قیود و آداب بی معنی معاشرت خم می نمایند تا مردها او را بیسندند و انتخابش کنند ؟ باین جهت زن هنوز هم در عالم ضعف و ناتوانی و سربار دیگران زیست میکند و زندگانی او مصداق حقیقی ضرب المثل ایطالیائی است که میگوید « زن بقدری خوبست که برای هیچ کار مناسب نیست » .

از طرف دیگر در تربیت مردها از حیث خود خواهی امراضه میشود . به پسرها تلقین میکنند که در امور زندگانی متکی بنفس خویش باشند ولی بدخترها یاد میدهند که برای گذرانیدن زندگی خود چشم بدست دیگران بدوزند . مرد طوری تربیت میشود که جز بنفس خود اعتمادی بعیز دیگر ندارد . زن برخلاف در تربیت خود متکی بمرد بار میاید . بمردها میگویند در زندگی متکی بنفس و مستعمل باشید ، بزنها تعلیم میدهند که اعتمادی بنفس خود نداشته و سربار سایرین باشند و در همه چیز مدارائی و ایه رنفس را مراعات نمایند . بنابر این در ضرر تربیت کنونی توای نگرانی و دماغی مرد پرورش مییابد و عواطف و احساسات دقیقه او کشته می شود ولی در مورد زن برخلاف عواطف و احساسات پرورش یافته و نیروی ذهنی ضعیف میگردد .

جای هیچگونه شبهه نیست که عالیترین صفات و مزایای زن در موقع انتساب و رابطه او با دیگران و بوسیله عواطف و مهربانی وی بمنصه ظهور میرسد. زن دایه و پرستاری است که طبیعت او را برای پرورش نوع بشر معین نموده است و باینجهت است که از اطفال ضعیف و ناتوان نگاهداری کرده و بسائقه فطری آنها را در آغوش مهر و محبت خویش میپروراند. زن فرشته محافظ خانه‌هاست و بحسن سیرت و رفتار خویش آرامش و رفاهی در خانواده فراهم میسازد که بهترین مقوی و پرورش دهنده اخلاق و ملکات فاضله می‌باشد. زن فطرتاً و در اثر ساختمان طبیعی خویش نجیب و مهربان و پر حوصله و فداکار است و از چشمان پر از مهر و عطوفت وی نور امید و اعتمادی میدرخشد که بهر جا بتابد بینوایانرا امید میبخشد و غصه‌داران و محنت‌زدگانرا تسلی و دلداری می‌دهد.

بقول شاعر: «بصایح مشفقانه و غمخواربهای زن در موقع بدبختی

و محنت .

مستقیماً در دل و معز هرو رفته و بعد بتمام زوایای بدن رخنه و

نفوذ میکند .»

بعضی‌ها زن را «فرشه نجات تیره بخشان و بینوایان» خوانده‌اند زیرا همیشه حاضر است که ضمه را کمک و معاونت نماید، امدادگان را دستگیری کند و بدبختانرا تسلیت و دلداری دهد. از معاشر زنهای یکی این است که اولین مرضخانه که در دنیا تأسیس شد بسعی و همت آنها بود. مثلی مشهور است که «هرجا انسانی در عذاب و محنت باشد ناله و افغان او زنی را کمک وی «بیاورد» و تنی «مرنگوبارک» سیاح معروف در ضمن مسافرت‌های خود در افریقا مریه‌ای رسید و خواست اندکی در آنجا بوقف و رفیع حسنگی کند. لیکن مرده‌ای قریه مجال اقامت بار ندادند و او را گرسنه و تشنه مجبور نمودند که از قریه خارج شود. بیچاره لا علاج میخواست شب را در بیابان در زیر درختی سر برد در صورتیکه هوا منقلب و بارانی بود و مباح و دردگان هم در آن حوالی دراز می یافت میشد و حتی گاهی صدای عرس آید اما از دور گریه می‌رسید. در این اشعار فقیر سیاهی که

از مزوعه مراجعت می نمود او را دید و بحال وی رقت کرد و او را بکلب خود برده غذائی برایش مهیا نمود و بسنری نیز گسترده و او را براحتی خوابانید (۱). هر چند منظوفت و مهربانی از صفات و میزات مخصوصه زنهاست ولی درصین حال سعادت و نیکبختی شخصی آنها مستلزم آنستکه بوسیله پرورش قوه اعتماد بنفس و حویشتن داری قوای اخلاقی خود را تهذیب و تقویت نمایند و خودشان را در عالم موجودی منفعل و متکی بنفس سازند. البته برای این مقصود لازم نیست که در پیجه های بر از مهر و محبت قالب آنها بسته شود زیرا مفهوم اتکاء و اعتماد بنفس آن نیست که اسان از تمام عواطف و احساسات رقیقه بشری عاری باشد بلکه سعادت زن هم مانند مرد تا اندازه مهمی مربوط بیاکی سیرت و کمال اخلاقی اوست. قوه اعتماد بنفس وقتی از پرورش قوای

(۱) «موسکویا راک» میگوید این واقعه بیس از تمام حوادث دیگری که در ضمن مسافرتها سر من آمد در نفس و روح من تأثیر داشت، پس از آنکه عجوژه مهر بن حصیری بر کف کلبه گسترده و مرا خوابانید بزنها و دخترهایی که در آنجا بودند دستور داد که بر شتن دو کلبه پنبه خود متمول شوند آنها هم امر او را اطاعت کرده تا مدتی از شب گذشته بدانکار اشتغال داشتند و ضمناً برای سرگرمی خویش آواز میخواندند. یکی از دخترها که جوان تر از سایرین بود بحوانسن تصنیفی مشغول شد و هر بندی را که ناخر میرساند سایر زنها ترجمه میدادند آنرا با یکدیگر میخواندند. تصنیف مزبور ظاهراً بالبداهه ساخته شده بود زیرا موضوع آن خود من بود. آنرا دخترک بسیار لطیف و دلکس بود و ترجمه تحت العطفی تصنیف او این میشود: «بادی عظیم فرید و نارایی سخت آری... شمیم یوسب یوا حسنه و فرسود... بدین حوالی آمد و در زیر درخت ما نشست، آری... در دست که برایش شیر میآورد و به زوجه که گندمش را آورد کده». سایر زنها آه و میخواندند: «سعید پوست مادر ندارد باید ما تو ترحم کنیم». این همه هر چند سعادت و کودکانه باشد ولی در آن وضع و تأثیر فوق العاده در روح من و نیز سعادت از مهر نایبهای این دو سنایان مسکین متأثر گردیدم که... میتوانم از حیل و اندیشه آن خواب روم

عقلی ناشی شود و با حس وجدان و عواطف قلب نیز پیامیزد هم باز در یاد موجبات سعادت مندی زن کمک میکند و هم وجود او را در عالم منشاء خیر و فایده می‌سازد یعنی بوسیله آن زن هم میتواند خیر و برکت بدنی برساند و هم از خیرات و برکات آن بیشتر میتواند سهم و استفاده ببرد.

برای آنکه جامعه همیشه منزه و طاهر بماند لازم است مابین تربیت زن و مرد توازنی حاصل شود و این هر دو از حیث تربیت و معلومات مساوی باشند زیرا طهارت و عفت زن با طهارت و تقوای مرد لازم و ملزوم یکدیگرند و قوانین موضوعه اخلاقی علی السویه شامل حال هر دو آنها میگردد عقیده‌ای که مرد را کاملاً آزاد میدانند و او را در اجرای هر عمل منافعی اخلاقی که اگر زن مرتکب آن شود مادم‌العمر لکه دار و انگین میگردد مجاز و مختار بشمارد با اساس فضیلت و تقوی و بارکان قواعد اخلاقی رخنه وارد می‌آورد. باینجهت اگر جامعه‌ای بخواهد پاک و طاهر و خالی از معایب اخلاقی بماند باید زن و مرد آن هر دو صاحب تقوی و فضیلت اخلاق باشند و از هر عملی که منافعی تعالیم وجدان و اخلاق و قلب است متفقاً احتراز بجویند و آنرا منزله سم مهلکی بدانند که اگر يك بار داخل بدن شد دیگر هرگز از آن خارج نخواهد گردید و اثرات شوم آن سعادت و نیکبختی آتیه زندگانی را از میان خواهد برد.

در اینجا می‌مورد نمیدانم که وارد چه در موضوع بسیار دقیق و نازکی شریم. این موضوع با آنکه یکی از مهمترین مباحث زندگی بشری است و مندرک مسلمین احلاق و مربیان و جوانان از بعد آن خودداری مینمایند و والدین اطفال نیز از اشاره به آن احتساب می‌ورزند. معمولاً تصور میشود که اشاره بر روابط عشقی زن و مرد خارج از حدود حیا و عفت است و باینجهت جوانان مجبورند اطلاعات خود را در این مبحث مهم از روی رماتهای خیالی شکی که قسمت اعظم قضاةهای کتابخانه‌ها را پر کرده است بدست بیاورند. بالنتیجه این حس شدید و منهد که طبیعت بدلائل عاقلانه‌ای چند حصه و آفری از آن بر آنها داده است و مردها نیز سهمی از آن می‌برند بدون هیچ مانع ز عفتی رشد و نما میکنند و وسیله‌ای نیست که آنرا نگهبانی و راه‌نمایی

هر چند طبیعت در امور عشقی با بست هیچگونه قواعد و قوانینی نپسود
لیکن ممکن است از ابتدا نظریه جوانان را راجع باصول اخلاقی طوری
تربیت کرد که بتوانند بین خوب و بد را تیز بگذارند و معصنات و
مزایای اخلاقی را که بدون آنها زندگانی انسان صحنه غم انگیزی از خطایا
و معاصی است معزز و محترم بشمارد، شاید نتوان بچوانان تعلیم داد که
عقلانه عشق ورزی کنند لیکن والدین آنها بوسیله پند و اندرز خود میتوانند
اقتلا از افتادن ایشان در گرداب شهوات و هواهای نفسانی که غالباً باعث
حقیقی اشتباه می شود جلوگیری نمایند. گفته اند که در عشق بمعنی و مفهوم
معمولی آن جز خبط و خطا چیز دیگری نیست لیکن در مفهوم حقیقی آن
که عبارت از طهارت و فداکاری و علو نفسی است بمنزله علامت و نشانه
عظمت روح و کمال اخلاقی میباشد. عشق حس پرستش جمال معنوی را در
انسان تحریک میکند و او را بفداکاری و ایثار بنفوس عادت میدهد و بهمین
واسطه صاحب نفوذ و نائیری فوق العاده در اخلاق و سیرت انسانی میباشد.
عشق علامت تسلط و غلبه جنبه فداکاری و از خود گذشتی طبیعت شخصی
است بر علیه خود خواهی و نفس پرستی آن.

دنیا بوسیله این روح آسمانی همیشه زنده و شاداب میماند.
عشق آهنگ سرمدی روح بشریت است؛ پرتو آن روزگار جوانی
را نورانی و روشن میکند و ایام پیری را باهاله ای از نور احاطه
می نماید. ضیاء و روشنائی تابناک عشق مانند نور افکن قوی
گذشته و آینده زندگانی بشری را روشن میسازد. عشقی که از
حس تمجید و احترام ناشی شده باشد اخلاق را تصنیف و تهذیب
مینماید و طایر روح انسانی را از فید نفس آورده و فارغ میکند
عشق در شاهواری است که هیچ چیز در این عالم بقیمت با آن
برابری نتوان کرد. عشق روح عفاف و نجابت و تقوی و اعتماد و
ایمان را در شخص میدهد و حتی قوای فکری و دماغی را نیز تقویت
می نماید. «براولینت» شعر میگوید عشق سن را عشق و ... تحریک
میکند و راستی هم هر کس در خانه قوای ده غیب سالم و قوی را زنده
بوده است بیش زنده کس خوم و صداقت عشق میورزید.

عشق صفات و مزایای بهفته اسایرا بر انگیزته و آنها را متحلی میسازد .
 قوه نشاط و امیدواری را برمیانگیزد، روح را بطرف معبود و تعالی میکشاند
 و قوای فکری و دماغی را تقویت و تحریک می نماید . یکی از بهترین مدابهی
 که تاکنون در حق زن گفته شده اس جمله ایست که « استیل » درباره
 « مادام الیرات هی سینک » گفته است که (عشق او سرله یک دوره تحصیلات
 عالی است) . از این لحاظ زن بهترین مربی و آموزگار اسایی اس زیرا
 تعالیم و تربیت های وی بیش از تمام مربیان دیگر بحسنه محبت و اسائیت
 بردیک می باشد .

گفتاری معروف است که زن و مرد در تعارف رند گمانی هرگز سرحد
 کمال نمی رسند مگر آنکه اتصال آنها بوسیله رشته و پیوند محبت صورت
 گرفته باشد ، مرد هم مانند زن نباید ارموز و اسرار عشق آشما شده باشد
 تا بعد مردی و مردانگی برسد زیرا وجود زن و مرد هیچکدام بدون شك
 دیگر تمام و کامل نیست . افلاطون معتقد است که عشاق طالب آسده که شبیه
 خود را در آئینه و خودم عشوق بسند و می گوید عشق عبارت از کشش و پیوند
 طبیعت اسایی است برای رسیدن بسینه دیگر و خود خود که از وی بریده و
 جدا گردیده است (۱) اما فلسفه در اینجا ظاهراً استباه کرده است زیرا
 تشاب عشق و معشوق همیشه شرط لازم عشق نیست .
 اتصال و پیوند حقیقی دو موقتی صورت میگیرد که قلب و مکر هر دو

(۱) افلاطون در رساله خود مرسوم ، (مربای) میگوید امداء - باحتمال
 - بی دو را بر هیكل گیری وی نور یعنی اسان صاحب دو سر و دو
 - چهار دست و پا بود و هر عسرد گیری را هم دو تا میداست و بی
 - از حد تیرت و قدرت او را زیاده از حد لروم دیدند رای حمو گیری
 - و سر کسی ری اس او را دو نیم آوردند و از هر یک هر دو هر
 - یک گوی - باشند این حبه طبیعت اسان حد از آن احساس مصی
 - در کس و موسه، رای کامل ساختن خود مسا لی نامرس و اتصال با دیگری
 - کس صاحب اسان بسوی سینه معبود بدن وی اس که ما عشق
 - میگردند است (میرحد)

مرحله مخصوص زندگی او خالی از اطعمال باشد ممکن است اقسام شرور و معاصی در آن راه پیدا کند .

اگر زندگی منحصر در امور دنیوی و مشاغل مادی باشد اخلاق رفته رفته رو با انحطاط و خشونت برود زیرا در این موارد شخص دائماً مشغول نفس خود و در پی جلب منافع و دفع مضرات است و بنابراین اخلاق او بدبختی و سقامت و بدگمانی در حق همه چیز و همه کس عادت میکند . هر یک عامل مؤثر برای دفع این عیب بزرگ اخلاقی زندگی است . خواصی است زیرا بوسیله آن افکار شخص از جریان یک بواحت و حسه کسبه روز مره خارج میشود و بجای آن که دائماً در گرداب منافع و مادیات غوطه ور باشد از راحتی و سکونت و از هوای روح نفس حانه خویش تمتع حاصل میکند چه بقول شاعر

« از خادوازه فروغ شادمانی و سعادت میباید .

که دل نیره غصه داران و رنج کشیدگان را روشن و

نورانی میسازد »

(هابری تیلر) می گوید کسب و منافع راهبانی را که قلب متصل

میشود حرارت و مستود می سازد لیکن اردواح قلعه دل را دینده نایی و حرارت میکند)

نابین حبه اگر فکر شخص مشغول امور کسب و مشاغل دیگر باشد

و رای رسیدن بمقصود خویش دائماً تلاش کند رای فلسفوی از عشق و علاقه مندی

عماری و تهی باشد زندگی او هر حسب هم که عالی الطاهر در ابطار

بردم قربن پیسرفت و کامیابی حده که از در حقیقت ناشکسب و ناکامی توأم

بوده است و از سعادت حقیقی نصیبی رده است (۱)

۱ - (آرتور هلیر) در یکی از مقالات خود می نویسد (شما

می بینید هلاک کس روز روز متمون ر مستود یا مناصب و مقامات عالیه

پرسند و استهزاء و مفرودتس فرری میباید و تصور می کنید که او در

زندگی کامیاب و سه دیند است . لیکن اگر حانه همین شخص با مرتب

(حیه حاشیه در صحنه بعد)

اخلاق حقیقی شخص همیشه در خانه اش بهتر از هر جای دیگر ظاهر میگردد و میزان عقل و کفایت وی از طریق اداره کردن خانواده اش بهتر سنجیده میشود تا از طرز انجام مشاغل و امور مهمه اجتماعی که بوی سپرده شده است .

فکر شخص نباید تماماً متوجه کسب و کارش باشد ولی اگر بخواهد از سعادت حقیقی بهره برد باید فلسفۀ بالتمام در خانه اش باشد. آری در خانه است که صفا و ملکات حقیقی مرد کماهو حلوه گر میشود و صداقت و عشق و عاطفه و مبادکاری و تعوی و مردانگی و معارفه اخری اخلاق و روحیات وی کاملاً محلی و نمودر میگردد. اگر عشق و محبت در خانه ای حکمفرما باشد رنگی از سادگی از سنگینگیهای خارابه هر حکومت مستندی سعادت نر و ناگوارتر خواهد بود و همچنین هر گاه در خانواده ای اصول عدالت و مساوات مراعات شود عشق و اعتماد و احترام که اساس و شالوده قواعد و قوانین خانوادگی است در میان خود هدایت.

« آراسوس » می گوید « خانه (تماس مور) مدرسه تعلیم دیانت مسیح بوده در آنجا یک کلمه تند و رشت شیبیده نمیشد و یک نفر تنبل و بیکار یافت نمیکردند. همه کس در آن خانه وظایف خود را با قیافه نشاط و مسرور و با سرعت و چالاکی انجام میداد. » (تماس مور) بواسطه سعادت و مهربانی دلها را شیفته خود ساخت و همه کس را با احترام و اطاعت خود و امیداشت و تقدیری را عصای خانواده خویش بعل و وراثت حکمروائی میکرد که خانه او آشیان عشق و و طیبه ساسی گردیده بود.

(نقیه حاشیه از صفحه پیش)

و غیر منظم باشد و روح محبت و احترام رفته رفته در او حکمفرمائی نکند و مستعد میسازد که تا کمون از روی رفته رفته همه را مدت در خود در خانه او ناراضی و سیمان سست من آن شخص را سیر ریخ راه راندند می شمارم زیرا مدام که اگر مامددهی سه رتندگی و قابل عمل روی و گتوده شده باشد هنوز شادمانی با سرمایه رووری و درسه و غیره و وح مانده است و آن سعادت را گوییم

در کتاب دعوی کارگزاران

اما باید دانست که کسیکه عشق و محبتش بوسیله زندگی خانوادگی تعریک میگردد عواطف و احساسات او منحصر بهمان دایره تنگ و محدود خانه باقی نمی ماند و اول عائله و خسانواده محیط عشق او را توسعه داده و بعد بتمام عالم آنها احاطه میدهد (امرسون) می گویند: (عشق بمنزل آتشی است که ابتدا در اثر تلاقی با اخگری که آنها از قلب دیگری برخاسته است در گوشه ها و زوایای قلبی روشن میشود و بعد نور و حرارت خود را بجماعت کبیری از زن و مرد می بخشد و رفته رفته دنیا و طبیعت را از اثر فروغ و تابش خویش نورانی و تابناک می سازد)

عشق خانوادگی قلب مرد را منظم می کند و آنها اداره می نماید خانه بمنزله مملکت و دیبای زن است که بوسیله محبت و مهربانی و بهمه نجابت و رأفت بر آن حکومت می نماید . هیچ چیز طبیعت بی قرار و سرکش مرد را نمیتواند بهتر از آن مطیع و رام کند که زنی دانشمند و باهکر شریک زندگی او باشد . آغوش زن جایگاه سعادت و رضایت مندی و محل آسایش فکر روح مرد است ، علاوه زن گاهی بهترین مشاور و ناصح مشفق مرد می باشد چه در مواردی که فکر و منطق مرد ممکن است راه غلط بیساید هوش و فطانت زن از خبط و گمراهی وی جلوگیری می کند - زوجه خوب بمنزله عصای محکمی است که مرد در مواقع سختی و شدت می تواند بدان تکیه نماید و هنگام بدبختی و فقر از شفقت و غمخواری وی تسلی و دانداری بسابد - در دوره جوانی زن وسیله راحت و آسایش زندگی مرد است و در روزگار شهنش و پیری معاون و پشتیبان وی .

چقدر سعادت مند بوده است (آدموند بورک) که راجع بهخانه خود گفته است (من در وقت وارد منزل خویش می شوم تمام غصه ها و ملاحظاتی خود را فراموش می کنم) . (روتش) که قلبی پر از مهر و عواطف رفیقه بشری داشت میگوید (مادامی که زوجه من با من است حاضر نیستم فقر و تنگدستی خود را با مال (کراسوس) معاوضه نمایم و او را از دست بدهم) . در جای دیگر راجع بازدواج می گویند (بزرگترین

نعمتی که خداوند ممکن است بانسان عطا نماید زوجهٔ نیک سیرت و پاکدامنی است که شخص بتواند در آغوش وی باسایش و راحت زیست نماید و تمام دارائی و زنده گانی خود را بدست او بسپارد باز درجای دیگر میگوید: (بسوق ازجا برخاستن و در دورهٔ جوانی تأهل اختیار کردن کلایست که هرگز کسی از انجام آن بشیمان نخواهد شد.

برای آنکه مرد از تأهل تمتع حاصل نماید و سعادتشده باشد باید با زوجهٔ خود توافق روحی داشته باشد. اما زن هرگز نباید فقط نسخه بدل مرد باشد و در همه چیز از وی تاسی و تقلید نماید زیرا همان طور که زن مایل نیست شوهرش صاحب اخلاق و اطوار زنانه باشد همانطور هم مرد نمیخواهد زوجه اش خوی و عادت مردان را داشته باشد. فضائل و مزایای زن در قلب و عواطف اوست نه در عقل و فکرش و مرد از مهربانی و شفقت وی استفاده و لذت میبرد نه از دانش و معلومات او (الیوز و نندل هلمز) میگوید (ما همیشه بزنی که صاحب قلب و عواطف است بیشتر مایل و راغب هستیم تا بزنی که دارای قوای عقلی و فکری باشد.) مردها گاهی بغدیری از خودشان خسته و ملول می شوند که حاضرند هر گونه حفات و ملکات دیگری را که با خود آنها اختلاف داشته باشد تحسین و تمجید نمایند. (مستر هلیز) می گوید: (اگر برای اثبات خوبی خداوند کسی از من دلیل بخواهد جواب خواهم داد که بهترین دلیل رحمت و عنایت پروردگار در حق ما اختلاف عیبی است که مابین روحیات زن و مرد قرار گذاشته است تا با نوسینه خلعت و آمیزش آنها با یکدیگر ممکن باشد »

با آن که هیچ مردی زنی را بسبب دانش و معلوماتش دوست نمیدارد ولی آن عده الفات مرد دلیل برشود که زن از پرورش هوش و قوای فکری خویش عنایت و زردی کند. ممکن است زن و شوهر اختلاف

۱ - یوز کتیب که مردی است و دست فکری و دانش زن بیستر و جادار است تا با آداب معاشرت و - - - - - او که هر دو بهتر از زن است گوی (حاشیه در صفحه بعد)

اخلاق با یکدیگر داشته باشند — لیکن از حیث فکر و عقیده باید متناً با هم موافق و متفق باشند زیرا بقول شاعر زن و شوهر « دوروح هدرک و دو قلب مهربانند که در موقع شوز و مشورت و در موقع آسایش و راحت در پی بودن راههای پیچ در پیچ عالم و در حل مضامین امور زندگی گانی باید باهم شریک و همراه باشند.

کمتر کسی توانسته است بخوبی « هانری تیلور » در موضوع مهم ازدواج بحث و تحقیق نماید. آنچه که مشارالیه راجع بتأثیر و نفوذ مصاحبت زناشویی در امور سیاسی گفته است در مورد کلیه مراحل دیگر زندگی نیز بالسویه صدق می کند. مشارالیه می گوید « زن خوب باید صاحب صفات و ملکاتی باشد که خانه را محل آسایش و راحت مرد بسازد و برای این منظور زن لازم است قابلیت آنرا داشته باشد که مرد را از زحمت اداره کردن منزل آسوده و فارغ نماید و مخصوصاً او را از خطر قرض حفظ و حراست کند — زن باید در چشم و سلیقه مرد خوش آیند و مطبوع جلوه نماید زیرا سلیقه مردها ارتباط کامل با طبیعت باطنی آنها دارد و هیچ عشقی بدون آن صورت پذیر نخواهد بود. در زندگی که آمیخته برنج و زحمت است اگر خانه ای جایگاه عشق و محبت نباشد بطور قطع محل آسایش و راحت هم نتواند بود زیرا آسایش فکر و روح فقط در دامن عشق و محبت ممکن میشود و بس مرد از زوجه خود انتظار هوش و فطانت و طبع خرم و

(بقیه حاشیه از صفحه پیش)

اجتماعی میباشد زیرا مردها بندرت متوجه این مسائل هستند — و التفاتی بدان ندارند — يك اشتباه بزرگ عمومی این است که غالب مردم تصور میکنند اشتغال با ادبیات زن را از انجام امور روزانه زندگی باز میدارد اما در مورد مرد قضیه برخلاف این است زیرا شما غالباً اشخاصی را می بینید که با وجود وسعت فکر و معلومات کثیره خود معدنك از صرف وقت و دقت خویش در مسائل جزئی و ناقابل باک ندارند — ادبیات زن را در جامعه دارای قدر و اهمیت مخصوصی مینماید لیکن در بکار بردن آن باید منتهای احتیاط و مراقبت بعمل آید .

« سیدنی اسمیت »

خندان و فکرتیز و سریع الانتقال بیشتر دارد تا انتظار دلبانی و ظاهر سازی و شوخ و شنگی و برآفت و مهربانی قلب او بیشتر مایل است تا به عشق تند و تیز و عواطف و احساسات سرکش وی چنانچه شاعر گفته است:

« عشق زن نباید طوری باشد که دست و پای مرد بیچند و قوای خصاله او را ساکن ساخته و او را از کار بیندازد ... عشق باید مرد را بر سر شوق و نشاط بیاورد و طبع و روح او را برانگیزد و مانند مسافری خسته و فرسوده که پایش را با آب پاک بشویند و عطشش را با برف آب فرو نشانند مرد را شاداب و زنده و مسرور سازد، مرد باید در سایه عشق بیاساید و از رواج جان پرور آن استشمام کند لیکن بدون آنکه اسیر و یا بست آن باشد هر وقت مهمی پیش آید و خدمتی بعهده او محول گردد فارغ و سبکبار از جای برخیزد و با قلبی شاد و امیدوار رو بجانب انجام وظیفه نهد ».

بعضی ها از تأهل کامیابی و تمنع حاصل نمیکند زیرا انتظارات زیادی از ازدواج داشته اند که البته انجام همه آنها غیر میسر بوده است. برخی دیگر نیز تأهل بمذاقشان خوش آیند و شیرین نمی آید زیرا شخصاً از شادمانی طبع و مهربانی و صبر و شکیبایی و عقل سلیم بهره وافی ندارند این اشخاص قبل از مخیله خود عالم خوشی و سعادت را مجسم می نمایند که شاید نظیر آن در زیر آسمان یافت نمیشود و باین جهت وقتی وارد زندگانی حقیقی میشوند و برفنجهای و مصائب حیات بر میخورند آنوقت پت مرثیه بخود آمده و مثل این است که بختاً از خواب عمیقی بیدار شده باشند بهالوه این گونه اشخاص در موقع تأهل تصور میکنند زنی که شریک زندگانی آنها خواهد شد موجودی کامل و بی عیب است زنی باشد در نتیجه تجربه ملتفت میشوند که حتی ناخسرین و خوش اخلاقی ترین اشخاص هم از پاره ای خطایا و نقائص فطری بشری مبرا و منزّه نیستند و باید دانست که همین نقص و فنور طبیعت انسانی است که مردم را مستحق عضویت و رفیق یکدیگر می سازد و در صبایح مهربان و احساس احدی همگسرین پیوندهای عشق و علاقمندی را می نماید.

دستور زندگانی اشخاص متأهل: صبر و شکیبایی ...

نیز مانند حکومت مستلزم سیاست مخصوص میباشد و شخص متأهل باید « بدهد و بستاند و تسلیم شود و امتناع نماید و صبر داشته باشد و حوصله کند » . انسان لازم نیست در معابل احساسات دیگران کسور باشد و آنها را نبیند ، فقط باید قوم گذشت و اغماض داشته و هر چه را دید بلاست و مهر بانی تحمل نماید . از میان تمام صفات و ملکات فاضله اعتدال مزاج در زندگی زناشویی مقیدتر و ضروری تر و با دوامتر از همه میباشد و اگر این خصلت پسندیده با عادت خویشتن دارای تملک نفس توأم گردد شخص را بعوصله و برد باری معناد میسازد و او را عادت میدهد که در مقابل شدائد و ناملاهیات حوصله نماید و حرف درشنی را که می شنود بی جواب بگذارد و آنقدر ساکت و خاموش بنشیند تا آتس خشم و غضب طرف منطقی گردد . این که گفته اند : « جواب زرم شعله غضب را فرو می نشاند » در زندگی زناشویی بیش از هر جای دیگر مصداق پیدا میکند .

« بورنز » شاعر معسنان و مزایای زوجه خوب را بده قسمت تسیم مینماید و چهار قسمت را باعتدال مزاج ، دو قسمت را بذوق سلیم . یک قسمت را بهوش و دکاوت . یک قسمت را بهجمال (عبارت از ملاحظت صورت و جذابیت جسم و تناسب اندام و حسن رفتار) و دو قسمت را هم بهخصائص و امتیازات مربوط بزوجهت (از قبیل تمول و نجابت خانواده و تربیت عالی و اصالت خون و غیر) تخصیص میدهد و میگوید « این دو قسمت اخیر را هر طور بخواهید مردان سلبه و دلخواه خود مینمایند تسیم ندی کنید ولی بخاطر داشته باشید که مزایای مزبور همه خیر مهم و جزئی است و هیچکدام لاین آن نیستند که بکندد صحیح با آنها اختصاص داده شود . »

صلی مسهور است که دخترها در ساختن دام مهارت دارند اما ملاح آنها در این است که طریقه ساختن ففس را بیاموزند . مردهارا غالباً آسانی طبور میتوان بهم انداخت اما نگاهداری آنها هم مانند پرندگان بسیار مشکل و دشوار است . اگر زن بتواند خانه خود را صوری اداره و مرتب سازد که مرد پاکیزه تر و روح انگیز ر از آنف جانی را پیدا نکند و

و پس از فراغت از زحمات و مشقات روزانه خود با خاطری شاد بطرف آن برود بحال آن مرد بینوا باید گریه کرد و او را در حقیقت باید بی خانمان و ویلان دانست !

هیچ مرد عاقلی آنها بخاطر و جاهت زن با او مزاجت نمیکند . راست است که جمال و زیبایی در ابتدای امر یگانه و وسیله مؤثر جلب خاطر و عریفتن مرد میباشد لیکن بعدها دارای هیچگونه نفوذ و تأثیری در زندگی او نخواهد بود . البته مقصود ما این نیست که و جاهت را مذمت و نکوهش کنیم و یا از قدر و قیمت آن بخواهیم چیزی بکاهیم زیرا و جاهت صورت و زیبایی اندام معمولا تساهله سلامت و صحت مزاج میباشد بلکه مقصود ما این تذکار این نکته است که مزاجت با زن دل را و جیبی که فاقد محسنات اخلاقی و فضائل معنوی باشد خبط و اشتباه بزرگی است که تلافی و جبران آن هرگز میسر نگردد همچنان که انسان از ماشای طولانی بهترین مناظر و متزهات طبیعی عاقبت کسل و ملول میشود همانطور هم از دیدن روی زیبایی که با محاسن معنوی توأم نباشد بزودی سیر و آزرده میگردد و جاهت صوری امروز فردا پرمرده و مبتذل میشود در صورتیکه حسن و بیکویی معنوی بهر قالبی که در آید همیشه شاداب و فریبنده است و ضول ایام و مرور زمان بجای آنکه از رونق و جلوه آن نگاهدائماً بر قدر و منزلت آن می افزاید . بعد از یکسال که از مزاجت زن و مرد گذشت هیچکدام در هر یک از این صورت هم نمی آیند و برعکس هر دو متوجه خلق و رفتار یکدیگر میشوند « ادیسون » میگوید « هر وقت من مردی را باقیافه مدرس و ترسیدی می بینم ی اختیار بحال زوجه او ترجمه میکنم ولی وقتی به مرد می رسد و گوید « من با او همیشه شادمانندمندی بخوانده و دوستان و بستگان می باشم

... هر روز در باده سعادت و مزیزی لازمه زن خوب
... الا ذکر آنست که در این حالت بسیار به صیحتی باشد که بر
وری ... است چون مصمم تعجب است در مصداق تسیقه است
... است در این است که در این است که در این است که در این است
... در این است که در این است که در این است که در این است

زوجه خود منتهای دقت و مراقبت را بعمل آورد زیرا خیر و شر زنده گانسی و سعادت و شقاوت آنیه تو مربوط و متوقف باین موضوع مهم میباشد مسئله ازدواج مثل اجرای نقشه جنگی است که اسان يك مرتبه اشتباه نماید کارش تمام میشود و دیگر جبران آن بهیچ وسیله صورت نمی پذیرد . . . زنی را که میخواهی برای همسری خویش انتخاب نمائی در کیفیت اخلاق و سیرت او تحقیقات عمیق کن و بدان که والدین او در دوره جوانی خود صاحب چه اخلاق و تمایلاتی بوده اند (۱) زب هر قدر نجیب و اصلزاده باشد باز نباید فقیر و تهی دست باشد زیرا با نجابت و اصالت نمیتوانی از بازار چیزی بگیری . درعین حال زن متمول و فرومایه هم خوب نیست چون باعث تکدر خاطر خودت و موجب تنفر و انزجار دیگران خواهد بود . از مزاجت با زن کوتاه قد و سفیه بشدت احتراز کن زیرا اولی اولاد حقیر و ناسالم برایت میزاید و دومی همیشه باعث سرافکنندگی و خجالت تو خواهد بود و از شنیدن سخنان سفیهانه وی بجان خواهی آمد . اگر مخصوصاً باین نصیحت من عمل نکنی یکوقت با کمال تأسف ملتفت خواهی شد که هیچ چیز در زندگانی کسل کننده تر و ملالت انگیز تر از مصاحبت زن سفیه و بی عمل نباشد .

اخلاق مرد در تحت نفوذ و تأثیر دائمی زوجه او قرار گرفته است . طبیعت زن اگر فرومایه و پست باشد اخلاق مرد هم بدنامت و پستی متمایل می شود و اگر طبع او نجیب و عالی باشد روح مرد هم بجانب ارتقاء و تعالی میگراید . اولی عواطف و احساسات مرد را میکشد و قوای فعاله او را نابود میکند و زندگی را بکام او تلخ و ناگوار میسازد . دومی تخم عشق و عواطف را در قلب مرد میکارد و اخلاق و سیرت او را تصعیه و تهذیب مینماید و بوسیله فراهم ساختن اسباب آسایش و راحت او هوای فکری و عقلانی وی را تقویت میکند از اینها گذشته زن فاضل و با اخلاق در اثر نفوذ معنوی

۱ - « فولر » نویسنده تاریخ کلیسا در جائی که راجع بان انتخاب

زوجه صحبت میکند بطور خلاصه میگوید « همیشه دختر مادر خوب را زوجیت اختیار نمائید »

خود همت شوهرش را بر میانگیزد و پایه آمال و مقاصد او را بر مدارج هالیتری قرار میدهد در صورتی که زن عامی و خسیس الطبع شوهر خود را بدون همتی و فرومایگی تعریض و ترغیب مینماید .

« دوتو کوپل » ایمان و عقیده کامل باین حقیقت مسلم داشت و معتقد بود که مرد دز زندگانی خود تکیه گاه و پشتیبانی بهتر از زوجه نیک سیرت و بااخلاق نمیتواند بدست آورد . مشارالیه می گوید « من در طول عمر خود اشخاص نسبتاً ضعیف و ناتوانی را دیده ام که در امور اجتماعی فضائل و مکارم عمده از آنها بظهور رسیده است و علتش هم این بوده است که اشخاص مزبور دارای زن های فاضل و بااخلاقی بوده اند که در طی زندگانی اداری و در موقع انجام وظایف بشوهر هایشان مساعدتهای معنوی مینمودند و آنها را از لغزش و اشتباه در کار مصون و محفوظ میداشتند . ولی از طرف دیگر هم غالباً اشخاص فهیم و کاردانی را مشاهده کردم ام که در اثر حشر و معاشرت با زنهای کوچک فکر و خودخواه و عشرت طلب صفات مردانگی و حصائص جبلی خود را از دست داده و فکر مقدس و وظیفه شناسی از سر آنها بدر رفته است .

« دوتو کوپل » خودش در ناهل خوشبخت بود و زوجه ضعیف و صالحی داشت که بی نهایت از او راضی و خوشنود بود (۱) و در مکتوبهاییکه بر قفا دوستان صمیمیس نوشته است همه جا از جرئت و رشادت و حسن سلوک و نجابت اخلاق او تعجید نموده است . « دوتو کوپل » هر چه با امور دنیا و حقایق زندگانی آشناتر میشد بیشتر باین عقیده معتقد میگردد که برای پرورش اخلاق و تقویت ملکات فاضله مرد انتظام و آسایش خانوادگی از ضروریات اولیه میباشد و مخصوصاً مشارالیه ناهل را بر کن اعظم سعادت و نیکبختی انسانی میدانست و همیشه میگفت عاقلانه ترین کاری که من در دوره زندگانی خود کرده ام همانا اختیار ناهل بوده است . در یکی دیگر

(۱) هیال « دوتو کوپل » زنی انگلیسی موسوم به مادام موتلی

بود - در جزو رجال مشهور فرانسه که زنهای انگلیسی گرفته اند « میوینی » و « المر دورینی » و « لامارین » را نیز باید نامبرد .

از نوشته های خود میگوید « غالب لوازم سعادت و آسایش طاهری بمن عطا شده است لیکن از همه بیشتر خدا را شکر میکنم که مرا بخوشبختی خانواده‌گی که بزرگترین خوشبختیهای انسانی است فائز و نائل ساخته است . هر چه من پیر بر میخورم و مراحل زندگی را بیشتر می‌پیمایم با همیمن آنست از عمر خود که در تأهل گذشته است زیادتر پی‌میرم و بواء خانه آن خاطر خود را بهتر تسلی میتوانم بدهم - در مکتوبی که بدوست صمیمی خویش « دو کرگورلی » نوشته است میگوید « در نظر من بزرگترین نعمتی که خداوند بمن عطا فرموده است این است که « مریم » را شریک زندگی من ساخته است - تو نمیدانی این زن - ریخته خصال در تحصیل شاداند و مشغلات چه توانایی و قدرتی دارد ، با وجود طبیعت نجیب و بلایم او هر وقت مصیبتی یا حادثه ناگواری برای مارخ بیدهد قوت نفس و فعالیت او چندین برابر میشود و بدون آن که من خودم منتقم کار او باشم در اقیبت حال من میبردازد و در این قبیل مواقع که عمار صبر و شکر بانی از کف من خارج میگردد مرا دل‌داری و تسلیت میدهد و تسویس و اضطراب را برطرف میسازد - باز در مکتوب دیگری مینویسد « حشر و مصاحبت با زنی که روح آئینه و مظهر تمام محاسن و نیکی‌کوئی‌های اخلاقی انسان است موجب سعادت و نیک نفسی عطیسی میباشد که قلم من از شرح و توصیف آن عاجز است - هر وقت من حرف خوبی می‌زنم و یا کار نیکی انجام میدهم فوراً در وحنات صورت « مریم » علامت غرور و رضامندی مشاهده میکنم که احساس آن روح و طبع مرا بر می‌آمیگرد - همینطور وقتی خطائی از من سر میزند که مسووح ملامت و سرزنش و حقدان خویش میگردند - بالعمور شبح تاریکی بر صورت او سایه می‌اندازد و آثار حزن و اندوه در قیام او ظاهر میگردد - با آن که من در فکر او نفوذ و اقتدار قوی العاده دارم معذاک با کمال مسرت احساس میکنم که ترس و واهمه مخصوصی از او در ضمیر من مستولی است و باین جهت مطمئن هستم که مادامی که او را در حال دوست میدارم هرگز از جاده صواب منحرف نخواهم شد و کار خطائی از من سر نخواهد زد . »

در موقعی که « دو تو کرلی » واسطه ص. احب نپسجه و استعمال

اخلاقی خود از عرصه سیاست رانده شد و در گوشه انزوا بکارهای ادبی مشغول بود. صحت مزاجش مختل گردید و در اثر ناخوشی شدیدی حالت عصبانی و ماجراجویی پیدا کرده بود. در همین نگارش آخرین تألیف موسوم به «رژیم سابق و انقلاب کبیر» مینویسد: «پس از آنکه پنج شش ساعت متوالی در پشت میز تحریر خود بشسندم ام دیگر نمیتوانم چیزی بنویسم و ماشین حکم از کار کردن امتناع میورزده. من الان احتیاج شدیدی بیک استراحت ممتد و طولانی دارم تا بدان وسیله قوای از دست رفته خود را تجدید نمایم. هر گاه مشکلات و صدمات عدیده‌ای را که یک نفر مؤلف در پایان کار خود با آنها مواجه میشود روی هم جمع نماید خواهید دید که زندگانی نویسنده‌گی بی‌سببیت سخت و محنت‌انگیز است. من اگر از نعمت صحت و مراقب‌های دی‌قیمت «مریم» برخوردار بودم هرگز نمیتوانستم کار خود را به‌پایان رسانم. خوشبختی و سعادت من در این است که مزاج و طبیعت او با طبع و حالت کنونی من مغایرت و اختلاف دارد و این‌جمله در مقابل حال عصایی و طبیعت محروم من همیشه برآفت و ملامت رفتار میکنند».

«سیوکیزوت» نیز مانند «دوتو کویل» در مواقع محنت و ناکامی خود از «سقب و غم‌خواری‌های روحه با فضیلت و تقوایش تسلی و دلنداری مییافت. هر وقت دشمنان سیاسی وی او را میازردند تنها ملجاء و آسایشگاه روحی و فکری او آشوش پر از مهر و عواطف خانوادهاش بود. تا آنکه زندگانی سیاسی او همیشه مفرزون‌پیشرف و کامیابی بود معذرت از سفل خود رضایت نداشت و خدمات سیاسی را کاری سرزور کسل‌کننده و منافی با ارتقاء اخلاقی و عظمت روحی میدانست. در دفتر «خاطرات» خود مینویسد: انسان همیشه آرزو مند حصول سعادت است که از آنچه که وسیله سستی و سفل و شهرت اجتماعی است نباید کاملاً راضی بر باشد. آنچه در من امروز در پایان حیات خود نداده از سعادتی و در صورت تمام مدت عمر خویش نیز ندیده‌ام و بوسه دادن و دست زدن و حتی درجه‌بندی که من در دورهٔ اعلیاء و عظمت حوس رسیده‌ام از مهر و علاقه‌ها و ادب‌های من و سائودهٔ زندگی و سوسر میرود در من هر روز که در مورد حتمی

و مشاغل سیاسی پیشرفت و ترقی حاصل نماید تا از نعمت و علاقه و ارتباطات دوستانه و خانوادگی برخوردار نباشد بسعادت حقیقی و کامل نمیتواند نائل گردد .

داستان معاشقه و ازدواج « گیزوت » قصه عجیب و جالب توجهی است. در دوره جوانی که مشارالیه در پاریس اقامت داشت و از فروش مقالات و ترجمه‌ها و سایر آثار قلمی خویش امرار معاش مینمود بر حسب اتفاق بازن فعال و کاردانی موسوم به « مادموازل پولین دو مولان » که در آنوقت مدیر روزنامه « پوبلیست » بود آشنائی حاصل کرد. خانم مزبور در نتیجه اتفاق يك مصیبت خانوادگی سخت مریض شد و تا مدتی نمیتوانست بکارهای ادبی مربوط بروزنامه خود بپردازد. در این موقع سختی و تنگی روزی مکتوب بی‌امضائی بوی رسید که نویسنده آن وعده داده بود تا چند روز دیگر مقالات مسلسلی برای درج در روزنامه بفرستد. در سر موعده مقالات مزبور که حاوی مواضع مهم و متنوعی در فنون و ادبیات و اسناد بود رسید و همه آنها در روزنامه درج گردید. پس از آنکه خانم مدیر روزنامه از ناخوشی برخاست و در اداره حاضر شد نویسنده مقالات که « مسیو گیزوت » بود نزد او آمده خود را معرفی کرد و از همتا روز این دو نفر با هم دوستی و صمیمیت پیدا کردند و هر روز بر مهر و علاقه هم میامزودند تا بالاخره کار آنها منجر بزناشومی گردید.

از آن بعد زن و شوهر شریک رنجها و شادی‌های یکدیگر شدند و در هر کاری بهم‌دیگر معاضدت و همراهی مینمودند. قبل از آنکه عقد ازدواج آنها بسته شود مسیو گیزوت به نامزد خود گفت سر نوشت من پر از حوادث و سوانح است و این ایام وقایع عمده‌ای را در زندگانی خود پیش بینی میکنم. نمیدانم تو از ظهور این سوانح متوحس و هراسان خواهی بود یا نه. مشارالیها در جواب وی گفت مطمئن باش که من از فتح و کامیابیهای تو شادی عظیم خواهم کرد لیکن هرگز در موقع شکست و مغلوبیت تو آه نخواهم کشید. وقتی گیزوت . صدراعظم « لوئی فیلیپ » شد زوجه‌اش در ضمن مکتوبی بیکی از دوستان خود نوشت « این اوقات من شوهرم را کمتر از آنچه خودم مایل هستم ملاقات میکنم ولی باز خوشوقتیم که بدیدار

او نائل میشوم ... اگر خداوند ما را بهم ببخشد و از یکدیگر جدامان نکند من در همین مصائب و بلیات نیز خود را خوشبخت و سعادتمند میدانم.»
اما هنوز ششماه از تاریخ تحریر این سطور نگذشته بود که مشارالیها وفات یافت و شوهر داغدیده اش مجبور شد بعد از آن بقیه ای مراحل زندگی را طی نماید.

«بورک» نیز از برکت ازدواج با «میس نوژنت» که زنی وجیه و مهربان و دانشمند بود خوشبخت و سعادتمند گردیده بود مشارالیه هر وقت از زندگی سیاسی و اجتماعی صدمه و آزار میدید در عوض از یکبختی و آسایش خانواده گی تلامی و جبرانی کاملی می یافت. خود او گفته مشهوری دارد که اخلاق و روحیات او را بطور وضوح روشن میسازد و می گوید «عش و محبت خانوادگی اساس وریشه تمام عواطف و احساسات رقیقه اجتماعی ماست». توصیفی که مشارالیه در دوره جوانی عیال خود از او کرده است یکی از بهترین توصیفات ورنک آمیزی های قلمی است که در زبان انگلیسی یافت میشود. میگوید «زن من دارای جمال و وجاهت است لیکن به وجاهت صورت و اندام تنها زیرا با آنکه چهره او در کمال صباحت و اندامش در عایت نیکویی و اعتدال است معذک آنچه که قلب و دل مرا در حیطه تسخیر در آورده است همانا حسن سلوک و مهربانی و بیگناهی و حساسیت فوق العاده اوست صورت او در وهله اول فقط جلب توجه و نظر شما را میکند لیکن طولی نمیکشد که بطوری مجذوب و فریفته او میشوید که خود تا بهم متمتع میگردید. چشمهای او دارای مروغی ملایم است و مانند مردمان عادل و نیکوکار بقوه فضیلت و تقوی بر همه کس حکومت می نماید»

قد او زیاد بلند نیست. او را برای آن نیا فریده اند که مورد تمجید و ستایش مردم باشد بلکه برای آن خلق شده است که اساساً عیصر یکبختی و سعادتمندی برساند

طبع متین و اخلاق محکم او از حسن رت و ملاحظت عاری نیست و در نرمی و ملایمت طبعش نیز علامه ضعیف و متور متماهده نمی شود.
صدای او مثل آهنگهای ملایم موسیقی است که برای التذد روح اشخاص ترکیب شده است که می تواند من صاحب رهبری خود را به مباشرت

اجتماعی فرق بگذارند : آری صدای او دارای این خاصیت است که برای شنیدن آن باید نزدیک وی بیایید .

جسم او نسخه بدل روح و فکرش است و باینجهت توصیف یکی بمنزله توصیف دیگری می باشد هوش و درایت فوق العاده او همیشه از حسن انتخابهای وی بخوبی معلوم و مبرهن می شود. مشارالیهها عقل سلیم خود را بیشتر صرف اجتناب از کارهایی می کنند که نیاستی بگفتن و کردن آنها مبادرت ورزد و هرگز بفکر آن نیست که هوش خود را در انجام کارهای حیرت انگیز و گفتن حرفهای تعجب آور بکاربرد .

هیچکس با این کمی سن بهتر از او با رموز و مسائل دنیا آشنا نیست و هیچکس هم بقدر وی از شرور و مفاسد این عالم منزّه و بری نمانده است .

ادب و حسن سلوک او ناشی از عفت و نجابت طبع وی میباشد نه مربوط به قواعد و قوانینی که راجع باین موضوع آموخته است و باینجهت هر کس که معنی رفتار خوب و حسن تربیت را بداند از اطوار و حرکات مؤدب و مفعول وی در شگفت خواهد شد .

مشارالیهها صاحب عزمی راسخ و فکری متین است و اگر سختی و صلابت مرمر از جلاء و برق آن چیزی میکاهد این صلابت و استحکام اخلاقی وی نیز از مزایا و محسنات او چیزی کسر می کند فضائل و مکارم او بشمار است و حسن اخلاق و رفتار وی تا بعدیست که انسانرا حتی شفته نفسانص و فتور جنس ضعیف و زبا مینماید .

بی مناسبت نیست توصیفی را هم که زن کلنل «هاچینسون» از شوهر خود کرده است در اینجا نقل کنیم . کلنل «ربروکمی» قبل از وفات خویش بزوجه اش سفارش کرد که «مسلزنهای عوام و معمولی شیون و بیقراری نکنند» مشارالیهها هم بنا بروصیت اربجای آن که در مرگ وی زاری و سوگواری نماید الام و غصه های درونی خود را وسیله بوستن شرح احوال شوهرس تسکین و تسنی مبداد .

در مقدمه ای که «بتاریخ حیات» وی نوشته است میگوید « کسانی که دلبستگی و علاقه متدی شخصی دارند وقتی بحکم قانون بی ثباتی اشیاء

این عالم محبوب آنها از آنها گرفته میشود و زمام نفس را آنقدر تسلیم طوفان هموم و الام می کنند تا سیل مصیبت و اندوه خاطره های محبوب از دست رفت آنها را از میان ببرد و وقتی در طول زمان غصه و سوگواری ایشان تمام می شود و تسلیم و دلنداری حاصل میکنند آنوقت بتدریج نقاب فراموشی بر صورت شخص متوفی کشیده می شود و چون دیگر خاطره ای از او در دل باقی نمانده است ناگزیر چیزهای دیگری که بیهیچوجه از حیث خوبی و نیکویی نمی توانند با او برابری نمایند جلب توجه و علاقه نندی شخص عزادار را می نماید. اما منکه سفارش اکید یافته ام که مثل زنهای عامی بسوگواری و عزاداری نپردازم (۱) برای تسکین و تسلی آلام خاطر خود وسیله ای بهتر از آن ندارم که به نیت و نگارش خاطره های عزیز شوهر خود مشغول شوم. البته لازم نیست که در تعریف این یادداشتها بتملق گوئی و توصیفات مبالغه آمیز پردازم زیرا اگر شرح زندگانی او کماهو و با کمال سادگی برشته نگارش درآید بهتر از مدایح و تمجیدات هر نویسنده مقتدری او

(۱) کلنل «هایچینسون» شخصی جمهوری طلب و بسیار متدین و شجاع و با تدبیر بود. در دوره «رستوراسیون» او را از عضویت پارلمان و از تمام مشاغل دولتی الی الابد معزول کردند و او هم با مالک خود در حوالی «نومین گام» رفته در آنجا منزوی گردید. لیکن دیری نگذشت که دستگیرش کردند و در «برج لندن» محبوسش نمودند. بعدها او را بقلعه «سندون» انتقال دادند و مدت پانزده ماه هم در آنجا محبوس بود تا در سنه ۱۶۶۴ وفات یافت، زوجه او از دولت تقاضا کرده بود که او را نیز با شوهرش حبس کنند لیکن این تقاضا پذیرفته نشد و وقتی «هایچینسون» احساس کرد که عمرش با آخر رسیده و بزودی خواهد مرد چون میدانست که مرگ او باعث غصه و تألم فوق العاده عیالش خواهد گردید این پیغام را از محبس بوی فرستاد: «تو که از تمام زنها بالاتر بودی باید در این موقع خود را یکنفر مسیحی خوب و متدین جلوه دهی و باز هم خودترا بالاتر از زنهای عوام و معمولی نگاهداری». آنجا که مشارالیهها می گویند «سفارش اکید یافته ام مقصودش اشاره به همین پیغام شوهرش میباشد.

را درخور اعظام و تجلیل حقیقی خواهد نمود» .

سطور ذیل توصیفی است که مادام «هاچینسون» از شوهر خود کرده است : «عشق و علاقه مندی وی نسبت بزوجه اش طوری بود که هر کس بخواهد قاعده و دستوری برای عشقبازی بدبانت و شرافتمندی وضع نماید باید او را نمونه و سرمشق قرار دهد . هیچ مردی بیش از او نسبت بزوجه اش احترام و محبت نداشت اما در عین حال خود را زبون و تسلیم زن نیکرد و زمام اداره خانواده را بدست خویش گرفته با کمال حزم و مهربانی عائله را اداره مینمود و زنش هم با کمال میل و شغف سر تمکین و اطاعت بخط فرمان ون نهاده بود .

امور خانواده را در عوض امر و تحکیم بوسیله تشویق و تشجیع افراد منزل اداره میکرد . علاقه مندی او نسبت بزفش بیشتر بطهارت قلب و عفت روح وی بود نه بصورت ظاهرش ولی با وجود این میل و عشق ثابتی که با او داشت از معاشقات پراز شور و هیجان موقتی اشخاص جاهلی که تسلیم زنهای خود هستند براتب بیشتر و شدیدتر بود اگر قدر و احترامی که او بزوجه خود میگذاشت بیش از آن بود که مشارالیها خویشتن را لایق و مستحق آن میدانست بواسطه فضائل و علو همت خود او بود و عیالش فقط در حکم آئینه ای بود که معاسن و مکارم شوهرش در آن منعکس و متجلی میگردد ، مادامی که او در قید حیات بود زنش هر چه داشت از او داشت و اکنون هم که وفات یافته است عیال او هر چه هست فقط شبیح ضعیفی از شخصیت وی میباشد .

مشارالیه بقدری کریم النفس و رؤف بود که هر گر کلمه زشتی از دهانش خارج نمیشد . تمام دارائی و ممالک خویش را باختیار زنش گذاشته و بدون آنکه هرگز از وی حساب بکند ، او را مختار ساخته بود که هر طور میل داشته باشد خرج کند — عشق و علاقه او نسبت بزوجه اش ثابت و استوار و دویمین جهت رقی هم که مشارالیه آدم بمراحل لغوردگی گذاشتی و حسن ووجاهت جوانیش زائل گردید باز میل اول او را دوست میداشت — راستی که عشق پاک و بی آلابس او را هرگز با قلم و زبان ممکن نیست تشریح و توصیف نمود — ولی بسا وجود این عشق

مفرط او نسبت بزوجه اش منتهی و محدود بعشق دالیتز و یا کیزه تری میشد یعنی زنش را مثل بکنفر مخلوق همنوع خود دوست میداشت. — نه مثل بت معبودی که بیرستش وستایش آنت قیام کرده باشد — بعقیده او معتبی که بر شالوده قوانین و وظیفه شناسی استوار شده باشد — زار مرتبه از عشق های تند و سرکش ولی بی قاعده ای که در عالم یافت میشود ارجمندتر و گرانبها تر است — او خدا و فضائل و ملکات اخلاقی را بالا تر از زنش دوست میداشت. (۱)

مادام « راشل روسل » يك مثل دیگر از زنه ای تاریخی است که بواسطه علاقمندی و وفاداری نسبت بشوهرش مشهور گردیده — مشارالیه تا موقعی که میتوانست با وسایل شرافتمندانه در استخلاص شوهرش سعی نماید از بذل هیچگونه مجاهدت فرو گذار نکرده لیکن همین که دید مساعی او تماماً بی اثر است و نمیتواند با جدیت خود کاری از پیش ببرد مصمم شد که قوا و جرئت خود را جمع کرده و بوسیله سرمشق شجاعت خویش شوهر عزیزش را تشجیع کند و قوه صبر و اراده اش را تقویت نماید.

وقتی ساعات واپسین زندگانی شوهر فرا رسید و هیال و اطفالش منتظر بودند که او را برای آخرین دفعه در آغوش بکشند و با وی وداع نمایند این زن شجاع قوی النفس بملاحظه آنکه مبادا باشیون و سوگواری خود بر آلام و مصائب شوهرش بیفزاید با کمال مهارت و رشادت غصه ها و ارجاع درونی خویش را مستور نموده و با قیامه ای متین و آرام بملاقات شوهر و پس از وداع بر از مهر و شفقتی آهسته از نزد وی خارج شد — بعد از رفتن وی لرد « ویلیام » گفت « حالاً دیگر تلفظی مرگ را نخواه چشید ! » (۲).

۱ — نقل از خطابی که مادام « هاپینسون » در کتاب سرگذشت حیات شوهرش با اطفال خود کرده.

۲ — در موقع اعلان استقلال امریکا « جان ادمس » که بعد ها رئیس جمهور ایالات متحده گردید يك نسخه از کتاب « زندگانی و (بقیه حاشیه دو صفحه بعد)

سابقاً در مادهٔ هود و تأثیر زن در اخلاق و روحیات مرد شمه ای بیان کردیم در دنیا بندرت مردی یافت میشود که قدرت نفس او برای مقاومت در مقابل تأثیرات اخلاق سوء زنی فرومایه گاهی باشد اگر زن نتواند علوم طبع و مکارم اخلاق مرد را حفظ و تقویت نماید روزی او را بجانب انحطاط و پستی خواهد کشید و وی را همراه محیط اخلاقی خویش خواهد نمود — بنا بر این میتوان بچهرم ادعا کرد که اصلاح و تهذیب حال مرد یا فساد تحریب وی کاملاً بدست زن میباشد — سرگذشت زندگانی « یوبان » شاهد خوبی است برای اثبات هود و تأثیر زن در اخلاق و سیرت مرد — مشارالیه ابتدا مردی و نگرود و عیاش بود ولی از حسن اتفاق در آغاز شباب با دختر فاضلی که از خانوادهٔ نجیبی بود مراوجت نمود — خود او میگوید « بخت من بلند بود که عیالی نصیبم شد که پدر و مادر او هر دو برهیزکار و با نفوی بودند . من و این زن وقتی بهم رسیدیم در عایت فقر و تنگدستی بودیم یعنی فقر و پریشانی ما بجائی رسیده بود که از اسباب و اساسیهٔ خانه حتی یک سحاب و قاشق هم نداشتیم ولی خوشبختی ما در این بود که پدر او در موقع مردن دو کتاب برای او سیرت گذاشته بود یکی کتاب « راه رسیدن مسرد صالح نآسمان » و

(بقیهٔ حاشیه از صفحه قبل)

مکاتبات مادام روسل « حریده بزں خود داد و بوی گف « من حسیلی میل دارم که تو این کتب را مسمه آینهٔ نفس خویش بیداری و در موقع مطالعه آن راجع بهودت مکر کمی در آن مضموم شده ام که داخل در زندگانی خطرناک و مشهورانه ای سوم و نایب همه احتمال قوی میرود که تو هم بکرو و حال مادام روسل را پیدا کنی یعنی سیسی که سوهت را اعدام کرده و سرسور بریده ام (زانمس) در جای دیگر راجع بعیال خود میاویند « او هم سس مادام روسل هرگز مرا از ماکاری رجاسداری دوراه اسفلال و ضم مع بیکرد و رشکس همیشه ماین ود حکه هود او و حسی اطعالم ما هم شرت یاب و سوه و دیبه گاهای ضمرباکی شویند که من با آنها دست میردم

دیگری کتاب « یرهیزکاری و تقوی » « یوبیان » در نتیجه خواندن این دو کتاب و کتابهای خوب دیگر و همچنین در اثر نفوذ اخلاقی زوجه خود کم کم از جاده ضلالت و فساد خارج شده و در شاهره دیانت و تقوی سالک گردید .

« ریشارد باکستر » کشیس مسلک « بون کوبفوریت » در مراحل پیری و شیخوخیت بود که با زن فاضل و با تقوائی که بعدها زوجه او شد آشنائی حاصل کرده مشارالیه بقدری سرگرم کارهای کلیسایی خود بود که ابدأ فرصت خواستکاری نداشت و ازدواج او هم مثل مراوجت « کالون » بیشتر برای مراعات خاطر و آسایش زندگی بود نه از روی عشق

زی را که برای همسری خود انتخاب نموده بود موسوم به « میس چارلتن » و دارای ثول و ثروت هنگفتی بود اما « باکستر » از ترس آنکه مبادا مردم تصور نمایند مشارالیه بطمع مان باوی مزاحمت نموده است از او خواهش کرد که اولاً قسمت اعظم دارائی خود را باقوامش واگذارد و هیچ چیز با خود نماند او بیاورده تا با ترتیب کارهای شخصی خود را طوری بدهد که در بعد ها او را گرفتار مزاحمت و محاکم عدلیه نماید . « ثالثاً » هرگز از او توقع نداشته باشد که اوقات لازم رای انجام وظایف کلیسا را صرف حشر و مصاحبه باوی نماید . « حوز عروس با این حد شرط موافقت نمود عهد ازدواج آن ها بسته شد و اوقاص مرحلت آنها هم با خوشحالی مقرون گردید . خود و میگوید : « ما مدت دوازده سال با عشق و تعلق خاطر بست سکند بگر زندگی کسریم و از مزایع معارفت و تشریک مساعی با هم استفاده میبردیم . « ایکن » وجود این « باکستر » در دوره رسدگانی تحسین است و مسامت نیز گرد زبیراً اوصایع و ملکات در آن ایام معشوش بود و در آن زمان در یک نقطه معنای دیگر عاقب می نمودند و اسباب مزاحمتش و ... من ساخته صورتی که تمام مدت حین سال مرل همین واقعه میگذشت . « شب در بار بیچ ای که از رسدگانی خود نوشته است میگوید : « این گونه مشتق و صدمت طبیعتاً زن را بیشتر از مرد آورده و کس میباید ... عیب من ... که ... حشر و شکست و ... را تحسین می نمود . « ... در ... شده و رحمت

وی او را بجرم تشکیل کمیته‌ای دستگیر کرده و محکوم به حبس نمودند . زن او نیز با وی بزندان رفت و در تمام مدت گرفتاری او با کمال رأفت و مهربانی کمر بهراقبت و پرستاری او بست . « با کستر » می گوید « هیچ وقت من او را مسرور تر و شادمان تر از ایامی که با من در زندان بود ندیده بودم و مخصوصاً همیشه مرا از تهیه وسائل استخلاص خویش منع می نمود » . بالاخره مشارالیه بدیوان استیناف عرض حال داد و در آنجا حکم قضاة را نقض و او را تبرئه و مستخلص نمودند . وقتی « مادام با کستر » وفات یافت شوهرش تصویر دقیقی از مزایا و صفات عالیه این زن پاک سیرت کشید که یکی از بهترین و جالب ترین آثار قلمی او میباشد .

« کونت زینر نذرف » نیز زوجه عقیف و فاضلی داشت که روح بزرگ او در زندگانی پشتیبان شوهرش بود و بوسیله جرئت و شجاعت تزلزل ناپذیر خویش او را تشویق و تحریص بکار می نمود . کنت مزبور میگوید « پس از بیست و چهار سال تجربه بر من ثابت شده است که عیال کثونیم تنها زنیست که مناسب با شغل و حرفه من میباشد ، غیر از او که میتوانست امور خانواده مرا باین خوبی اداره نماید ؟ که بهتر و منزه تر از او تا کنون نوانسته است در عالم زندگانی نماید ؟ که بهتر از او میتوانست در رد ذمائم و قبول فضائل اخلاقی با من کمک و معاونت کند ؟ .. که میتوانست مثل او شوهرش را دائماً در مخاطرات هولناک زمین و دریا ببیند و در تمام این مسافرتهای حیرت انگیز نیز با وی شرکت جوید و هر گز هم لب بشکایت نگشاید ؟ که غیر از او حاضر میشد در حین مواجهه باشداید و مشقات دست خود را بمعاضدت و نگاهداری من بلند کند ؟ .. و بالاخره غیر از این زن پاکدامن که صاحب فکری باز و مغزی توانا بود که دیگر میتوانست روحیات و حالات ظاهری و باطنی مرا مانند صفحه کتابی بخواند و آنرا برای دیگران هم ترجمه و تفسیر نماید .

یکی از بزرگترین مصائبی که دکتر « لیونیک استون » در ضمن سیاحتهای خود در آفریقای جنوبی گرفتار آن گردید مرگ زوجه مهربانش بود که در قسمت اعظم مسافرتهای وی با او همراهی نموده بود . در کاغذی که دکتر مشارالیه ب یکی از دوستان خود « وسوم به » در « رودریک مورخیزوست » نوشته

و خبر مرگ زوجه اش را در شهر « شوپانگا » واقع در کنار رود خانه « زامیزی » بوی داده است مینویسد: این مصیبت هائل مرا یکباره از پا درآورد و زیون ساخت سابقاً هر بلیه ای برای من حادث میشد بر عزم و جسارت من میافزود و مرا مصمم میساخت که بر موانع و مشکلات غلبه نمایم لیکن این مصیبت عظمی قوای مرا ساقط نمود و برخاک ناتوانیم انداخت چهار سال از وی جدا بودم و تازه سه ماه بود که از دولت دینار و مصاحبت وی بهره ور میشدم من او را بواسطه عشقی که با وی داشتم بحال نکاح خویش درآوردم و هر چه با او بیشتر زندگانی میکردم بر عشق و علاقه ام نسبت بوی افزوده میشد - این زن فرشته خصال زوجای مهر آن و وفا دار و مادری رؤف و مشفق و شجاع بود و تسجیدی که شما در روز حرکت ما از وی میگردید و او را بواسطه سعی و اهتمامی که درباره تربیت فرزندان خود و اطفال بومی قریه « کولوبنک » میندول مینمود میستودید کاملاً صحیح و بموقع بود - من سعی دارم که خود را تسلیم مشیت الهی نمایم و سر رضا در مقالی اراده پدر آسانی فرود آورم . . . بعد از اینهم باز بانجام وظیفه مشغول خواهم بود لیکن افاق آمال و مقاصدم تیره و سیاه خواهد بود .

« ساموئل رومیلی » در تاریخ حیات خود تصویر دقیقی و مشروحی از محسنات و بقایای اخلاقی زوجه خویش کشیده و قسمت اعظم کامیابی و سعادت خود را در زندگانی مرهون مساعی چهله وی میشمارد - متأسفانه در یکجا مینویسد « در این پانزده سال اخیر مسئله آسایش و رفاه من موضوع تدقیق و مطالعه دائمی زوجه نیث سیرت من بوده است ، در سرنوشت این زن عدیم المسال قوه فهم و درایت و احساسات عالی و فضائل مکارم اخلاقی با حس مهربانی و رافت و عضویت قلب آمیخته بود و علاوه بر این همه مزایای معنوی صاحب حسن و جمال صوری نیز بود که سرگز حتمه انسانی بالاتر از آن و جاهتیی ندیده است ، رومیلی ، تا بعضی در عشق و علاقه خود بسبب بزوجه اس ناست و پدیدار بود و وقتی مشار ایهم و مدت یافت چاهیت حد من از این مصیبت هائل را تراست تحمل کردید و البته آنچه خوب از چشمهایس دور شده حواسش محض گردید و با روز سه روز از آن حادثه موانع بیشتر نگذشته بود که خودش سر و دست است و خود را غریب تر

پیوست (۱) .

« سرفرانسیس بوروت » که « رومیلی » غالباً در مسائل سیاسی با او مناظره داشت پس از فوت زوجه اش بقدری متألم و محزون گردید که با کمال جدیت از خوردن غذا امتناع ورزید تا آنکه بالاخره قبل از حرکت دادن جنازه عیالش خودش هم وفات یافت و جسد زن و شوهر را در کنار هم دفن نمودند .

« سرتماس گراهام » از غصه فوت عیالش در سن چهل و سه سالگی داخل خدمت قشونی گردید ، همه کس پرده قشنگی را که « کینزبورو » از زن او کشیده و یکی از شاهکار های نقاش مزبور بشمار میرود دیده است ، این زن و شوهر مهربان مدت هیجده سال بایکدیگر زندگی گانی کردند و وقتی زن وفات یافت شوهر از فرط غصه و اندوه نزدیک بود دیوانه بشود و عاقبت هم برای آنکه آرام و احزان خود را فرو نشانند داوطلبانه داخل نظام گردید و در موقع محاصره (تولون) بواسطه رشادت و بی باکی که از خود بروز داد در همه جا مشهور شد . مشارالیه در جنگهای اسپانیایی ابتدا بقیادت (جان مور) و بعدها در تحت فرماندهی ولینگتون خدمت میکرد و از درجات پست نظامی خود را به نیابت فرماندهی کل قشونی رسانید . مردم اسم او را بمناسبت فتح شایانی که در (باروسا) کرده بود (قهرمان باروسا) گذاشته بودند و عاقبت نیز بمنصب لردی نائل گردیده و روزگار پیری خود را در کمال سکونت و آرامش بسربرد لیکن تا آخرین لحظه حیات خویش از یاد زوجه عزیزش فارغ نمیشد و همیشه پیشرفت و کامیابی خود را مرهون وی میدانست . (شریدان) در طی نطفی که بمناسبت فوت او در مجلس عوام انگلستان ایراد کرد در حق او این جمله را گفت : (هرگز روحی عالیترا از روح او در قلبی شجاع تر از قلب وی قرار نگرفته است) .

(۱) — در کلیسای (سن براید) لوحه ای بدیوار کوبیده و بر روی آن

این عبارت نوشته شده است : « بیادگار اسحق رومیلی » که هفت روز پس از مرگ زوجه محبوبش در سنه ۱۷۵۹ با قلبی شکسته وفات یافت .

همین طور زن‌های فاضل و نیک سیرت نیز خاطره شوهرهای خود را عزیز و مکرم داشته‌اند. در شهروینه مجسمه بزرگی بیادگار یکی از بهترین سرکردگان عشون اطریس برپا شده است وزیر آن کتیبه‌ای در ذکر مناقب و شجاعت‌های سردار مزبور در موقع جنگ‌های هفت‌ساله نوشته شده و باین کلمات خاتمه مییابد «بپتراز او شوهری یافت نیستند» و قتی «سرالبرت مورنون» وفات یافت عیالش بقدری از مرگ وی متأثر گردید که کسی بعدا هم بجوار حق پیوست و با شوهر خود در یکجا مدفون شد. «وتون» این قضیه را در یک بیت مختصر تشریح کرده و میگوید:

« اول شوهر وفات یافت . زن قدری سعی کرد که بدون اوزندگانی نماید .

اما چون زندگی را بی او دوست نداشت خودش هم بشزد وی شتافت» همچنین وقتی عیال و اسنگتون شنید که شوهرش آخرین دقایق حیات را گذرانده و وفات یافته است گفت «عیبی ندارد کار تمام شد . من هم بزودی از پس او خواهم رفت و دیگر در این عالم رنج و مشقتی نخواهم دید».

زنها علاوه بر آنکه بهترین رفیق و مونس و نسلی دهنده مردها هستند غالباً در شغل و حرفه شوهرهایشان نیز مساعدهت‌های ذیقیمت با آنها میکنند. «کالونی» از این حیث مخصوصاً خیلی خوشبخت و سعادتمند بود زیرا عیالش دختر پروفیسور «گالیزی» بود و منهور است که هوش و عطانت وی باعث ایجاد علم «کالوانیزاسیون» گردید بدین معنی که روزی «کالونی» ران قورباغه‌ای را در دارالتجزیه خود کنار ماشین الکتریکی قرار داده بود و زنت او بر حسب اتفاق با نوك چاقو آنرا لمس کرد و مشاهده نمود که حرکت شدیدی در آن ظاهر شد و ران جمع گردید. این واقعه «کالونی» را بفکر تحقیق در کیفیت امر انداخت و در نتیجه موغنی بوضع علمی گردید که بمناسبت اسم خودش به «کالوانیزاسیون» معروف شده است. زن «لاوازیه» نیز صاحب ذوق و استعداد علمی بود و علاوه بر آنکه در تحقیقات علمی با شوهرش کمک میکرد تمام گزارشهای کتاب شوهرش را موسوم به «عناصر» نیز نداشت خود ساخته است.

دکتر بوکنند «عیلی» داشت که در همه کارها معون او بود چه که با

قلم خود باوی کمک میکرد. هوسبناهایی را که او جمع آوری مینمود مرتب میساخت و برای کتابهای او گراور تهیه میکرد پسر او «هرانک بوکلند» در مقدمه‌ای که بکتاب پدرش نوشته است میگوید «مشارالیهبا با وجود دقت و مراقبتی که در مساعدت با شوهر خود داشت هرگز از تعلیم و تربیت فرزندان خویش نیز غفلت نمبورید و هر روز صبح‌ها را صرف آموختن مطالب مفید و لازم بآنها میکرد. اولاد او در زحمات و پرا در باره خود حالا بحسب میفهمند و خدا را شکر میگویند که بداشتن چنین مادری سزاوار و معطر بوده‌اند» (۱).

يك سونۀ دیگر از کمک و مساعدت زن با شوهر خود سر گذشت زندگانی «هور» عالم طبیعی مسهور سوسی است، «هور» از سن هفده سالگی کور شده بود و با وجود این موفق بهرا گرفتن یکرشته مهم از تاریخ طبیعی گردید که یش از هر رشته دیگر احتیاج باصراة قوی و چشم‌دقیق بین داشت معز و فکر او بسویله چشمهای زش کار میکرد و باینجهة از حیت نایبائی بهیچوجه در زحمت نبود. عیالش برای جلوگیری از ابتداء و دلتنگی

(۱) «هرانک بوکلند» میگوید «پدرم مدت طولانی مشغول تألیف همین کتابی بود که من اکنون مقدمه آنرا مینویسم و میخواهم آنرا بطبع برسانم. در تمام این مدت مادرم شمای متوالی تا صبح میبست و هر چه پدرم میگفت مینوشت و اغلب کار آنها بعدری طول میکشید که شعاع آفتاب از پنجره بدون اطاق می‌تابید و آنوقت پدرم دسب از بفر میکشید و مادرم با حال حسنه و فرسوده برای استراحت می‌رفت. مشارالیهبا تنها با قلم خود پدرم مساعدت میکرد بلکه بواسطه دوق و استعداد طبیعی که داشت غالب تصاویری را که برای کتابهای او لازم میشد با کمال مهارت و زیر دستی میکشید، مادرم علاوه بر این دوق و مهارت مخصوصی در اصلاح «فوسل»های شکسته داشت و هم‌اکنون بوسیله‌های زیادی از «فوسیل»های مختلفه بشکل اصلی و طبیعی در مرزد اکسپورد مشاهده میشود که در ابتدا حر قطعات شکسته و با منظم حیر دیگری بوده و همه را مادرم با پشت‌کار و حدیث مخصوص خود سکل اصلی درست کرده‌است»

وی او را بمطالعه و تحصیل ترفیپ می نمود و اتفاقاً این تدبیر نیز بقدری مؤثر واقع شد که «هوربر» مصیبت کوری خود را فراموش کرد و مثل سایر علمای طبیعی رند گانی طولانی خود را با کمال خوشبختی و سعادت مندی پایان رسانید. مشارالیه بقدری از این وضع زندگی خویش راضی بود که مگر گفته بود اگر چشمان من بحالت اولیه برگردد و بینا شوم شخصی بینوا خواهم شد زیرا در حالت فعلی خود نسیب نام شخصی مثل من تا چه اندازه میتواند طرف مهر و محبت مردم واقع شود و علاوه در حال کنونی زوجه ام همیشه در نظرم جوان و خوشکل و دلربا است و این نکته خود تأثیر عمیقی در سعادت اسان دارد». کتاب «هوربر» راجع بر سوره ها هوز هم در زمینه خود یکی از شاهکارهای علمی شمار میرود و متضمن تحقیقات و مطالعات سیار دقیقی درباره عادات و تاریخ طبیعی زبورها میباشد، اسان وقتی این کتاب را مطالعه می نماید و توصیفات دقیقی و صحیحی را که در آن شده است از نظر میگذراند تعجب می کند که نویسنده کتاب دارای چه ناصره قوی و چشم خرده بینی بوده است و حقیقتاً نمی تواند باور نماید که مؤلف آن در تاریخ طبی که کتاب را می نوشته است مدت بیست و پنج سال کور و از نعمت بینائی بکلی محروم بوده است!

زوجه «سرویلیام همیلتون» معلم منطق و فلسفه دارالفنون «ادیسورک» نیز بواسطه مراقبت و خدمتگذاری «شوهر خود مشهور میباشد. وقتی «همیلتون» در سن پنجاه و شش سالگی در نتیجه کار زیاد گرفتار طلع شد زن او بجای دست و چشم و فکر برای وی کار میکرد یعنی تمام کارهای را به عهده گرفته بود و برای او کتاب میخواند و خطابه هائی را که مینوشت پاکمویس و تصحیح میکرد و از بدل هیچگونه سهمی و عدا کاری در حق وی فروگذار نمی نمود راستی که اگر حدیث و مرقس این زن بمثل بود شاید قسمت اعظم تألیفات گر «بهای شوهرش هرگز وجود می نمود. «همیلتون» طبیعتاً قدری سلو معتاد «بی صمی و دوی برعکس زوجه س پشت کار و فعالیتی گاهی داشت و «بجه» «بعض احذقی شوهرش را محروم می نمود»

وقتی «همیلتون» با وجود محالغتهای حیعی شاید «سهت» می در «سور

انتخاب شد مخالفین وی ناتوانی او را بهانه کرده میگفتند او بر خلاف مصلحت است و هرگز او نخواهد توانست در کلاس مدرسه تدریس نماید اما مشارالیه مصمم شد که با کمک زوجه مهربان خود صدق مدافعات موافقین و بطلان تصورات مخالفین خویش را بر همه کس ثابت نماید. در موقع شروع بکار چرن خطابه حاضر برای تدریس نداشت هر روز مجبور بود خطابه فرادا را حاضر نماید. برای این مقصود زوجه اش تمام شب ها با او بیدار می نشست و خطابه های را که مشارالیه در اطاق مجاور بر روی قطعات پراکنده کاغذ می نوشت و بطوری نظمی روی میز میریخت منظم و پاک نویس مینمود.

نویسنده شرح احوال وی میگوید «گاهی موضوع خطابه ها بقدری سخت بود که تهیه آنها باسانی ممکن نیست. در این قبیل موارد «سرویلیام» تا ساعت نه صبح بر پشت میزش مشغول کار بود و زوجه مهربانش از غایت خستگی بر روی صندلی راحت بخواب میرفت. گاهی هم مرور و اصلاح خطابه ها قبل از شروع ساعت تدریس انجام میگرفت. باین ترتیب «سرویلیام» با کمک و مساعدت عیالش دوره خدمات خود را بیایان رسانید و شهرت خطابه هایش در همه جا منتشر گردید و بالنتیجه در سر ناسر اروپا او را یکی از اعظم متفکرین عصر خویش محسوب مینمودند.

زنی که از حضور خود آلام و مصائب مرد را تسکین میدهد و با خلق خوس و لب خندان خویش آتش خشم و غضب او را فرو می نشاند هم وسیله تسلی و دلداری خاطر اوست و هم پشتیبان و معاون وی. «نیپور» همیشه زوجه اش را همکار و همقطار خود خطاب میکرد و معتقد بود که طبع و ذوق او بدون آسایش خاطر و تسلیتی که از معاشرت با وی تحصیل می نماید خمول و پرمرده و بی ثمر خواهد بود. خودش در یکجا میگوید «خلق خوش و عشق او مرا از سطح زمین بالاتر برده و مثل آنست که از زندگانی این جهانی آزاد و فارغم ساخته است».

اما زوجه او علاوه بر این کمکهای ذی قیمت دیگری هم بطور مستقیم

با وی میکرد بدین معنی که «نیپور» (۱) راجع بهر اکتشاف تازه‌ای در

۱- سطور ذیل که از ترجمه احوال «همیلتون» بقلم «ویتچ» نقل شده است مساعی و فداکاریهای مادام «همیلتون» را درباره شوهرش ظاهر میسازد و نشان میدهد که دنیای علم و تفکر تاچه اندازه مرهون سعی و خدمتگذاری متمادی وی در حق شوهرش میباشد.

«ویتچ» میگوید «عده صفحاتی که در مواضع مختلف علمی و فلسفی بخط مشارالیها نوشته شده است و هنوز هم موجود میباشد واقعاً حیرت آور است. تمام وسائل و مقالاتیکه بمطبعه فرستاده میشد و کلیه خطابه‌هایی که برای تدریس در کلاس بهیچ میگردید همه بخط او نوشته شده بود. مشارالیها کارها خود را از روی کمال خلوص و صمیمیت انجام میداد و بعلاوه شوهرش را نیز بانجام و طایف خویش تشویق و ترغیب مینمود. «همیلتون» خودش شخصاً قدری متمایل به تنبلی و بطلان بوده و غالباً بهانه‌های مختلف و گاهی هم بواسطه اشکال فوق العاده که در موقع جمع آوری مواد و مطالب خطابه‌ها بآن مواجه میگردید مصمم میشد که کاری را که در دست داشت کنار بگذارد لیکن زوجه اش همیشه با کمال هوش و فطانت از تمایل وی به بیکاری جلوگیری میکرد و مخصوصاً در دوازده سال اخیر عمر او که قوای بدنیش تحلیل رفته و ضعیف شده بود.

باضعانت عزم و اراده ثابت و خلق خوش و مهربان خود روح او را بیوسته تازه و شاداب نگاه میداشت و فکر و دماغ او را تقویت مینموده. حقیقت امر اینست که «سر ویلیام» طبیعتاً طوری سرشته شده بود که راضی بود قوا و فعالیت خود را در انجام کارهایی بمصرف رساند که هیچگونه فایده دیگری جز لذت انجام آن بر آن متصور باشد و هرگز در عالم منتشاء اثر و هائنده‌ای نشود لیکن مسئله زدرج و استضعانت بالنسبه محمود او بانضمام فضائل اخلاقی زوجه‌اش چنین روح عزم و شغلی در وی دمیده بود که پرتو آن موهبتی نابجود آهسته را در آثار در فلسفه و ادبیات گردید. بسیار در نتیجه نفوذ و تأثیر این عوامل بود که در قریحه او تواست ازوانی او عام و از عالم محمول عبادت و تصورت واهی و غیرعمل‌رهایمی یابد و اگر زندگی وی در تحت تأثیر این عوامل و هم نمیشد عمر او در آسمان افکار و خیالات بوهوم آرامش و سکونت می گذشت و چون هیچ اثر و نتیجه‌ای در او نبود که در آن وقت می گذشت هیچکس از عزمای وجود او ناچار نبود به تحقیق سرور در راه

تاریخ و راجع بهر موضوع جدیدی در سیاست یا در ادبیات اول با زوجه خود (۱) بحث و مذاکره مینمود و باینوسیله خودش را برای اشاعه و انتشار آن مواضع آماده و مهیا میساخته.

زوجه « جان رستورات میل » نیز معارن شوهرش بود و باو کمک میکرد لیکن کمک و مساعدت وی با شوهرش در يك رشته بسیار مشکل علمی بود چنانکه خود « میل » در حائلی که کتاب معروف خویش رسوم به « آزادی » را بنام او اتعاف مینماید مگوید « این رساله را بروح ارجمند زنی اهدا میکنم که هر چه در تالیفات و نوشته های من خوب و لایق تمجید یافت میشود از برکت انقاس قدسی او بوده و قسمتی را هم او خود تألیف و تصنیف کرده است این کتاب بیاد ۱۳۴۲ زنی نوشته می شود که مرا رفیقی متفق و زوجه ای غمخوار بود و حسن صداقت و راستی او بزرگترین (۲) پشتیبان من و قبول و رضایت وی بهترین مشوق و پاداشم بود » . سطور ذیل که « کارلاپل » (۳) بر سبک قبر زوجه اش نوشته است شهادتی مؤثر است که این نویسنده بروک معاصر بر حسن سیرت و فضائل اخلاقی عیال خود داده است .

« در طبیعت او قدری بیشتر از حد معمول علائم حزن و اندوه دیده میشد لیکن در عین حال قوت اراده و حسن سرعت انتقال و وفاداری و محبت قلبی داشت که نظیر آن ندرت در دیگران یافت میگردد . در مدت چهل سال مشارالیها رفیق

۱- « در ریبور » (۱۸۳۱-۱۷۷۶) مورخ و عالم لغوی مشهور آلمانی است .

۲- « رستورات میل » (۱۸۷۳-۱۸۰۶) فیلسوف و عالم اقتصادی انگلیسی است و کتابی دارد باسم « اقتصاد سیاسی » که مشهور میباشد .

۳- « تئاس کارلاپل » (۱۸۸۱-۱۷۹۵) فیلسوف و نویسنده معروف اسکاتلندی که کتب و رسائل فلسفی عمیق وی مشهور است و در آن جمله است کتاب « قهرمانان » و « تاریخ انقلاب کبیر فرانسه »

صدیق و مونس و فادار شوهرش بود و او را با زبان و رفتار خویش با انجام کارهای خوب و پسندیده تشویق مینمود در صورتی که این کار از هیچکس دیگر غیر از وی ساخته نبود «
 « فرادای » نیز در زندگانی تاهل بسیار خوشبخت و سعادتمند بوده زوجه اش هم شریک زندگانی او بود و هم رفیق روحانیش و در راه زندگی دست او را میگرد و باو کمک و امداد میرساید و وسایل آسایش و راحت او را فراهم میساخت در مدت زیاد داشت های روزانه خود میگوید مزاجت من از هر چیز دیگر سعادت و شرافتمندی من بیشتر کمک کرده است. بیست و هشت سال پس از تاریخ تحریر این دستور مینویسد: « قضیه تاهل من واقعه ای بود که سعادت این عالم و آسایش فکری من مرهون آنست... و در عالم اتحاد تاکنون هیچگونه تغییری حارب نشده جز آنکه عمی و استحکام آن بیشتر و داشته های اتصال آن محکمتر گردیده است »

و این رشته اتحاد و مودت تا مدت چهل و شش سال بین آنها باقی ماند و عشق محبت فرادای بست بروجاس مثل ایام جوانی او تازه و شاداب برقرار بود. در مورد « فرادای » تاهل مل

« زنجیر طلائی بود که با حلقه های درختان و برای »
 « از آسمان فرود آمده و مانند احلام و رؤیا های »
 « شیرین در کالبد عتاق قرار گیرد و ارواح و فلوب »
 « آنها را بیکدیگر ببندد و متصل سازد »

زن علاوه بر آنکه شوهر خود کمک و معاونت مینماید او را تسلی و دلداری هم میدهد و بوسیله حس شفقت و غمخواری خویش آلام او را فرو مینماید و او را بر سر وجد و نشاط میآورد . بهترین سعاد صدیق این معنا زوجت . تو مود است که شوهر وی در تمام مدت عمر خویش عمر و حوس بود و پرستاری و مراقبت صمیمانه ای که مسترالیها زوی میگرد یکی زهرترین حصول تراجم احوال بررکان رخا را تسکین میدهد . ن زو نسیم و د شد

فضائل ذاتی و مزایای موهوبی شوهر خود را درك نموده بود و بوسائل
 عدیده او را تشویق میکرد که در مبارزات حیات خسته و مغلوب
 نشود و هر دفعه سعی و مجاهدت خویش را از نو تجدید نماید .
 مشارالیها برای حصول این مقصود محیطی پر از شوق و نشاط و امیدواری
 برای وی تدارك کرده بود و با انوار عشق و محبت خویش بالین ناخوشی
 او را گرم و نورانی میساخت .

از طرفی شوهر نیز بی به حسنات و مزایای اخلاقی زوجه خویش برده
 بود چنانکه وقتی به مسافرت رفته بود در ضمن مکتوبی این سطور را بوی
 نوشت « عزیزم قبل از آنکه بانو آشنا بشوم من در دنیا هیچ چیز نبودم
 ولی پس از آنکه عقد اتحاد من و تو بسته شد من یکی از سعادتمند ترین
 مردم روی زمین شده ام . در حالیکه این کاغذ را پتو مینویسم قلبم پر از مسرت
 و اشتیاق است و لذت این شوق و سرور نیز معلوم است : اولاً همین ایام
 مکتوبی پر از اظهار محبت و صمیمیت از تو دریافت داشتم تا آنجا که فرزندانی
 عزیزمان که یادگار عشق دیرینه ما هستند در خاطر من مجسم است - ثالثاً
 آرزو مندم که اندکی از طغیان عواطف و احساسات درونی خود را بقلب تو
 نیز وارد سازم و بالاخره شادمان و خرسندم که چشمان نازنین تو بدستخط
 من افتاده و آنرا قرائت خواهد کرد . اما از اینها گذشته يك شوق دیگر نیز
 دارم و آن اینست که اگر حادثه ای برای من رخ دهد مکتوب من شاهد خواهد
 بود که من همیشه فضائل و مزایای زوجه عزیز خود را تقدیر کرده و نسبت
 بوی سیاستدار بوده ام .»

در مکتوب دیگری که باز در موقع مسافرت خود بزوجه اش نوشته
 است جمله ای هست که درجه علاقمندی و محبت شدید او را نسبت بوی ظاهر
 میسازد . مشارالیه در این مکتوب میگوید در همان نقطه ای که ما سابقاً
 باهم در باغ عمومی گردش کرده بودیم من چندین بار قدم زدم و بروی همان نیم کتی
 که باهم نشسته بودیم نشستم و در آن حال احساس سرور و سعادت بی پایان
 در نفس خویش می کردم .»

مادام «هود» علاوه بر آنکه یار غمگسار و نسلی دهنده شوهرش بود
 در انجام کارهای وی نیز با او کمک و مساعدت میکرد مستر «هود» اعتقاد

کاملی بقوه فهم و حس قضاوت صحیح زوجه اش داشت و باینجهت هرچه مینوشت با کمک وی آنها را مرور میکرد و اصلاح مینمود ، مشارالیه اغلب تالیفات خود را بنام زنش اهدا کرده بود زیرا در موقع نگارش آنها در بسیاری موارد از حافظه قوی او استمداد جسته بود . بنا بر این نام « مادام هود » استحقاق آنها دارد که همیشه در صفحه اول دفتر اسامی زنهای نوابغ و رجال بزرگ ثبت گردد .

هیال « سرویلیام ناپیر » (۱) نویسنده تاریخ جنگ اسپانی نیز در کارهای ادبی باشوهر خود مساعدتهای ذیقیت مینمود . « ناپیر » بشوق و تحریک وی اقدام بنوشتن تاریخ مذکور کرد و اگر مساعدتهای شایان تقدیر وی نبود برای تکمیل کتاب خود باشکالات زیادی مواجه میشد . مشارالیه عده کتیری از اسناد و مدارک سیاسی را که بکارشوهرش میخورد ترجمه و تفسیر نمود . وقتی « ولینگتون » شنید که مشارالیه اسناد دوسیه « ژووف » پادشاه و همچنین مراسلات متعددی را که در « ویتوریا » بدست سپاهیان انگلیس افتاده بوده را با کمال هوش و فطانت حل و تفسیر کرده است ابتدا باور نمیکرد و بعد که مطمئن شد گفت « اگر کسی این کار را در اسپانی برای من انجام داده بود حاضر بودم بیست هزار لیره باو جایزه بدهم » خط « ویلیام ناپیر » از فرط بدی تقریباً لایقره بود و باینجهت هیالش تمام مسوده های بدخط و مشوش او را که غالباً خودش هم از خواندن آنها عاجز بود پاکنویس میکرد و بسطبه میفرستاد . اما مشارالیه باوجود اینهمه کارهای ادبی که انجام میداد بشهادت شوهرش هرگز از امور خانه داری و مراقبت و توجه از عائله بزرگش نیز غفلت نمیورزید ، در موقعیکه شوهرش در بالین مرگ خفته بود خود او هم سخت مریض بود و در روزهای آخری بدستور وی صندلی راحتی را بنخواستگاه شوهرش آوردند و هر دو

(۱) - « ویلیام ناپیر » سردار مشهور انگلیسی در قرن نوزدهم است که در جنگهای اسپانی شجاعتهای عمده از خود بظهور رسانیده و کتابی راجع بجنگ مزبور تألیف کرده است که از کتب تاریخی خوب بشمار میرود .

بسکوت و خاموشی برای آخرین دفعه بکند یگر را دیده و باهم وداع نمودند کمی بعد ابتدا شوهر وفات یافت و چند هفته پس از آن زن بدیداروی شتافت و هر دو را در یک قبر در کنار هم ب خاک سپردند .

علاوه بر کسانی که در بالا نامی از آنها برده شده عده کثیر دیگری از زنهای فاضل و پاک سیرت بوده اند که اگر بخواهیم مناقب و فضائل آنها را ذکر کنیم تفصیل آن از حوصله این فصل خارج خواهد بود ، یکی از این زنها « آن دنهام » زوجه « فلاکسمان » (۱) است که دائماً شوهر خود را به تعقیب نمودن فن خویش تشویق و ترغیب مینمود و با او به رم رفت و در آنجا با سختیها و مشقات زندگی او بساخت تا بالاخره اقبال بشوهرش رو نمود و کار وی بالا گرفت و مشارالیه نیز بیاداش محبت و علاقه مندی صمیمانه او سه قطعه حجاریهای مشهور خود موسوم به « ایمان » و « امید » و « نیکوکاری » را در سال چهارم مزاجتشان بنام وی اهداء نمود ، دیگری « کاترین پونچر » زوجه « ویلیام بلاک » (۲) است که شوهر خود را بزرگترین نایب روی زمین میپنداشت و گراورهای را که او میساخت با دست خود جلا میداد و رنگ آمیزی میکرد . مشارالیه مدت چهل و پنج سال شریک زندگانی او بود و در هر حالی با وی کمک و مساعدت میکرد و در رنج و شادی او شرکت میجست و تا لحظه آخر حیات وی از تسلی و دلداری او غفلت نرورید . آخرین اثر « بلاک » تصویری بود که در سن هفتاد و یکسالگی از خودش کشید و قبل از اتمام آن روزی زنش را دید که بر کنارش ایستاده گریه میکند و باو گفت « عزیزم . آسوده باش و غصه بغضاتر خود راه مده . بزودی تصویر ترا خواهیم کشید زیرا همیشه بمنزله فرشته زندگانی من بوده ای .

دیگری مادام فرانکاین است که زنی نجیب و نیک سیرت بود و باعزم

(۱) — « فلاکسمان » (۱۷۵۵ — ۱۸۲۶) حجار معروف انگلیسی

است که مناره « فلسون » را در انگلستان ساخته است .

(۲) — « ویلیام بلاک » شاعر و نقاش انگلیسی است که در سنه

۱۸۲۷ وفات یافته است .

و شجاعتی حیرت آور بجستجوی شوهر مفقود (۱) خود قیام نمود و بدون آنکه صدمات و مشقات طولانی سفر او را خسته و مایوس سازد سر تا سر در بای قطبی را پیمود و هیچگاه قرار و آرام نگرفت تا خبری از شوهر خویش بدست آورد، دیگری از این قبیل زنها زوجه « زیرمان » (۲) بود که با کمال مراقبت در تسلیمی خاطر و رفع حالت اندوه و مالیخولیائی شدید شوهر خود می کوشید و همیشه با ملایست حرفهای او را شنیده و با او همدردی و شفقت میکرد. وقتی مشارالیهها در بالین مرگ خفته بود و میدانست که الا اید او را ترك خواهند کرد بالهائی مؤثر و رقت انگیز این کلمات را بوی گفت « بیچاره زیرمان! بعد از من که دیگر مقاصد ترا درك میکند و با تو تفاهم مینماید؟ »

زنها غالباً از راههای دیگر نیز مساعدتهای بزرگ باشوهرهای خود نموده اند پیش از آنکه شهر « ونیز برك » تسلیم مهاجمین گردد زنها از محاصره کنندگان تقاضا نمودند که اشیاء نفیس و قیمتی خود را از شهر خارج کنند و همینکه این اجازه بآنها اعطا گردید شوهر های خود را به گول گرفته و در مقابل چشم پاهیان از شهر خارج میشدند. لرد « نیدال » باستقامت زوجه اش موفق بفرار از حبس گردید بدین معنی که خبالش لباس زنانه خود را برتن وی کرده و او را از زندان بیرون فرستاد و خودش با لباس مردانه بجای وی در محبس باقی ماند. « مادام دولاراکت » نیز نظیر این تدبیر را در مورد شوهر خود انجام داد و او هم بفضود خویش نائل گردید.

(۱) — « لینکلن » سیاح و کاشف امریکائی است که به قصد اکتشاف نواحی قطبی مسافرتی بطرف شمال نموده و در آنجا مفقود گردید تا بعد از بیست سال زوجه اش در اثر جستجوهای زیاد از مرگ وی اطلاع حاصل کرد.

(۲) — « زیرمان » یکی از رجال سیاسی آلمان است که در سنه ۱۸۵۹ متولد شده و يك نوبت هم به وزارت خارجه رسیده است.

اما قضیه استخلاص « گرونیوس » (۱) مشهور از حبس به استعانت
 زوجه اش از تمام اینها حیرت آورتر است. مشارالیه مدت بیست ماه در یکی
 از قلاع مستحکم مجوس بود و بعلاوه حکومت هلاند او را به حبس ابد محکوم
 نموده بود اما چون بزنش اجازه داده بودند که با او در زندان بماند باین
 جهت تا اندازه ای اسباب تسلیت خاطر وی فراهم شده و آفتقدها از چپت انزوا
 و تنهایی در زحمت نبود. زن او از رئیس محبس اجازه گرفته بود که
 هفته ای دو مرتبه بشهر رفته و برای ادامه تحقیقات و مطالعات شوهرش کتاب
 بیاورد. عدد کتابهایی که در هر دفعه برای او لازم میشد گاهی بغدوی زیاد
 بود که مجبور شد صندوق بزرگی برای حمل و نقل آنها تهیه نمایند در
 ابتدای امر مأمورین زندان این صندوق را بدعت زیاد نفیس میکردند لیکن
 چون در هر دفعه مشاهده نمودند که غیر از کتاب « مشتمل عده ای کتب ارمنی
 و کاغذ دیگری در آن نیست کم کم از تقشیر و واری آن صرف نظر کردند و بعدها
 بدون تعرض اجازه دخول و خروج آنرا میدادند. در ایشوقت زوجه « گرونیوس »
 بخيال استخلاص شوهرش افتاد.

روزی او را وادار کرد که بجای کتابها در صندوق مخفی شود.
 وقتی دو نفر از سرباز که مأمور حمل و نقل صندوق بودند آنرا حرکت
 دادند و دیدند از هر روز سنگین تر است یکی از آنها بطور شوخی گفت
 « مگر خود ارمنی در صندوق رفته است ؟ » زن گرونیوس با کمال متانت
 جواب داد « بله شاید مقداری کتب ارمنی در آن باشد. » باین ترتیب
 صندوق بدون آنکه مورد سوء ظن واقع شود به شهر رسید و در آنجا
 « گرونیوس » از میان آن بیرون آمده بطرف فرانسه فرار نمود و دیری
 نگذشت که زوجه اش هم باو ملحق گردید.

مشقت و سختی بهترین وسیله آزمایش و امتحان زندگانی
 زناشویی است زیرا ربح و معنت اخلاق حقیقی زن و مرد را بعرضه ظهور
 می آورد و غالباً آنها را بیکدیگر نزدیکتر ساخته و اساس سعادت و نیک بختی

(۱) - گرونیوس (۱۵۸۳ - ۱۶۴۵) حکیم و مورخ هلندی

معنوی آنها را تشکیل میدهد سرور و شادمانی دائمی هم مثل پیشرفت و کامیابی بدون انقطاع در زندگانی زن و مرد هر دو مضر است و موجود انواع سرور و مفاسد برای آنها میگردد. وقتی زوجه «هاین» و مات یافت شاعر از این پیش آمد بسیار متألم و اندوهگین شد. زن و شوهر در اوایل زندگانی خود گرفتار فقر و تنگدستی بودند و هر دو بكمك و اتماق یکدیگر در میدان زندگی بر علیه فقر و مسکنت تلاش میکردند لیکن همیشه شام بدبختی و محنت آنها سپری شد و شاهد اقبال تازه میخواست برخ آنها تبسم نماید زن دنیا را وداع گفت و شوهر خود را در آتش فراق و جدایی خویش گذاشت «هاین» میگوید «هیپات! عشق پاک و بی آلیس او که مرا خوشبخت ترین مردم روی زمین ساخته بود سرچشمه انواع مصائب و بلیات من نیز گردید، زوجه مهربان من هرگز کاملاً روی سعادت و شادکامی را ندید اما آیا میدانید که سرمنشاء تمام خوشیها و مسرات عشق همان اندوه و تلخکامی است! در عین اضطراب و تشویش خاطر و در موقعی که آتش محنت و اندوه قلبم را میگذاخت همان چیزی که باعث این تألم و دلشکستگی شده بود مرا سعادت بی بابان رسانید در حینی که قطرات اشک بر رخساره ام جاری بود جریان مر موزی آمیخته به سرور و اندوه در قلب خود احساس میکردم که از ماهیت آن بیخبر بودم و نمیدانستم نام آنرا چه بگذارم

در معاشقات آلمانها یکقسم عواطف و احساسات خاصی موجود است که انگلیسها از درك آن عاجزند و با نظر تحجب و غرامت بآن مینگرند نمونه اینگونه معاشقات را در تراجم احوال «نوالیس» و «پونک استلینک» و «فیخت» و «ران پال» و جمعی دیگر از رجال و مشاهیر آلمان میتوان مطالعه نمود. در آلمان مراسم و تشریفات نامزد کردن زن با تشریفات عروسی هیچگونه تفاوتی ندارد و زن و مردی که نامزد یکدیگر میشوند میتوانند بآرادی عواطف و احساسات خود را نسبت بهم ابراز دارند در صورتیکه در انگلستان دو نفر که همدیگر را دوست میدارند معمولاً خجول و غیر مأوس و خاموشند و مثل آنست که از عشق و محبت خود نسبت به یکدیگر شرم دارند، برای میل در اینجا قضیه تأهل «هاردر»

را ذکر میکنیم که زوجه وی اول دفعه او را بر روی منبر دیده بود.

مشار إليها میگوید « صدای فرشته و آهنگ دلپذیر روحی را شنیدم که هرگز تا آنوقت نظیر آن صدا بگوשמ نرسیده بود. بعد از ظهر همانروز او را دیدم و درحالی که زبانم لکنت میخورد با کلماتی شکسته از او اظهار تشکر نمودم. از همانساعت بعد روح ما بیکدیگر پیوست و قلبمان بهم نزدیک شد ». این دو نفر مدتی قبل از آنکه استطاعت ازدواج پیدا کنند نامزد هم بودند تا بالاخره عایداتشان بعد کفایت رسید و آنوقت عقد مزاجت ایشان بسته شد. زوجه که به « کارولین » موسوم بود میگوید « یکروز عصر درموقعی که نور ارغوانی خورشید گوشه آسمان را روشن کرده بود عقد ازدواج ما بسته شد در صورتیکه قلب و روح ما از مدتی پیش باهم آمیخته و متحد شده بود ». « هاردر » خودش نیز از این مزاجت بی نهایت مسرور بود و در مکتوبی که به « ژاکونی » نوشته است میگوید « زنی دارم که مایه تسلی و سعادت و درخت بارور زندگانی من است. حتی در موقعیکه افکار پریشان و مشوش نیز در مغز ما رخنه پیدا میکند باز ما باهم یگانه و متحد هستیم! ».

داستان معاشقه و ازدواج « فیخت » نیز فصل زیبا و مهمی را در تاریخچه زندگانی وی تشکیل میدهد. درموقعیکه مشارالیه بسست معلمی در یکی از خانواده های شهر « زوریخ » زندگانی میکرد و ضمناً نیز به تحصیلات خویش ادامه میداد با دختری موسوم به « جوہانا مارپاراهنت » که خواهرزاده « کلویستوک » بود آشنائی پیدا کرد. این دختر با آنکه صاحب تمول و مقامی بالاتر از « فیخت » داشت معذک بانظر تمجید و صمیمیت در وی نگاه میکرد و وقتی « فیخت » خواست از « زوریخ » حرکت کند چون دختر از فقر و تنگدستی مطلع بود بوی پیشنهاد کرد که مبلغی پول برای کمک و مساعدت بار بدهد. « فیخت » از این پیشنهاد بی نهایت آزوده و متأثر گردید و ابتدا در دوستی و محبت دختر نسبت بخودش مردد و مشکوک بود ولی بعد از فکر زیاد مکتوبی بوی نوشت و اولاً از

لطف و محبت او اظهار تشکر کرده و بعد هم از قبول پیشنهاد وی عنبر خواست پس از آن بدون داشتن هیچگونه وسیله‌ای خود را با زحمت بسیار بمقصد رسانید و بعد از چندین سال تلاش و کوشش مستمر بالاخره پولی بدست آورد و توانست اسباب و وسایل مزاجت خود را فراهم سازد. در یکی از مکتوبهایی که بنامزد خویش نوشته است میگوید « عزیزم، من زندگانی خود را وقت خدمتگذاری تو خواهم کرد و از تو بینهایت متشکرم که مرا لایق مصاحبت و شرکت در زندگی خود دانسته‌ای. . . من حالا فهمیده‌ام که در زیر آسمان مکان سعادت و راحتی یافت نمیشود و سر تا سر زمین جایگاه رنج و مشقتی است که هر خوشی‌اولدتی در آن ما را برای رنج و صدمه بزرگتری آماده و حاضر میسازد. بنا بر این من و تو دست بدست هم داده و بنشویق و تقویت یکدیگر مراحل عمر را بر روی زمین مییمائیم تا بخواست خداوند روزی برسد که روح هر دو مان در آغوش یکدیگر به عالم صلح و آرامش ابدی پرواز نماید. »

تأهل « فیخت » باعث سعادت و خوشبختی او گردید. زوجه اش زنی فاضل و کاردان بود و در زندگانی معاون و پشتیبان وی بود. در موقع « جنگ استقلال » مشارالیه با مراقبت و پرستاری مجروحین در مریضخانه‌ها اشتغال داشت و در نتیجه مبتلا به تب شدیدی گردید که دیگر بهبودی نیافت و اثر آن فوت کرد. خود « فیخت » نیز بهمین مرض مبتلا شد و تا مدتی سخت بستری و زمین گیر بود لیکن با وجود این چند سال دیگر بعد از زوجه اش زنده بود تا عاقبت در سن پنجاه و دو سالگی وفات یافت.

معاشقه و تأهل « و بیام کویت » که مردی فعال و عملی بود ولی طلاق لسان نداشت درست در نقطه مقابل معاشقات ظریف و شاعرانه آلمانها که در بالا بآنها اشاره کردیم قرار گرفته است راست است که عشق او پاک و بی‌آلایش بود و از این جهت از آلمانها عقب نمیماند لیکن در خواستگاری و معاشقات خود تا اندازه‌ی خوش و میندل بود - اولین دهنه‌ای که « کویت » دختری را که بعدها عیال او گردید ملاقات کرد مشارالیه

در سن سیزده سالگی بود و خودش بیست و یکسال داشت و در گروهان پیاده. مقیم « برانزویک جدید » بسنت یاوری مشغول خدمت بود — روزی در فصل زمستان از کوجهای عبور میکرد و دید دختری از خانه بیرون آمد و در میان برف مشغول خالی کردن طشت رختشویی شده « کویت » همینکه او را دید بخود گفت این دختر برای من مناسب است — باینجهت با دختر آشنائی حاصل کرد و مصمم شد که هر وقت بتواند از خدمت نظام استعفا دهد او را بجهاله نکاح خویش در آورد .

پدر دختر نیز منصب یاوری داشت و جزو قسمت توپخانه بود . وقتی پدر و دختر خواستند به « وولزویچ » مراجعت کنند « کویت » مبلغ صد و پنجاه لیره که از حقوق خود پس انداز کرده بود بدختر داد و باو سوارش نمود که وجه مزبور را خرج معیشت خویش نماید و کارهای سخت و مشکل پردازد تا خودش هم بانگلستان مراجعت کند — دختر پول را گرفته عزیزت نمود و پنج سال بعد نیز « کویت » موفق شد که از خدمت نظام استعفا بدهد و بانگلیس برود — همینکه بلندن رسید یکسره به سراغ دختر رفت و خود او میگوید: « دیدم مشارالیهها در خانه کاپیتان بریزاک به سائی پنج لیره مستخدم شده است و کارش خیلی زیاد سخت است — پس از ملاقات من بدون آنکه صحبتی از کار و زندگانی خود نماید صد و پنجاه لیره مرا دست نخورده بمن مسترد داشت . » « کویت » چون مناعت طبع و نجابت او را دید بیش از پیش مفتون و مریفته وی گردید و بزودی او را بجهاله نکاح خویش در آورد اتفاقاً هم دختر برای او زوجه بسیار مناسبی شد چنانکه « کویت » در هر جا میشست از محاسن و فضائل وی تمجید مینمود و آسایش فکر و پیشرفت خود را در زندگانی مرهون مساعی و مراقبتهای او میدانست .

هر چند خیلیها « کویت » را در دوره زندگانیش شخصی سخت و حشن و متعصب میدانستند لیکن در عین حال باید دانست که مشارالیه طبع و روحی شاعرانه داشت و با آنکه خودش علی الظاهر مسکر عواطف و احساسات بود ولی معذک کمتر کسی باعت میشد که باندازه او حساس و باعاضفه باشد . مشارالیه در حق اخلاق و سیرت زنها حسن ظنی بکمال داشت و طهارت و

تقوای آنها را تدبیر و تقدیس میشود چنانکه در کتاب خویش موسوم به « نصیحت بچوانان » حس شفقت و نعاونت و مهربانی نسوان را با قلمی شیوا و بیانی نغز توصیف مینماید و از این جهت از تمام نویسندگان انگلیسی کوی سبقت میبرد .

« کویت » با آداب و رسوم معموله اجتماعی چندان آشنا و مانوس نبود ولی در عوض طهارت نفس و اعتدال مزاج و حسن فداکاری بکمال داشت و فوق العاده ساعی و فعال و با اراده بود غالب عقاید و آراء او سخیف و غلط است ولی حسن عمده آنها اینست که تعلق بشخص او دارند و از حای دیگر اخذ نشده اند چه مشارالیهامخصوصاً اصرار داشت که در مورد هر چیز خودش تعکر نماید و رأی و عقیده خالص خود را اظهار بنماید و با اینکه کمتر کسی باندازه او بی عقابق امور برده بود معذک شاید کمتر کسی باشد که متد او فریب « ایدآل » و فرضیات را خورده باشد . در بیان عواطف و رنگ آمیزی احساسات درونی هیچکس بر او امتیاز نیافده است و فی الواقع می توان « کویت » را یکی از بزرگترین شعرای سرنویس انگلیس دانست .



فصل دوازدهم

ثمرات ثجربه

« ای کاش بزرگان همه مانند تو بودند که نه تنها در قدرت و دانش صاحب مقام و رتبه ارجمندی بلکه هر سال و هر ساعت بر بزرگواری و کرامت و برحس نیکوکاری و احسان تو افزوده میشود »

« بدبختی آن نیست که انسان خوشبخت و کامیاب نباشد .
مجنبت آن نیست که شخص گرفتار بینوایی و مصیبت باشد .
هیچ راهی بهتر از آنکه منتهی به نواب و محن میگردد
انسان را بر منزل حزم و مال اندیشی نمیرساند . دست
توانای بدبختی و مصیبت بهتر از انگشتان نیکبختی و اقبال
هر خطا و اشتباهی را بانسان نشان می دهد زیرا سعادت و
اقبال هرگز حقایق اشیاء را به چشم انسان ظاهر نمیسازد
و او را بر باطن امور این عالم واقف نمی نماید » .
« دانایال »

« عذاب و گرفتاری سرچشمه بدبختی و محنت است اما من
سعادت و کامرانی خود را از آن اقتباس میکنم . آری
نواب و محن بمنزله بسوته ایست که طلای وجود مرا
میگدازد و آنرا بزر ناب مبدل میکند .

« منظومه های ارجیل تالیف ارسکین »

« صلیب خود را مردانه بدوش بکنش تا همان صلیب ننگر
کشتی حیات تو گردد » « دون »

« روز هرچه طولانی و خسته کننده باشد آواز ناقوس عرب در پی
آن خواهد بود » « از اشعار قدیمی »

عقل و دانش عملی را باید فقط در مدرسه تجربه آموخت: تعالیم و اندرزهایی که بما داده میشود هر چند فی حد نفسه دارای فایده باشد تا با تجربیات زندگی حقیقی منطبق و توأم نگردد هرگز از دائره فرض و تصور خارج نشده و بحال زندگی مادی ما سودی نخواهد داشت. باید بامشقات و معضلات امور حیات آشنا شد تا حقایق اخلاقی که هیچ کتابی قادر بآموختن آن نیست و آنها وسیله فراموشی آن حشر و آشنائی با افکار متنوع مردمان معمولی است آموخته شود.

برای آنکه شخص دارای قدر و قیمت واقعی باشد باید اخلاق او در حین مسافله و صدمات حیات روزانه بر پایه منین و مستحکم استوار بوده و بتواند مشقات و آفات زندگی حقیقی را با صبر و استقامت تحمل نماید، تقوی و فضائی که در کنج انزوا و خواهوشی نهفته باشد منشاء هیچگونه نفع و فایده نخواهد بود و کسیکه از گوشه گیری و انزوا لذت میبرد در حقیقت خود خواه و خویشتن پرست است. عزلت و گوشه گیری علامت تنبلی و نفس پرستی و جبن است و گاهی هم علامت تنفر و انزجار شخص از سایر مردم هم نوع خودش می باشد بهر انسانی از وظایف و تکالیف بشری سهمی داده اند که اگر از انجام آن غفلت ورزد و شانه خالی کند هم بشخص خودش ضرر میرساند و هم بجامعه ای که در آن زیست می نماید. تحصیل دانش عملی و کسب خرد برای هیچکس میسر نیست جز بوسیله داخل شدن در حیات روزانه عالم و شرکت جستن در انجام امور آن زیرا قسمت اعظم وظایف و تکالیف ما در آنجا قرار داده شده است و در آنجاست که ماطریقه کار کردن را میآموزیم و عادت صبر و استقامت و سعی و سایر ملکات فاضله اخلاقی را فرا میگیریم و در آن حاست که با موانع و مشکلات و سختی ها مواجه میشویم و هر طور در بردارستن آنها سعی و مجاهدت نمائیم همانطور سرنوشت زندگی آنی خود را تعیین میندیم و نیز در همانجا است که اسناد و آموزگار بزرگ نشری یعنی رنج و اندوه بیسار مدتها انزوا و گوشه گیری و مطالعه و تحقیق بما حکم و دانش میآموزد.

معاشرت و آمیزش با دیگران برای معرفت نفس و «خویششناسی» نیز از حمله واجبات و ضروریات شمار میرود زیرا فقط در نتیجه خلطه

و آمیزش با مردم دنیا و شرکت جستن در امور زندگی این عالم شخص می تواند قدر خود را بشناسد و بی بزیاری و نقائص خویش برود و الا کسیکه منزوی و کم معاشرت زیست مینماید بغرور و خود پسندی عادت میکند و هر چند از حشر و معاشرت با مردم بیشتر اجتناب ورزد از شناسائی نفس خود بیشتر دور میشود و همیشه درجهل مرکب باقی میماند .

« سوینت » میگوید « این نکته بتحقیق رسیده است که هر کس میزان قوا و استعداد ذاتی خود را داشته باشد هرگز درمانده و بدبخت نخواهد شد و بعکس کسیکه از استعداد و مواهب فطری خویش بیخبر باشد و قدر آن را نشناسد در عالم بهیچ مقامی نخواهد رسید » بعضی اشخاص هستند که قوا و استعداد دیگران را آسانتر از استعداد فطری خودشان میتوانند تشخیص دهند شخصی موسوم به « دکتر ترونشن » از اهالی ژنو در موقعیکه راجع به « روسو » صحبت میداشته است گفته « این شخص را بیاورید پیش من ببینم چیزی در « چنته » دارد یا نه ! » - در صورتیکه « روسو » چون خودش را خیلی خوب شناخته بود شاید « ترونشن » را بهتر میتوانست بشناسد تا « ترونشن » او را .

بنابراین کسیکه بخواهد در این عالم بجای برسد و کاری انجام بدهد براو لازم است که نفس خود را بتجربی بشناسد خاصه که معرفت نفس اساس و شالوده منتقدات شخصی انسان را تشکیل میدهد، وقتی « فردریک پرسیس » یکی از دوستان جوان خود گفته بود « تو الان خوب میدانی که از عهده چه کارهایی برمیایی اما تا بدانیکه انجام چه کارهایی از عهده نوساخته نیست هرگز بخواهی توانست به انجام کاری بزرگ موفق گردی و از نعمت آسایش خاطر برخوردار و محظوظ شوی » .

هر کس از نتایج و ثمرات تجربه بخواهد بهره مند شود هرگز از استعانت جستن از دیگران بی نیاز و مستثنی نخواهد بود زیرا کسیکه عقل و کمایت خود را باندازه ای نداند که دیگر نخواهد از هیچکس چیزی بیاموزد هیچوقت موفق بانجام کاری بزرگ و خوب نخواهد شد بر انسان واجب است که دل و فکر خود را همیشه باز ندارد و هرگز خجالت نکشد که با کمک و مساعدت کسانی که از او عاجز و باتجربه ترند چیزهای تازه ای بیاموزد.

کسیکه در امر تجربه زیاد پخته و خردمند شده است همیشه سعی دارد که درباره اشیائی که تحت مطالعه او قرار میگیرد و يك قسمت از مسائل روزانه زندگانیس و تشکیل میدهد بدقت و درستی حکم و قضاوت نماید آنچه که مامور لا بنام عقل سلیم مینامیم جزممان تجارب معمولی که از روی تعقل اندوخته و بکار انداخته شده است چیز دیگری نیست و برای حصول آن هم شخص احتیاج بقوا و استعداد فوق العاده ندارد و فقط قدری قوه صبر و استقامت و حس اهتمام و مراقبت برای او کافی خواهد بود .

« هازیت » میگوید « عاقلترین مردم همان اشخاص کاسب پسته با هوش هستند که از آنچه خود دیده اند و دانسته اند استدلالی کرده و نتیجه ای میگیرند و مثل غالب مردمان دیگر نیستند که در عالم تصور بفکر باشند که امور و اشیاء دنیا بچه شکلی بوده باشد . »

بهین دلیل زنها چوت بحال طبیعی و مطابق تاترات ساده و غیر مصنوعی خویش در باره اشیا قضاوت میکنند و علاوه پندار و مدعیات آنها نیز در حق خودشان کمتر است لهذا غالباً بیش از مردها عقل و ذوق سلیم از خود بروز میدهند . قوه فهم و ادراك زنها زیادتى و سرعت انتقالشان نیز بیش از مردهاست و بطور کلی رفتار و حرکات آنها برای انجام مقاصد و منویات خاصی متناسب تر میباشد . بهین جهت هم همت که در اداره کردن دیگران و تحت نفوذ داشتن ایشان مهارت و توانائی کامل دارند و چنانچه کراراً مشاهده شده است زنهاىیکه از حیث قوای فکری و عقلی چندان تفوق و امتیازی نداشته اند بخوبی از عهده اداره کردن و منظم ساختن زندگانی و رفتار مردهای بیعید و لالایی برآمده اند . « بوب » در جائی که از هوش و درآیت و هنرمندی « ماری » منکة و یلیام سوم توصیف مینماید میگوید مشارالها دارای صفتی بود که از تمام نساء و مزایای اخلاقی دیگر مهتر است و آن خصلت حزم و احتیاط می باشد .

سرتاسر دوره زندگی بمنزله مدرسه تجربه است و مردم عامه از زور و مرد در آن بمنزله محصل میباشدند . در این مدرسه بزرگ یزصل مدارس معمولی باید غالب دروس را از روی عقیده و ایمان آموخت بوسی ممکن است پاره از درس های آن را بدلائل فهمیده و بهر گرفتن آنرا بی نهایت

مشکل پنداریم (خاصه که معلمین آن امثال رنج و اندوه و آزمایش و مشقت هستند) ولی باوجود این بایستی دروس مزبور را از فرایض مقررہ آسمانی بدانیم و از روی خلوص و عنفیت آنها را قبول کنیم .

آیا محصلین بشری تا چه اندازه از دروس تجربه خود در مدرسه حیات نفع و فایده برده اند؟ از فرصتی که برای مطالعه و تحصیل داشته اند چه منفعتی حاصل کرده اند؟ از مسلط بودن بر قلب و فکر خود و از توسعه ذهن و هوش و ازدیاد جرئت و قوه تسلط نفس چقدر استفاده برده اند؟ آیا در عین سعادت مندی و اقبال موفق بحفظ پاکدامنی و ظهارت نفس خود شده و لذت زندگی را در امساک و اعتدال دانسته اند؟ آیا زندگی در نظر آنها مجلس ضیافتی بوده است که در آن بخود خواهی و نفس پرستی مشغول شده و هرگز فکر دیگران نیفتاده و در صدد رساندن نفعی بغیر نبوده اند؟ آیا از رنج و مصیبت و تلخکامی چه درسهایی آموخته اند؟ از جور زمان و از بدبختی خود درس رضا و تسلیم و اعتماد و ایمان بخداوند را گرفته اند یا بعکس جز شکوه و تندخویی و ناشکیبائی چیز دیگری نیاموخته اند؟

مسلم است که نتایج تجربه باید فقط در دوره زندگی بموقع استفاده و انتفاع در آید و زندگی نیز عبارت از وقت و زمان میباشد . بنا بر این اشخاص پخته و با تجربه وقت را کمک و معاون خود می شمارند . شمار « کاردینال مازارین » این بود که « من و وقت در مقابل همه چیز استقامت می ورزیم » زمان را مایه زیبائی و تسلی حیات خوانده اند اما آنرا آموزگار و مربی نیز میسوان نامید : زمان بمنزله غذایست که تجارب انسانی را تقویت مینماید و بمسایه خاک کی است که عقل و دانش مادر آن نشو و نما میکنند . زمان هم ممکن است دوست جوانان باشد هم دشمن آنان . هم تسلی دهنده پیران باشد و هم عذاب دهنده ایشان زیرا انسان هر طور وقت خود را در ایام گذشته عمر خویش گذرانده باشد وقت هم بهمان طریق با وی معامله می نماید .

« زرز هربرت » میگوید : « وقت چابک سواری زبردست است که هر جوانی را رام میکند دنیا بجنم جوانان روشن و با بنگ و پراز

لذات و مسرات است و هر لحظه چیزی بدیع و تازه در آن مشاهده میکند ولی هر چه زمان میگذرد و پیرتر میشوند مشاهده میکنند که این عالم صحنه ایست از رنج و راحت و غم و شادی که هیچ عیشی بی زحمت و هیچ نوشی بی شرنک در آن یافت نمیگردد. هر روز که یکی از مراحل زندگی از زیر پای ما میگذرد می بینیم که درهای جدیدی از رنج و مشقت و گاهی هم از بدبختی و مصیبت برویمان گشوده میشود اما در میان ما خوشبخت و سعادتمند کسانی هستند که با عزمی و اسخ و دلی پاك از بین این نوائب و مشقات عبور نمایند و در موقع مواجهه با مصیبت و محنت خرم و مسرور باشند و در زیر سنگین ترین بارهای سختی و بی نوائبی مستقیم و استوار بایستند.

داشتن قدری شوق و حرارت جوانی در زندگی کمکهای شایانی بایشان مینمایند و برای بکار انداختن قوای فعاله بسیار مفید و نافع میباشد هر چند این قبیل شوق و نشاطها هر قدر هم که در ابتدا پر شور و باحرارت باشد باز رفته رفته در اثر تجربه و مرور ایام سرد و بی رونق میگردد معینا دارا بودن آن علامت سلامت نفس و قوت اخلاق است و باید آن را بهر وسیله که ممکن باشد تقویت کرد و در راه صحیح بکار انداخت . همچنانکه خود خواهی و خوبستن پرستی نشانه طبیعت دون و روح ضعیف است همانطور هم نشاط و شوق علامت طبع عالی و روح بزرگ بشمار می رود . اگر کسی زندگی خود را با نفس پرستی و خود خواهی شروع کند اخلاق عالی و ملکات فاضله از سیرت وی رخت برمی بندد و زندگی او مثل سالی میشود که فصل بهار نداشته باشد در صورتی که اگر فصل بهار نیاید و بدر افشانده نشود در تابستان گل و لاله ای نمی روید و در موقع خرم حاصلی بدست نمی آید . جوانی بهار زندگی است و کسی که در این دوره عمر خود شوق و نشاطی نداشته باشد هرگز به انجام کبری همت نمیگمارد و هیچ اثری از خود در عالم بظهور نمی رسد . علاوه بر این نشاط و اشتیاق بهترین محرک قوه سعی و عمل است و در اثر روح اعتماد و امیدواری که در انسان میدهد نور هدایت میکند که مساعی خسته کننده و وظایف روزانه خود را با سرور و بهجت خردمندان

« ژوزف لانکاستر » در سن چهارده سالگی از مطالعه کتاب « تجارت برده » بقدری متأثر گردید که مصمم شد خانه خود را برک گوید و برای باسواد کردن سیاهان هند غربی و آموختن انجیل بآنها مسافرت نماید . مشارالیه بزودی تصمیم خود را بموقع اجرا گذاشت و با يك جلد کتاب « سیاحت مسیحی » و يك جلد انجیل و فقط چند شلینگ پول خود را بهند غربی رسانید و در آنجا مشغول مطالعه شد که نقشه خود را چگونه اجرا نماید . در این اثنا پدر و مادر وی که از محل مسافرت او مطلع شده و فوق العاده نگران و مضطرب بودند اقداماتی کرده و وی را بنزد خویش مراجعت دادند اما این واقعه ذره ای از شوق و علاقه وی نکاست و از آن وقت بعد با نهایت مراقبت و اهتمام بتعلیم و تربیت فقرا و مساکین همت گماشت (۱) .

برای آنکه انسان در عرصه زندگی پیشرفت و کامیابی حاصل نماید و بتوان بانجام کاری بزرگه موفق گردد باید شوق و شور و روح نشاط

۱- « لانکاستر » بیست ساله بود که در سنه ۱۷۹۸ اولین مدرسه خود را در یکی از اطالی های غیر مسکون عمارت پدرش دائر نمود و بزودی عده کبیری از اطفال بی بضاعت آن حوالی در مدرسه او جمع آمدند . کمی بعد خون اطاق مزبور گنجایش پذیرفتن تمام اشخاصی را که مایل بورود در مدرسه بودند نداشت « لانکاستر » مجبور شد خانه دیگری اجاره نماید و بالاخره در نتیجه توسعه روز افزون مدرسه عمارت مخصوصی برای آن بنا کرد که گنجایش قبول هزار نفر شاگرد داشت و بر سر در عمارت مذکور این عبارت را بر روی لوحه ای نوشت « هر کس مایل باشد میتواند اطفال خود را بدینجا فرستد که مجاناً تربیت شوند . کسانی هم که نمی خواهند مجاناً و بلاعوض از نعمت تربیت بهره مند گردند ممکن است حق التدریس سردارزند » . بنا بر این « ژوزف لانکاستر » را می توان حتماً پیشرو و بانی تسکیلات « تربیت ملی » امروزه انگلستان دانست .

داشته باشد والا موانع و مشکلاتی که از هر طرف او را احاطه کرده و در هر قدم با وی مواجه می‌شوند ممکن است قوت وی را ساقط نموده و او را از پا در آورند اما کسی که صاحب جرئت و استقامت است و شوق و حرارتی هم در سر دارد قوت قلب و شجاعت وی بقدری خواهد بود که با هر خطری بی‌باکانه روبرو میشود و هر عائق و مانعی را از پیش پای خود بر میدارد کریستف کلمب بکرویت زمین نائل بود و چون شوق و شوری فراوان داشت جان خود را در دریاهای مجهول به‌خطره انداخت و وقتی هم همراهان وی نا امید شده بر علیه او قیام کردند و او را بانداختن در دریا تهدید نمودند باز از تصمیم خود منصرف نشد و هم چنان بر امید و شجاعت خویش باقی ماند تا يك روز سواحل قاره جدید از کرانه افق بر چشم وی ظاهر گردید !

شخص شجاع هرگز مغلوب نمیشود و اگر یکبار مجبور بمقب نشینی شده باز دوباره بر میخیزد و با عزمی استوار و عقیده راسخ آن قدر میکوشد تا بمقصود خویش نائل آید و شاهد آرزو را در آغوش کشد درخت هرگز از ضربت اول تبر قطع نمی‌شود و برای انداختن آن همیشه زحمت کارگر و ضربات متوالی تبر لازم میباشد . ما غالباً فقط پیشرفت و ترقی اشخاص را در زندگی بنظر می‌آوریم و دیگر فراموش میکنیم که این اشخاص برای رسیدن بمقصود چه رنجها و صدماتی کشیده و از چه مراحل پر آفت و خطری گذشته‌اند . وقتی یکی از دوستان «مارشال لغور» او را بسبب مقام ارجمند و مکنت فراوانی که بدست آورده بود ، تهنیت می‌گفت ، مارشال در جواب وی گفت « اگر تو بجاه و نسکن من حسد میبری خودت آسان تر از من میتوانی بآن برسی : یا با هم برویم در حیاط من از سی قدمی بیست گلوله بطرف تو می‌اندازم و اگر هیچکدام بتو اصابت نکرد و کشته نشدی تمام دارائی خود را بتو تقدیم خواهم کرد . اما لابد از قبول این پیشنهاد امتناع داری بسیار خوب ، پس این نکته را بخاطر داشته باش که من بمقام و منزلت کنونی خود نرسیدم مگر پس از آنکه هزار مرتبه هدف گلوله واقم شدم و هر دفعه مرگ را در مقابل چشم خود مشاهده کردم ! »

سختی و مشقت استادی است که بزرگترین رجال عالم کمر شاگردی و خدمت او را بسته اند. این آموزگار زبر دست اصلاح کننده نفس و مذهب اخلاق است وقوا و استعدادی را که در طبیعت شخص نهفته و مستور است برانگیخته و بکار میاندازد. همانطور که شهابها غالباً در موقع کسوف نمایان میگردند همچنان نیز سیرت و اخلاق حقیقی قهرمانان درحین مصیبت و بدبختی ناگهانی آنها بمرصه ظهور میرسد. در اغلب موارد «ژنی» اشخاص حکم سنگ چغماقی را داشته است که تا آن حوادث و نوائبروزگار با آن اصطکاک یافته برق و شراره آسمانی از آن جھیده است. بعضی طبایع در مواقع سختی و مصیبت میکشند و شکوفه میآورد و برعکس در حین آسایش و تنعم پژمرده شده و رو بزوال می رود.

بنا بر این اگر مردم در نتیجه مصیبت و سختی بجنبش و فعالیت در این دو معنی اعتماد بنفس را بفهمند برای آنها بهتر از آنست که عمر خویش را در تنبلی و تن آسائی بیهوده تلف نمایند (۱) یگانه شرط غلبه و فیروزی مجاهدت و کوشش است. اگر در دنیا مصائب و مشکلاتی نبود انسان احتیاجی بسعی و مجاهدت نداشت، اگر فریب و آزمایشی در زندگی نبود تهذیب اخلاق و تملک نفس موردی پیدانه میکرد و فضیلت و تقوی قدر و قیمتی نداشت اگر هم رنج و محنتی در عالم یافت نمیشد هیچکس خود را تسلیم و رضا و صبر و شکیانی عادت نمی داد. در این صورت رنج و سختی و مصیبت نه تنها موجب شر و مضرتی برای انسان نیست بلکه گاهی هم بزرگترین سرچشمه قوا و توانائی و فضیلت وی میباشد.

(۱) - یکی از موسیقی دانهای مشهور راجع بخانمی که آوازش خوب بود ولی الحان او سوز و هیجانی نداشت گفته بود « این خانم آواز را خوب می خواند اما یک چیز کسر دارد که همه چیز موسیقی هم بدان یک چیز بسته است. اگر من متاهل نبودم او را برنی میگردم و بیوسته غذایش میدادم و هرروز بشکلی تازه دلس را میشکستم تا بعد از شش ماه میدیدید که بزرگترین آوازه خوان اروپا شده است! »

بهین دلیل نیز غالباً بحال اشخاص نافع است که فقیر باشند و بحکم اجبار دائماً با فقر و تنگدستی خود بچنگند تا بالاخره بر آن غلبه نمایند و بیروزشوند «کارلایل» میگوید «کسیکه بمیدان جنگ میرود فرضاً هم که جنگ او فقط بر علیه فقر و بینوائی باشد باز مهارت و قدرت او بیش از کسی خواهد بود که از میدان قتال میگریزد و از فرط جبن و ضعف در پی عرابه‌های حامل آذوقه منضی می‌گردد.»

علما و دانشمندان همیشه تحمل فقر و تنگدستی مادی را از تحمل فقر فکری و معنوی آسانتر میدانسته‌اند و در نظر آنها غنا و تمول فکری مهتر از ثروت مادی بوده است. «ریختر» میگوید «من همیشه بفقر و مسکنت خوش آمد میگویم که مبادا دیر در زندگی بسر وقت من آید.» «هراس» میگوید «فقر مرا وادار بشعر گفتن کرد» و بواسطه شعر هم بود که با «واروس» و «دیرزیل» و «می‌سناس» آشنائی حاصل نمود «میشلت» میگوید: موانع و مشکلات بزرگترین محرک قوا و استعداد انسانی هستند. من چندین سال با تألیفات «دیرزیل» مانوس بودم و استفاده‌های عمده از آن بردم. بعدها یکروز بر حسب اتفاق یک جلد کتاب «راسین» از بازار خریدم و همین کتاب باعث بوجود آمدن شاعر «تولون» گردید.»

معروف است که اسپانیولیه‌ها از فقر و تنگدستی فوق‌العاده «سروانت» مشعوف و مسرور بودند و تصور میکردند که اگر وی از چنگال فقر و مسکنت رهائی یابد دیگر نخواهد توانست آثار بزرگی از قام خود بوجود آورد. وقتی اسقف شهر «تولدو» بملاقات وزیر مختار «راس» در مادرید رفت کسانی که در مصاحبت وزیر مختار بودند تعجید بسیاری از تألیفات نویسنده کتاب «دون کیشوت» نمودند و اظهار استیاق بملاقات و آشنائی وی کردند. اسقف در جواب آنها گفت «سروانت» مدتی در راه استقلال وطن خود جنگیده است و امروز پیر و فقیر می‌باشد. «راسوی‌ها از شنیدن این حرف بی‌نیابت منعجب گردیدند و پرسیدند اگر سروانت فقیر و تهی دست است پس چرا با او مساعدت نمیکند و مخارج زندگی او را از وجوه عمومی نمی‌پردازد

«اسقف» گفت: «خدا بکند که در جزیره شده و تنگدستی

بیرون آید زیرا حوائج وی او را وادار بنوشتن میکنند و در حقیقت از برکت فقر و بی چیزی اوست که دنیا ثروتمند و غنی می گردد ۱»

فقر و مصیبت بیش از ثمول و کامرانی طبیعت انسان را اشیات و استقامت عادت میدهد و قوا و استعداد او را بر انگیزخته و ساختمان اخلاقی وی را تکمیل می نماید. «بورك» درباره خودش میگوید: «من از راه تنعم و تن آسائی بسلامت نرسیدم. شمارهن در زندگی همیشه این بوده است «که با موانع و مشکلات بچنگم و بر آنها غلبه نمایم». بعضی اشخاص برای ظاهر ساختن استعداد و قوای اخلاقی خود فقط محتاج آنند که در راه خویش بمائع و عائق بزرگی بر میخورند و همین که یکبار بر این مانع غلبه نمودند استعداد ذاتی آنها دو بر شد و تکامل می رود و دیگر هیچ چیز آنها را از سیر در خط ترقی باز نمی دارد.

کسانی که پیشرفت و موفقیت را شرط و وسیله کامیابی در زندگانی میدانند اشتباه کرده اند زیرا شکست و ناکامی بیشتر انسان را بخله و پیروزی موفق میگرداند بهترین نجار ب انسان عبارت از یاد آوری مغلوبیتها و عدم موفقیتهاست که شخص در طول عمر خود با آنها مواجه شده است زیرا اینگونه شکستها و ناکامیها در طبایع مردمان هوشیار تأثیرات عمده کرده و آنها را بیش از پیش به حزم و مال اندیشی و تملك نفس عادت میدهد و بالنتیجه در آیه آنها را از خطایا و زلل گذشته که موجب مغلوبیت آنها گردیده است مصون میدارد. اگر از یک نفر سیاستمدار سؤال کند که سر پیشرفت و موفقیت تو چه بوده است جواب خواهد گفت هیچ چیز بیش از شکست و ناکامی مغلوبیت مرا با فن و حرفه خودم آشنا نکرد و مانند آن اندرز و تجربه بمن نیاموخت. راسی که پند و مطالعه و نصیحت و سرمشق هیچیک ب من ناکامی و عدم موفقیت بحال رجال سیاسی سودمند نیست و فقط در سایه شکست و مغلوبیت این اشخاص بدریج پند می گیرند که چه کارها را باید انجام دهند و از چه کارهایی اجتناب ورزند.

غالب اشخاص باید مصمم شوند که آنقدر با شکست و مغلوبیت مبارزه کنند تا بالاخره موفق و کامیاب گردند— از طرفی نیز باید این نکته را متذکر بود که هر کس صاحب قوا و استعداد فطری باشد شکست و عدم موفقیت جرئت و جسارت او را برمیآنگیزد و قوای او را برای حملات و مساعی آتیه تجدید و تقویت مینماید— «تسالما» بزرگترین آکتور زمان خود وقتی اول دفعه بر روی صحنه نمایش ظاهر شد مردم او را «هو» کردند و چنان جنجالی راه انداختند که مجبور شد از صحنه خارج شود— «لا کوردیر» بزرگترین خطیب و مبلغ دوره معاصر پس از شکست‌ها و عدم موفقیت‌های متوالی بالاخره توانست صاحب شهرت و معروفیت گردد— «موتالسیر» راجع بدفعه اولی که مشارالیه در کلیسای «سن رخ» موعظه کرد میگوید: «در آنروز بهیچوجه نتوانست از عهده نطق خود برآید و وقتی از کلیسا خارج شد مردم همه میگفتند استعداد و قریحه او بدیست ولی هرگز نخواهد توانست خطیب و واعظ ژبردستی شود» اما «لا کوردیر» از این عدم موفقیت مأیوس نگردید و برعکس دائما برای رسیدن بقصود میکوشید و کار میکرد تا عاقبت گوی پیشرفت و موفقیت را و بود و هنوز دو سال از تاریخ اولین موعظه او نگذشته بود که وقتی در کلیسای «اتردام» بالقاء مواعظ و خطابات می پرداخت بقدری جمعیت دریای منیر او جمع میشد که از بعد از زمان «بولوسه» و «باسیلون» تا آنوقت هیچکس چنان ازدهام و جمعیتی را در پای منابر خطبای بزرگ فرانس مشاهده نکرده بود.

اولین دفعه که مستر «کویدن» خواست در یک محفل عمومی در شهر «منچستر» نطق کند طوری دست و پای خود را گم کرد که نتوانست از عهده ایراد خطابه خویش برآید و رئیس محفل مجبور شد از طرف او از حضار عذرخواهی نماید. سرجمز گراهام و دمستر دیررائیلی نیز هر دو در ابتدای امر از عهده خطبای خود بر نیامدند و مورت تمسخر و استهزاء مردم واقع میتدند و بی واسطه پشت کار و جهیت «لاخره بقصود خویش نائل آمدند و هر دو از اعراض خطبای نگارستان گردیدند. در یک موقع «جیمز گراهام» بقدری از استعداد و نوبه بین خود مأیوس شد که

تصمیم گرفت از نطق و خطابت دست بکشید و برفیق خود «سرفرانسیس بارینک» اظهار داشت «من هر طریقی را که ممکن بوده است بکار برده‌ام بالبداهه حرف زده‌ام - یادداشت برداشته‌ام و حتی گاهی تمام خطابه را هم از بر کرده‌ام - ولی هیچ‌دفعه نتوانستم از عهده برآیم . علت این ناتوانی رانسی توانم بفهمم و می‌ترسم هیچ‌وقت هم در این راه گامیابی حاصل نکنم» لیکن از برکت سعی و ثبات و استقامت «گراهام» برعجز و ناتوانی خویش غلبه نمود و عاقبت یکی از بهترین و مؤثرترین نطابقان پارلمان گردید .

اشخاص بصیر و هوشیار غالباً همینکه از یکطرف دچار شکست و عدم موفقیت گردیدند قوا و جدیت خود را در پیشرفت از راه دیگری بکار میاندازند . همین دلیل چون «پریدو» از پذیرفته شدن در جزو منشیان کلیسای «اوکیورو» مأیوس شد باجد و جهدی هرچه تمامتر با ادامه تحصیل خود پرداخت تا عاقبت بمقام اسقفی کلیسای «ورستر» نائل گردید . «بوالو» تحصیل علم حقوق کرده بود و اولین دفعه که بسمت و کیل مدافع در محکمه حضور بهر رسانید و طرح دعوی نمود مردمیکه در آنجا حاضر بودند همه بخنده افتادند و او را تسخیر کردند .

بعد از آن مشارالیه بوعظ و خطابت پرداخت و در این رشته هم پیشرفتی حاصل نکرد و مجبور شد منبر را ترک گوید . عاقبت شاعری پیشه نمود در این رشته ترقیات عمده کرد و مشهور شد . «فوتنتل» و «ولتر» نیز هر دو ابتدا بوکالت پرداختند و هیچکدام در این رشته پیشرفت حاصل ننمودند . همچنین «کویر» بواسطه حجب و حیاتی که داشت در اولین مدافعه خود در محکمه مضطرب گردید و بیانات خویش را نیمه تمام گذاشت ولی همین شخص بعدها صنعت شعر را در انگلستان احیاء و تجدید نمود . «موننگسبو» و «بنام» نیز در وکالت عدلیه پیشرفت نمودند و هر کدام شغل دیگری برای خود انتخاب کردند و در نتیجه همین عدم موفقیت در امور قضائی بود که «بنام» گنجینه گرانبهای از قوانین برای عالم بهیراث گذاشت .

«گولدسمیت» نتوانست امتحان جراحی بدهد و در عوض منظومه «قریه متروک» و رمان «کشیش دهکده واکا فیلد» را نوشت . «ادیون»

نیز موفق نگردید که خطیب مشهوری بشود ولی رساله «سرور زرد و کورلی» و سایر مقالات او را که در روزنامه «اسپکتاتور» منتشر گردیده است در عالم ادبیات معروف می باشد .

در مورد بسیاری از اشخاص حتی ناقص بودن یکی از اعضاء مهمه بدن از قبیل چشم و گوش و امثال آن نیز نتوانسته است از جرئت و رشادت آنها چیزی بکاهد و آنها را از تنازع در میدان زندگی بازدارد وقتی «میلتون» کور شد باز هم کمر خود را مستقیم نگاهداشت و در عرصه حیات شجاعانه پیش رفت . بهترین آثار قلبی این شاعر جلیل القدر در موقعی بوجود آمده است که خود او گرفتار انواع مصیبت و بدبختی بود و فقر و پیری و ناخوشی و کوری و آزار و شامت دشمنان از هر طرف زندگی را بر او دشوار ساخته بود .

وقتی بتراجم احوال مشاهیر مراجعه کنیم می بینیم که اکثر آنها عمر خود را دائماً صرف زد و خورد با موانع و مشکلات و غلبه بر شکست ها و مغلوبیت ها کرده اند، «دانت» هاکار قلبی خود را در حین فقر و آزارگی برشته تحریر در آورد زیرا دسته ای که در شهر وی مخالف عقاید و آراء سیاسی او بودند او را تبعید نموده و خانه اش را بیاد غارت دادند و علاوه خود او را هم غیباً محکوم کردند که زنده در آتش سوخته شود . وقتی یکی از دوستان او مرایش پیام فرستاد که هر گاه از مخالفین خود معذرت بخواهند دست از حق به سابق خویش بردارد ممکن است دو باره به «فلورانس» مراجعت نماید «دانت» در جواب او گفت «این کار برای من میسر نیست و بدین ترتیب حاضر نیستم بوطن خود مراجعت کنم - اگر تو یا هر کس دیگر مهتواید وسایل مراجعت مرا طوری فراهم کنند که بشراعت و حیثیت لطمه ای وارد نیارد با کمال میل و اشتیاق بسوی شما خواهم دوید و لا اگر با غیر از این طریقه باید به «فلورانس» بیایم در آن صورت دیگر شهر شما روی مرا نخواهد دید» - اما معاندین او تا سالی از وی دست بردار نودند و «دانت» پس زیست سال آوارگی و دوری از وطن دنیا را وداع گفت و حتی پس از مرگ هم دشمنان او در «زوزو دیس» و «کاشیدا» خائک حکم باپ کتاب معروف

او موسوم به «سلطنت» را در شهر «پولونا» علناً سوزاندند.

«کلمون» نیز نسبت اعظم اشعار خود را در ایام تبئید و دوری از وطن گفته است مشارالیه چون از تنهایی در «ساتارم» خسته شده بود دارطلبانه داخل قشونی گردید که بچنگ مسلمانان می‌رفت و در این جنگ رشادت‌های زیاد از خود بظهور رسانیده اما درحین یک معاربه دریائی در موقعی که می‌خواست داخل کشتی دشمن شود یک چشم او کور گردید در شهر «ژوا» واقع در جزایر هند شرقی چون ظلم واجحاف پرتغالی‌ها را نسبت باهالی بومی مشاهده نمود و از رفتار ظالمانه آنها نزد حاکم شکایت و اعتراض کرد بزودی او را از «ژوا» اخراج کردند و بچین فرستادند، در طول مسافرت خود مصدمات و مشقت بسیار دید و یکجا در وسط دریا کشتی او شکست و مشارالیه با زحمت فوق‌العاده موفق شد که جان خود را با نسخه خطی منظومه «لوزباد» که همراه داشت سلامت در ببرد. بعد از انهم بانواع مشقت و زحمت دچار گردید و مثل آن بود که بدبختی و بیچارگی او را در همه جا تعاقب مینماید. در شهر «ماکانو» او را بزندان انداختند و پس از زحمات بسیار از آنجا فرار کرده بعد از شانزده سال آوارگی دو باره فقیر و بینوا و مسکین به «لیسبون» مراجعت نمود منظومه «بوزیاد» را که منتشر ساخت شهرت و معروفیتی حاصل کرد ولی پولی نماند و نگردید و اگر غلام او با او نبود و در کوچها برایش گدائی نمیکرد یقیناً از گرسنگی میمرد.

بالاخره هم بیچاره در نهایت مذلت و بینوایی در دارالمساکین شهر جان نداد (۱) بر روی سنگ قبر او این عبارت نوشته شده بود: اینست مدفن «لویزدو کامونز» سرآمد شمرای عصر خود که بفقیر و بینوایی زندگی کرد در سنه ۱۵۷۹ وفات یافت. این کتیبه بر اثر سوائی و اقتضای

(۱) «شوالیه‌ای موسوم به «روی دکامرا» نزد «کامونز» رفت و از او تقاضا نمود که هفت قصه از مزامیر داود را بنظم در آورد. شاعر همین که این تقاضا را شنید از میان پلاس پاره‌ای که در آن خفته بود بلند شد و با (بعینه حاشیه در صفحه مقابل)

اخیراً از روی سنگ قبر پاک شده و بجای آن عبارات و کلمات آبرومندانه تری بافتخار این شاعر بزرگ منی پرتغال نوشته شده است .

« میکلائز » قسمت اعظم عمر خود را گرفتار اذیت و آزار حسودان و نجبا و روحانیون و سایر مردم هوامی بود که قدر و منزلت او را نمیشناختند و اسباب مزاحمت او را فراهم میساختند. در موقعی که « پولس چهارم » برده مشهور او موسوم به « قیامت » را تکفیر نمود « میکلائز » گفت « پاپ بجای انتقاد از فنون و صنایع ظریفه بهتر است هم خود را مصروف اصلاح مفاسد و معایبی نماید که باعث فساد و خرابی عالم شده است. »
 « ناسو » نیز تمام عمر را دچار اذیت و بدگویی مردم بود. مشار الیه مدت هفت سال در دارالمجانین بسر برد و وقتی از آنجا بیرون آمد در سرزمین ایتالیا آواره گردید و موقعی که میخواست بمبرد این سطور را نوشت « من از طالع شوم خود شکایتی ندارم و از کسانی هم که مرا بمدفن دیوانگان انداختند و بروز کار سیاهم کشیدند شکوای نمیکنم. »

اما زمانه منتقمی قهار است و هیچ ظلمی را بی انتقام نمیگذارد: باینجهه ظالم و مظلوم جای خود را غالباً بایکدیگر معاوضه می نمایند و اولی بجلال و عظمت جاوید نائل میگردد و دومی در قید بدنامی

(بفیه حاشیه از صفحه مقابل)

دست اشاره بگلام با وفایش کرد گفت «اسوس! در موقعی که من طبع شعر داشتم جوان و خوشبخت بودم و دلم از عشق و محبت زنان ماهرو سرشار بود. اما امروز بینوا و بدبخت شده ام و در این بیغوله مذلت و بیچارگی طبع شعری برایم باقی نمانده است. بین غلام بیچاره من با حالت حجز وانگسار در آن گوشه ایستاده و معتدل چهار شاهی پول است که ذغال بخورد و من این وجه را ندارم!» شوالیه همین که این اظهارات را شنید روزنه قلب و دهانه جیبش هر دو را بست و از طاق خارج شد: این ود نمونه از همت و کرامت بزرگان پرتغال .
 تهل از کتاب «شرح زندگانی و تدلیفات کامواتر» تألیف لرد سترانگورد.

ورسوائی آبدی می مانده گاهی مقام و منزلت اشخاص مظلوم و ستم دیده بدرجه ای میرسد که اسم ظالمین و ستمکارانی که نسبت به آنها جور و اعتساف روا داشته اند فقط در پرتو اسامی آنها و بمناسبت ارتباطی که با آنها داشته اند در تاریخ عالم باقی میمانند. مثلا اگر جو بواسطه قضیه حبس و شکنجه « تاسو » بود کسی هرگز بیاد « دوک الفونسو دو فرارا » می افتاد و او را می شناخت ؟ یا اگر « کراندوک ورتمبوردک » « شیلر » را نیاز زده و او را صدمه زده بود امروزه کی اسم او را می شنید و از کجا کسی میدانست که چنین شخصی اصلا در وجود بوده است.

در رشته علوم نیز شهدا و قهرمانانی پیدا شده اند که با تحمل هزار گونه رنج و صدمه و مشقت عقاید و آراء تازه خود را دنبال کرده و بالاخره حقانیت خویش را ثابت نموده اند. در اینجا لازم نیست مجددا اشاره ای بتاریخچه حیات « برونو » و « گالیله » و سایر اشخاصی که بواسطه عقاید و نظریات جدید علمی خویش گرفتار شکنجه و آزار جهال گردیده اند بنمائیم (۱) ولی از این اشخاص بزرگ گذشته در میان علما کسان دیگری بوده اند که « ژنی » و مواهیب فکری آنها قسادر برهانیدند ایشان از جنگال خشم و کینه دشمنانشان نبوده و باین جهت گرفتار انواع مصیبت و بدبختی گردیده اند. « بیکی » منجم مشهور فرانسوی و « لاوازیه » شیمی دان بزرگ هر دو در گ ایام انقلاب فرانسه بزیر « گیوتین » رفتند و شربت شهادت چشیدند. وقتی حکومت انقلابی « لاوازیه » را محکوم باعدام نمود مشارالیه تقاضای چند روز مهلت نمود که بعضی تجربیات شیمیائی را که در ایام محبوسیت خود شروع کرده بود بانجام برساند ولی حکومت از قبول تقاضای وی امتناع ورزید و امر نمود او را بفوریت اعدام نمایند یکی از قضایای محکمه انقلابی نیز گفت « جمهوری احتیاجی بفلاسفه ندارد ! » .

مقارن همین اوقات در انگلستان نیز نظیر این رفتار درباره « دکتر

۱ - در فصل پنجم راجع بسوانح رنگانی این اساس به تفصیل

بحث شده است .

پریستانی» پدر شیمی جدید بعمل آمد و جماعتی بطرف منزل او هجوم آورده با فریاد «فیلسوف نمی خواهیم!» خانه او را آتش زدند و کتابخانه اش را معدوم نمودند و خود او مجبور گردید که از وطن خویش فرار کرده و در سرزمین بیگانه وفات یابد.

بعضی از سیاحان و مسکشفین بزرگ کشفیات مهمه خود را در حین انواع مصائب و صدمات و مشکلات انجام داده اند. «گریستف کلمپ» که دنیای جدید را کشف کرد و آن را برای دنیای قدیم بسیرات گذاشت در تمام طول عمر خود گرفتار اذیت و شکنجه کسانی بود که از دولت اکتشاف عظیم او بشمول و ثروت های گزاف رسیده بودند.

قضیه مرگ «مونگو پارک» در رودخانه افریقائی و مردن «کلاپرتون» از اثر تب و ووه در ساحل دریاچه عظیمی که در قلب افریقا واقع است و بعدها سیاحان دیگری آن را کشف و توصیف نمودند و همچنین داستان هلاکت «فرانکلن» در میان یخ و برف های قطبی همه از حوادث الیم و تأثر انگیز تاریخ «ژنی» و همت و شهامت انسانی بشمار میرود.

سرگذشت «فیندر» ملاح که مدت شش سال در «ایل دو فرانس» محبوس بود مشهور از صدمات و متاعب طاقت فرسات که مطالعه آن انسان را متأثر میسازد.

مشارالیه در سنه ۱۸۰۱ بقصد سیاحت و اکتشاف جغرافیائی بوسیله کشتی موسوم به «تحقیق کننده» از انگلستان عزیمت نمود و در موقع حرکت او با آنکه دولتین فرانسه و انگلیس باهم جنگ داشتند معدنك دولت فرانسه سفارش نامه ای باو عطا نمود که در آن بکابه حکام و مأمورین فرانسوی دستور داده شده بود که بنام مقدس هلم در تمام قلمرو فرانسه و متصرفات آن وسایل سهیل بسپس گیر و مسافرت او را هر چه نمایند و در هیچ نقطه منرخ او نشوند. فیندر «در طی مسافرت های خود قسمت عظیم قاره استرالیا و سرزمین «وان دیمن» و جزایر مجاور را سیاحت و گردش نموده بعد از آن چون کشتی در تحقیق کننده شکسته و محیوب شده بود و مصادر امور از حرکت آن جلوگیری میکردند فیندر «سوار کشتی موسوم به «خوک بچری» گردید و عازر انگلستان شد که در مسافت مذکوره و اتسا

ساله خود را تقدیم اداره بهریه نماید.

در موقع مراجعت کشتی «خوک بحری» با صخره‌های دریای جنوبی تصادم کرده شکست و «فلیندر» با معدودی از همراهان خود را بوسیله قایقی بیندر «جاکسون» که تامل و دموع سانسعه ۷۵۰ میل مسافت داشت رسانید، در آنجا مشارالیه کشتی کوچکی موسوم به «کومبرلانند» پیدا کرده بقصد نجات دادن بقیه همراهان خود که بر روی صخره‌ها پناهنده شده بودند شتافت و بعد از آنکه همگی را سوار کشتی نمودم عازم «ایل دو فرانس» گردید و وقتی کشتی آنها بجزیره مزبور رسید که آب تا عرشه آن رسیده و نزدیک بود همه غرق بشوند ولی همینکه قدم بساحل نهادند و شکرانه سلامتی خود را بجای آوردند مصیبت تازه‌ای برای (فلیندر) رخ داد که علت آن بر خود او هم بکلی مجهول بود یعنی مأمورین جزیره او را بدون هیچ مقدمه گرفته در بند نهادند و کاغذ سفارش نامه دولت فرانسه هم بهیچوجه بهال وی مفید واقع نشد و از خشونت رفتار مأمورین نسبت بوی چیزی نکاست، بدتر از همه مسئله‌ای که بروحش و اضطراب (فلیندر) در موقع حبس و گرفتاری وی میافزود این بود که میترسید «بودین» سیاح فرانسوی که در سواحل استرلیا مشغول اکتشافات بود و خودش او را در آنجا دیده بود زودتر از او بااروپا برسد و افشای تمام کشفیاتی که او قبل از وی کرده بود بنام او تمام شود. اتفاقاً تشویش و نگرانی او هم بی‌مورد نبود و در حین که وی در زندان «ایل دو فرانس» محبوس بود اطلس جغرافیائی فرانسوی راجع با کتشافات جدید منتشر گردیده و تمام نقاطی که او قبلاً دیده و اسمی برای آنها گذاشته بود در اطلس جدید با اسمی فرانسوی نامیده شده بود. بالاخره بعد از شش سال گرفتاری آزاد گردید و با وجود آنکه در اثر این حبس و شکنجه طولانی صحت مراجس مختل شده بود معذک با کمال جدیت مشغول تصحیح نقشه‌ها و مرتب کردن یادداشت خود را که در تحت طبع بود تصحیح نمود و همان روزی که کتابش از چاپ خارج شد و منتشر گردید خودش دنیا را وداع گفت.

مردمان متهور و شجاع اغلب از تجرد و انزوای اضطرابی که دچار آن شده‌اند استفاده کرده و آنرا بمصرف ایجاد آثار و تألیفات بزرگ و گرانبهار رسانده‌اند در گوشه انزوا و عزلت

عشق و تمایل انسانی بتکمیل نفس شدت مییابد و درحین تنهائی و گوشه گیری روح چنان بخود مشغول میشود و بتکمیل و توسعه خویش میپردازد که قوای آن غالباً بسرحد کمال میرسد و مستعد ایجاد انواع شکفتنها و شاهکارها میگردد اما درعین حال این نکته را نیز باید بخاطر داشت که استفاده یا سوء استفاده شخص از انزوا و تنهائی منوط بساختمان دماغی و طرز تربیت و کیفیت اخلاقی اوست یعنی اگر شخص دارای طبیعت عالی و روح ارجمند باشد عزلت و تنهائی قلب پاک و مطهر او را پاکیزه تر میسازد و برعکس اگر همتی پست و طبعی فرومایه داشته باشد دل سنگ و طللهائی او را سخت تر و تیره تر مینماید زیرا انزوا و عزلت پرورش دهنده ارواح ساعیه است و عذاب دهنده طبایع خفیه و فرومایه .

« پوئینوس » کتاب « نسیات فلسفه » و « گروتیوس » شاهکار خویش موسوم به « تفسیر انجیل متی » را هر دو در زندان نوشتند . « یوکانان » اشعار لطیف خود را که استقبال مضامین مزامیر است در موقعی سروده که در سرداب یکی از دیرهای پرتغالی محبوس بوده است . « کاهیانلا » کشیس وطن پرست ایتالیائی با تهست خیانت مدت بیست و هفت سال محبوس بود و در این مدت طولانی چوب از نور آفتاب محروم بود بجهتجوی روشنائی خورشید حقیقی برداخت و در نتیجه کتاب بزرگ خود موسوم به « سیرباس سولیس » را رشته تحریر برد آورد که تاکنون بکرات عدیده باغلب السنه اروپائی ترجمه وضع گردیده است « رای » در مدت سیزده سالیکه در برج لندن محبوس بود تألیف « تاریخ عموم عالم » برداخت و از کتاب بزرگی که تألیف آنرا در نظر داشت فقط موعی بنویستن پنج جلد آن گردید « لوتر » اوتو حس و گرفتاری خود را صرف ترجمه انجیل و نوشتن مقالات و واجبی کرد که در ۱۵۱۸ و سینه آنها سرتاسر آلمان را بهیچان و نداد آوز .

شاید تألیف شاهکار مهمی در حدیث مسیحی ، در تون فقط مرهون حس و گرفتاری مریدان مسیحیت است مؤلف مربوط در مذهب حس در حدیث مسیحیت و در مذهب مسیحیت

خویش مشغول شد و چون مجال فعالیت و عملی نداشت و دماغ نوانا و فعالش نمیتوانست بیکار بنشیند ناگزیر بتفکر و خیال پرداخت و کارهای فکری را پیشه و مشغله خود ساخت بهترین دلیل این مدعا آنکه چون مشارالیه از حبس آزاد گردیده دوره نویسنده‌گی او نیز از میان رفت و بیکباره دست از تألیف و کتابت کشید در صورتیکه در زمان گرفتاری خود علاوه بر کتاب سیاحت مسیحی دو کتاب دیگر موسوم به «عنایت شامله» و «جنگ مقدس» نیز در زندان نوشته بود. «یونیان» مدت دوازده سال در زندان «بدفورد» محبوس بود و در طول این مدت فقط دو سه دفعه آنها را بمدت خیلی کوتاه آزاد گردیده (۱) ولی بهجرات میتوان ادعا نمود که در اثر همین حبس طولانی مدت انگلیس صاحب شاهکار ادبی گردیده که «ماکولای» منعقد معروف آنرا در زمینه خود در تمام عالم بینظیر و منحصر بفرد میداند.

رجال و احزاب سیاسی عهد «یونیان» هر قدر مجال و اقتداری پیدا میکردند اول مخالفت سیاسی خود را بهجس میانداختند. دوره محبوسیت «یونیان» بیشتر در زمان سلطنت «شارل دوم» بود لیکن قبل از وی در ایام سلطنت شارل اول و جمهوری نیز عده کبیری از رجال بزرگ و مشهور در زندان افتاده بودند.

از محبوسین دوره سلطنت شارل دوم «جان الیوت» و «هیدن» و «سلدون» و «پیرین» (۲) را نیز میتوان نام برد «الیوت» در

(۱) - روزی کشپتی بدین «یونیان» رفت و گفت «پیغامی از طرف خداوند» برای تو آورده بودم ولی مجبور شدم تمام محبسهای انگلستانرا تجسس نمایم تا ترا پیدا کنم. «یونیان» در جواب او گفت «اگر ترا خداوند فرستاده بود لازم نبود برای پیدا کردن من اینهمه زحمت بکشی زیرا خداوند خودش بخوبی میداند که هفت سال است من در زندان «بدفورد» هستم و در این مدت حتی یکروز هم از آنجا بیرون نرفته‌ام.

(۲) - «پیرین» سه مرتبه سیاستگاه برده شد و علاوه بر آنکه (بینه حاسه در صحنه بود)

موقعیکه در « برج لندن » محبوس بود کتاب مهم خود موسوم به « سلطنت انسان » را تألیف کرد. « زرژ ویزر » یکی از محبوسین دوره شارل اول بود و در ایام محبوسیت خود اشعار موسوم به « هجو سلطان » را برشته نظم در آورد، در دوره « رستوراسیون » مجدداً او را در برج لندن محبوس ساختند و برخی را عقیده بر آن است که در همانجا وفات یافته است.

جمهوری نیز جمعی از اعظم رجال را بزندان انداخت. « سرویلیام داونان » بجرم شاه پرستی و سلطنت خواهی مدتی در قلعه « کووز » محبوس گردید و در ایام گرفتاری خود قسمت منظومه « گویدی بر » را بنظم در آورد. معروف است که مشارالیه بواسطت « میلتون » از خطر اعدام نجات یافت و در عوض پس از آنکه سلطنت طلبان علیه گردید و بساط پادشاهی دوباره روی کار آمد او هم بنوبه خود « میلتون » را از کشتن بدست درباریان رهایی داد. « لولاس » که هم شاعر بود و هم شوالیه بدست میلتون بمحبس افتاد و آزادی خود را با پرداخت وجه هنگفتی خریداری کرد، مشارالیه با آنکه دارائی و هستی خود را در راه پیشرفت خانواده « استوار » بیاد داد معذک در دوره « رستوراسیون » او را فراموش کردند و بیچاره در نهایت عسرت و پریشانی دنیا را وداع گفت.

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

هر دو گوش او را بریدند مدتها هم او را در محبسه های مختلف نگه داشتن محبوس بودند. مشارالیه بعدها یکی از طرفداران جدی « رستوراسیون » گردید و در زمان سلطنت شارل دوم برپایه قبضه سلطنتی محبوس شد. بطوریکه حساب کرده اند « بیرن » از تاریخی که سن موغ رسیده، روزی که وفات یافته است همه روزه منظماً ریشون امطرح بقدری شست و شویی کتاب نوشته و بیاب رساننده است. با آنکه مدت عمر، کناپی او ... طرف توجه و اعتنا نبود و عموم بمصرف کارهای سعادت می رسید امروزه بواسطه کمیابی قیمت آنها بقدری ترقی کرده است که بعضی وقتا بقیمتهای ناو میگردنی خرید و فروش میشود.

شارل دوم علاوه بر (ویزر) و (یونیان) جماعتی دیگر را که (ماکستر) و (هارینگتون) (مؤلف کتاب اقبانوسیه) و (بن) نیز در جزو آنها بودند بجهس انداخت ، این اشخاص تماما دوره حبس و گرفتاری خود را صرف نگارش و تألیف مینمودند . (باکستر) شیرین ترین قسمتهای (دفتر خاطرات و سوانح زندگی) خویش را در محبس (پنج) نوشت و (بن) نیز کتاب خود موسوم به (نه صلیب نه تاج) را در ایام گرفتاری خود در (برج لندن) تألیف نمود . در ایام سلطنت ملکه (آن) (مائوپریور) بتهمت خیانت مدت دو سال محبوس گردید و در این مدت اوقات خود را صرف نگارش کتاب (آلمان یا ترقی روح) نمود .

از آن تاریخ بعد عده محبوسین سیاسی مبرور و شهوردرا انگلستان سبنا تقلیل یافته است در میان مشاهیری که در ادوار اخیره زندان افتاده اند از همه مشهورتر (دوو) است که قسمت اعظم عمر خویش را در محبس گذرانیده و کتاب (رایسن کروسو) و بسیاری از رسالات سیاسی خود را در آنجا نگاشته است . علاوه بر اینها مسار الیه کتاب (سرود سیاستگاه) را در محبس نوشته و مجموعه ای از تألیفات کبیره خود را نیز برای انتشار تهیه و تصحیح نمود (۱) .

(اسمولت) نیز ایام گرفتاری خود را در زندان صرف نوشتن کتاب (سرلانسلوت گریوز) نمود . دیگر از محبوسین نویسنده اسکلیس (جیمز موننگری) و (تئاس کوپر) را میتوان نام برد که اولی دیوان شعر خود را و دومی کتاب (برزخ انتحار) را در زندان نگاشته .
(سیلویوپریکو) یکی از مشهور ترین (نویسندگان محبوس) ایالیا در ایام اخیر است . مسارالیه مدت ده سال در محبسهای اطریس

(۱) - « دوو » معدمان اشعار مجله خود را هم در محبس فراهم ساخت و این مجله بمنزله پیساهنگی بود که سایر مجلات از قبیل (تاتلرز) و (گاردین) و (اسکلتانور) بعد ها بتقلید آن بوجود آمد . رو بهمرته صد و دو نمره از این مجله منتشر گردید و تمام مندرجات آنرا خود (دوو) تهیه مینمود .

گرفتار بود و در عرض اینمدت بنوشتن کتاب شیرین (خاطرات) خود اشتغال داشت و با آنکه زندگانی او در زندان غیر متنوع و یکنواخت میگذشت و هیچ حادثه‌ای که تازگی داشته باشد برای او رخ نمیداد معذک بکمک مغیله قوی و عادت خرده بینی و دقت بسیار از همان وقایع مکرر و یکنواخت روزانه خود و حتی از ملاقات گاه بگاه خویش با دختر زندانبان مطالب و موضوعات جالب توجهی برای تفکرو نوشتن پیدا میگرد . (کازینسکی) نویسنده بزرگ که احیا کننده ادبیات هنگری است هفت سال از عمر خود را در محبسه‌های مختلفه گذرانیده و در عرض اینمدت علاوه بر تألیف کتاب (خاطرات ابام محبس) چندین کتاب هم ترجمه نمود که از آنجمله است رساله (مسافرت خیالی) تألیف (استرن) (کوسوئ) نیز در مدت دو سال که محبوس بود بهراگرفتن زبان انگلیسی اشتغال داشت که تألیفات شکسپیر را بزبان اصلی بخواند .

این قبیل اشخاص که گرفتار اشتباهات حکومت یا قانون میشوند و برای قلیل مدتی علی الظاهر مغلوب و شکست خورده بنظر میآیند در حقیقت بجای آنکه مغلوب شده باشند فتح کرده و کامیاب گردیده اند . مکرر تجربه رسیده است که اشخاصی که ظاهراً پیشرفت و موفقیتی در عالم نداشته‌اند نمود و تأثیرشان در نسلهای آینده برانگیز و بادوامتر از کسانی بوده است که زندگانی آنها دائماً بدون انقطاع قرین کامیابی و پیشرفت بوده، اخلاق و سیرت واقعی شخصی از کامیابی و پیشرفت مفاصله یا از عدم موفقیت او شناخته نمیشود .

شهیدی که در راه ثبات حقیقت شریعت شهادت میبخشد و در اثر عداکاری او آن حقیقت روشن تر و نورانی تر میگردد زندگانی او قرین موفقیت و کامیابی حقیقی میباشد (۱) . وطن پرستی که در راه مصالح وطن

(۱) - « چند سال قبل این جمله را از قون « کارلیزل » در یکی

از چرائند خواندم که « بهشت برای کسانی خالق شده است که در بین عالم ناکام و غیرموفق زیست کرده‌اند . همین یک جمله سر مشاء تفکرات بسیاری در من گردید و از آنوقت تا حال غالباً پیس خود در اطراف آن فکر کرده‌ام و کاملاً بحقیقت آن پی برده‌ام .

(از کتاب زندگانی و مراسلات در تبعون حله در)

جان خود را نثار میکند شاهد فتح و ظفر را بالاخره در آغوش میکشد و کسانی که در ابتدای نهضت‌های بزرگ از جان خود دست می‌شویند راه‌را برای اشخاصیکه بعد از خودشان می‌ایند صاف و هموار مینمایند و آنها را از روی اجساد خود بطرف فتح و فیروزی سوق میدهند. آری، مساعی که در راه مقاصد حقه بعمل آید دیرپازود منتج بنتایج حسنه میگردد و آنوقت است که کسانی که در قدم اول مجاهدت بزمین افتاده اند یا آنهاست که راه‌را باخر رسانیده و گوی موفقیته را ربوده‌اند در کسب مفاخر یکسان خواهند بود. مردن شجاعانه نیز مانند زندگانی شرافتمندانه بهترین مثال و سرمشقی است که اشخاص عادی را بتأسی و پیروی از آن تهریک مینماید. کار خوب هرگز نمیمیرد و نابود نمیشود بلکه در طول زمان بر رشد و توسعه خود می‌افزاید و دائماً نظایر و امثالی برای خویش ایجاد میکند و بالتیجه باعث تجلیل نام و خاطره صاحب اصلی خود میگردد. در مورد برخی از مشاهیر رجال بجز آن میتوان ادعا کرد که زندگانی حقیقی آنها از بعد از مرگشان شروع شده است اسامی مردمان بزرگی که در راه علم و دیانت و حقیقت رنج کشیده و در دوره حیات خود قبول متاعب و صدمات کرده اند در دفتر دل‌های مردم نقش بسته و عالم بشریت بالاتفاق بانها تکریم و احترام میکنند. این اشخاص خودشان مرده و از میان رفته‌اند ولی حقیقت آنها الی الابد مخلد و جاودانی مانده است و با آنکه در ابتدای امر دچار شکست و مغلوبیت شده‌اند لیکن بالاخره مقاصد و نیات حقه آنها قرین و موفقیته گردیده است و اگر چند روزی بدن آنها گرفتار بند و زندان بوده است در عوض افکار بلند ایشان بر ملاء اهل سیر و گردش می‌کرده و هیچ زنجیر آهنین و دیوار روئینی قادر به حبس و نگاهداری آنها نبوده است « لوولاس » در زندان محبوس بود که این اشعار را می‌سرود :

« دیوارهای سنگی زندان نمیشود:

میله‌های آهنی قفس نمی‌شود

زیرا فکر آزاد و معصوم این هر دو را بجای کنج خلوت و گوشه فراغت خود بکار میبرد »

« مبلتون » میگوید « هر کسی بیشتر تحمل رنج و مشقت نماید بهتر میتواند کار کند » غالب رجال بزرگ و مشهور اعمال و وظایف خود را در حین مصیبت و بدبختی و در میان انواع موانع و مشکلات بانجام رسانیده‌اند . این اشخاص تمام عمر را در مقابل جریان متعالف حوادث تلاش و کوشش کرده و عاقبت با بدنی خسته و فرسوده بساحل رسیده‌اند و همینکه دست خود را بستگی رسانده‌اند که بوسیله آن از آب بیرون بیایند همانجا جان سپرده‌اند . اینها وظایف انسانی خود را انجام داده و با خاطری شاد و وجدانی راضی بدرود حیات گفته‌اند لیکن چنگال قهار مرگ قووذ و تأثیری در وجود آنها نداشته و خاطره مقدس ایشان در طول ازمنه و قرون پایدار میماند و در هر عصر و دوره بهترین وسیله تهذیب اخلاق و تزکیه قوس مردم عالم بشمار می‌رود . « گوته » (۱) میگوید « زندگانی ما عبارت از رنج و مشقت است و غیر از خداوند هیچکس نمیتواند ما را متوجه قدر و قیمت واقعی حیاتمان بنماید . هرگز نباید گذشتگان را مورد ملامت قرار داد زیرا

(۱) « کسانیکه علی الظاهر شکست خورده‌اند در واقع مغلوب

نشده‌اند » .

« کسانیکه شکست واقعی خورده‌اند مساعی و مجاهدات آنها به بیهوده تلف نشده است ؛ زیرا اعمال و افعال ما همه منتج به نتیجه میگردد و بی اثر نمی‌ماند . از هر تصمیم جدی که بابتی پاك و قلبی صاف گرفته شود و بوسیله زحمت باز و یا کار فکری به‌وقع اجرا گذاشته شود خداوند در موقع مقتضی بحکمت بالغه خود نتیجه و ثمری بوجود می‌آورد که هرگز از میان رفتنی نباشد . باید کارگران این مکتب را بدانند و پیش خود بدان بنازند . اشخاص فهیم و پاك سیرت هرگز دچار شکست و مغلوبیت نمیشوند . فرضاً که دانه سعی شما بگوشه ای بیفتد و مرغان هوا آن را بر بایند . باز زحمت شما بهدر نرفته است زیرا یا اقل مرغان از آن بهره میکنند و یا آن را بکنار نهی افکنده و بعد از وفات شما می‌روید و بر می‌آورد .

تر از منظومه « سیاست عوام »

میراثی که از ایشان به اخلاقشان رسیده است عبارت از آثار و عملیات آنهاست نه شکست و مغلوبیت یا رنج و صدمات آنها .

بنابراین مشقات و مشکلات پیش از آسایش و راحت انسان را بموقع آزمایش میگذارد و مزایا و محسناتی را که در نهاد او متمکن است بمنصه ظهور میآورد . بدبختی و سختی بمنزله سنگ محک اخلاق انسانی است . همچنانکه بعضی از نباتات را باید سائید تا رایحه خوش آنها استشمام شود همانطور برخی از طبایع باید گرفتار مشقت و محنتی گردند تا ملکات و فضائل ذاتی ایشان ظاهر و متجلی شود . مصائب و مشکلات پرده استار تقوی و مکارم اخلاقی را پاره میکند و محسنات و فضائل مغفیه را ظهور می‌رساند غالباً اشخاصیکه در انظار عاقل و بیفایده و بدون تصمیم و اراده بوده‌اند همینکه در مقابل اشکال یا مسئولیتی واقع شده‌اند قوای اخلاقی و فعالیت فوق‌العاده از خود نشان نداده و قوت و شجاعت و فداکاری جای سستی و بطالت و تن‌آسایی را در وجود آنها گرفته است .

چون هیچ آسایش و راحتی در این عالم نیست که برنج و مصیبتی مبدل نگردد همانطور هم هیچ سختی و مشقتی نیست که عاقبت منجر بغوشبختی و سعادت نباشد . در مورد هر یک از این حالات نتیجه ای که عائد ما میشود منوط با استفاده یا سوء استفاده است که ما از آن مینمائیم . سعادت و آسایش کامل در این عالم یافت نمیشود و اگر هم بالفرض یافت شود مثمر هیچگونه خیر و فایده ای برای انسان نمیتواند باشد . در میان تعالیمی که تا امروز به بشر داده شده است از همه سبکتر و بیمنز و مایه‌تر تعلیمی است که انسان را با آسایش و راحت دعوت میکند زیرا در هر حال سختی و مغلوبیت استاد و آموزگاری فهیم‌تر از خوشی و استراحت است « هو معری دیوی » میگوید « حتی در زندگانی شخصی هم آسایش و راحت بسیار یا بعضائل اخلاقی سخته و خلل وارد می‌آورد و انسان را با اعمالی و امیدارد که عاقبت آن منتهی برنج و بدبختی میشود یا او را گرفتار معاسد بخل و حسادت و امرأ و بدخواهی دیگران مینماید » .

شکست و مغلوبیت ، طبیعت شخص را اصلاح و تقویت میکنند .

غم و اندوه اتصال و رابطه مرموزی با سرور و خوشحالی دارد ، « یوسیان » گفته است « اگر مقتضی میبود من دعا میکردم که گرفتار شدائد و مشقات بیشتری بشوم تا در نتیجه آسایش و راحت بیشتری بعییم گردد . وقتی زن عربی دچار آلام و مصائب بیشمار گردیده بود و با کمال حسرت و شکیبائی آنرا تحمل مینمود . مردم از این بردباری او بتعجب آمده بودند و او در جواب آنها میگفت « هنگامیکه ما بصورت خداوند نگاه میکنیم سنگینی دستهای او را بر بدن خویش احساس نمینماییم .

رنج و مشقت هم مثل سرور و شادمانی صاحب اصل و منشائی آسمانی است لیکن نفوذ و تأثیر آن در تربیت و تهذیب اخلاق بر مراتب پیش از مسرت و شادی میباشد . رنج و اندوه طبیعت را مطلع و رام میسازد ، رسم شکیبائی و بردباری را بشخص میآموزد و عالیترین افکار و تخیلات را در مغز انسان میپروراند .

« دکار » شاعر درباره عیسی مسیح میگوید :

« بهترین و شریفترین انسانی که بر روی زمین زیست کرده است پیش از همه کس رنج (۱) و محنت کشیده است ، روح او نجیب و آرام و متواضع و بردبار بود و او را میتوان یگانه مرد شرافتمند و با تقوای این عالم دانست . (۲)

(۱) - « متر هیز » میگوید « چیست که باعث رشد و

توسعه عمیق ترین افکار نوع بشری میگردد ؟ - علم و دانش نیست : لیاقت و کاردانی نیست : هیجان عواطف و احساسات هم نیست . فقط رنج و محنت است که میتواند اعماق فکر انسان را بشکافد و شاید بهمین جهت هم هست که اینهمه رنج و اندوه در دنیا فراوان میباشد . فرشته ای که مأمور ابتلای مردم بر رنج و مرض و مصیبت است پیش از ملکی که بهبودی و درمان را در دنیا آورده است مردم این عالم خدمت کرده است .

(۲) - هاریست میگوید « هر کس تسایل بسیار و طایفه دارد و یا

صاحب حسن انصابت باشد این اشعار را بخواند و سه گوییده آنرا تعجیل و تقدیس مینماید . »

رنج و سختی بهترین وسیله تهذیب و پرورش عالیترین طبیعت انسانی است فرضاً که خوشی و سعادت تنها منظور و غایت آمال حیات باشد خصه و اندوه یگانه وسیله حصول آن خواهد بود ، بهمین جهت است که پولس خواری زندگانی مسیح را اینطور تعبیر مینمایند : « همیشه در رنج و ریاضت است ولی هرگز نمیرد همیشه غمخوار و اندوهگین است ولی همیشه میخندد و تبسم مینماید : همیشه فقیر و آبی دست است ولی همیشه دیگرانرا بتوانگری و دولت میرساند ، هیچوقت صاحب هیچ چیز نیست و همیشه هم همه چیز دارد .

حتی درد و الم را نیز نمیتوان تماماً مصیبت و بدبختی شمرد زیرا درد از یکطرف متضمن رنج و عذابست و از طرف دیگر متضمن سعادت و نیکبختی ، رنج و محنت را از يك جنبه باید موجب بدبختی دانست و از جنبه دیگر وسیله تهذیب و تزکیه نفس ، اگر رنج و محنتی در عالم نبود یقیناً بهترین فضائل و مواهب ذاتی بسیاری از اشخاص بزرگ مکتوم و نهفته میماند و هرگز بعرضه ظهور و اجلی نمیرسید . راستی که پیشرفت و ترقی بعضی اشخاص و پرورش قریحه و استعداد برخی دیگر را فقط مرهون آلام و مشقات و مصائب دوره حیات آنها باید دانست . « شلی » راجع سعرا میگوید

« مردمان بدبخت و محنت زده در حین مصیبت و ناکامی شعر رو میآورند و آنچه را که از رنج و اندوه میآمورند در ضمن اشعار خود به دیگران تعلیم میدهند اگر « بورتز » شخص توانگر و محترم و صاحب دستگاہ بود آیا هرگز بمکر شعر گفتن میافتاد ؟ یا اگر « بایرن » بمقام « مهر دار سلطنت » یا ریاست کل پست میرسید و از ازدواج خود راضی و مسرور بود و زندگانی مرفهی داشت هیچوقت در پی شعر و شاعری میرفت ؟ »

گاهی شکستن دل و مجروح شدن قلب باعث هیجان و جنبش طبایع آرام و افسرده میگردد . یکی از خردمندان میگوید « کسیکه رنج نکشیده باشد هیچ چیز نپاموخته است .

وقتی «دوما» از «روبول» سؤال کرد که چه چیز سبب شاعر شدن تو گردید در جواب او بی تأمل گفت «رنج و بدبختی» این شاعر خوش قریحه بواسطه فوت زن و فرزندش بینهایت متأثر و ملول گردید و برای رفع آلام و مصائب روحانی خویش مدتی در کنج انزوا و عزلت نشست و بالاخره بسرودن اشعار پرداخت تا بوسیله آن آلام و احزان درونی خود را تسلی و تسکین دهد (۱) «مادام کاسکل» نیز رمانهای شیرین و دلکش خود را در اثر پاره صدمات و پیش آمدهای ناگوار خانوادگی برشته تحریر درآورده است یکی از نویسندگان معاصر که با مشارالیهها آشنائی شخصی داشته است میگوید «کاسکل برای اشتهال خاطر و دفع آلام و تکدرات دزونی خویش که از دست رفتن عزیزى سبب آن شده بود بنوهتن این شاهکارهایی که امروز در ودیف بهترین آثار ادبی ماست مبادرت میورزید.»

قسمت اعظم کارهای مفید و عمنده ای را که زنان و مردان انجام داده اند در عنن مصیبت و بدبختی خودشان بوده است و منظورشان هم از انجام آنها با پیدا کردن وسیله ای برای تخفیف متاعب و آلام خود بوده و یا اقتناع حس و طبعه شناسی شدیدی که حتی در موقع مصیبت و بدبختی نیز بر وجود آنها تسلط داشته است «دکتر دارون» یکی از دوستان خود گفته بود «اگر من مریض و رنجور نبودم موفق بانجام ایسبه کار نمیگردیدم.» همین طور «دکتر دون» درجائی که راجع به فاحوشی و کسالت خود صحبت میدارد می گوید «فایده ایکه از آب و نوبه من هائند دوستان و رفقایم میشود این است که من اغلب اوقات بر دروازه آسمان حاضر میشوم بعنوان معالجه مرا غالباً مجبور بگوشه شبینی و تنهایی میکنند تا چاربیش از ایام سلامتی خود بدعا و نماز می پردازم و البته در اینمواقع هم

(۱) - «روبول» ابتدا در شهر «منیس» دکان بانوائی داشت و چندقطعه اشعار بسیار دلکش و زیبا سروده است که از آنجمله است قطعه مشهور «فرشته و طفل» که بزبان انگلیسی هم ترجمه شده و در مملکت ما خیلی معروف میباشد.

دوستان عزیزم از نظر دور نگشته و نصیبی از ادعیه، خالصانه من می بردند .

« شیلار » بهترین تأثرهای خود را در موقعی نوشته است که گرفتار درد و کسالت جسمانی شدید بوده است ، بزرگی و عظمت « هاندل » وقتی کاملاً بمرصه ظهور رسیده که احساس نزدیکی مرگ را در وجود خود کرد و در حینی که با متاعب و صدمات دست بگریبان بود اوقات خویش را صرف تصنیف قطعات موسیقی مینمود و بدانوسیله نام خود را مخدند و جاودانی میساخت ، « موزار » اپراهای مشهور خود را در موقعی تصنیف نمود که قرض از هر طرف او را احاطه کرده و گرفتار ناخوشی سخت و مزمنی بود « بتون » در حین فم و مصیبت ، در موقعی که هر دو گوش او کر شده بود بتألیف آثار بزرگ و مشهور خویش میپرداخت ، « شوبر » قطعی و دو ساله بود که وفات یافت و در موقع مردن غیر از نسخه های خطی تألیفاتش و لباسی که پوشیده بود و شصت فلورین پول نقد هیچ چیز دیگر از دارایی در این دنیا نداشت . قسمتی از بهترین تألیفات « لمب » در حین مصیبت و گرفتاری او نوشته شده است . شوخی ها و مزاحهای « هود » تمام ناشی از قلبی ستمدیده و رنج کشیده بود و چنانچه خود او گفته است :

« هیچ آراز مسرت انگیز و بهجت آوری نیست که از او تار حزن و اندوه برنخاسته باشد » .

در رشته علوم از میان اشخاصی که مخصوصاً رنج و مشقت کشیده اند نام « ولاستون » را باید متذکر گردید که در ساعات واپسین حیاتش با اینکه انواع درد و مرض او را احاطه کرده بود معذک برای خدمت و هدایت هموعهای خویش شرح اکتشافات و اصلاحاتی را که در مدت زندگانی پر از سعی و عمل خود انجام داده بود بطوریکه تقریر میکرد و منشی او مینوشت .

غالباً عذاب و محنت یکقسم سعادت و نیکبختی است که در لباس مبدل با انسان رومیکنند . حکیم خردمند ایرانی میگوید « از ظلمات مترس زیرا چشمه آب زندگانی در آن پنهان است » بنده و تجربه هر چند تلخ و ناگوار است ولی در عوض مقضین فواید بسیار میباشد و جز بوسیله

آن ما نمیتوانیم کسب قوت و استقامت معنوی بنمائیم . اخلاق فقط در پرتو رنج و مصیبت و در نتیجه پندها و تعالیمی که از بدبختی و ناگامی میگیرد بدرجه کمال میرسد . امکار سلیم و بردبار از آلام و غصه های عمیق اندر زهای مفید و سودمند میگیرند و از غم و اندوه بیش از سرور و شادمانی استفاده معنوی میکنند . شاعر میگوید :

« کلبه تاریک و ظلمانی روح وقتی قریب بانهدام میگردید از روزنه هاییکه هرور ایام بر در و دیوار آن پدید آورده است نوری تازه بدرون آن میتابد .

« جرمی تیلور » میگوید « بدانکه تألمات خاطر و حوادث ناگوار بمنزله دبستان تقوی و فضائل اخلاقی میباشد . مصیبت و اندوه روح را عاقل و هوشیار و حس قضاوت و محاکمه را تصحیح می نماید و شخص را از گشتن گرد هوا و مصیبت باز میدارد . . . خداوند منعال که دنیا را برحمت و حکمت کامله خود اداره مینماید ایسهمه مصائب و بلاها را از آنچه بدین عالم فرستاد و مردمان صالح و دانشمند را بالخصوص گرفتار آنها ساخت تا بدانوسیله راه رسیدن بآسایش و راحت حقیقی را بایشان بیاموزد و آنها را بصبر و بردباری و تحمل شدائد و مشقات عادت دهد که بتوانند در آستان دروازه جلالت و اقتضار حاضر آیند . »

در جای دیگر میگوید « هیچکس بدبخت تر از کسی نیست که هرگز ببلا و مصیبتی گرفتار نشده باشد . چنین شخصی بمورد امتحان و آزمائش در نیامده است و خوبی یا بدی او معلوم نیست . تقوا و فضائلی که جزو سرشت و طبیعت شخصی باشد در نظر خداوند قدر و قیمتی ندارد و حضرت باری فقط مکارم و فضائل را اجر و پاداش میدهد که اکتسابی بوده و بهوقع استغناء و عمل هم گذاشته شده باشد . »

موفقیت و کامیابی فی حد نفسه مقضی سعادت و بیکبختی انسانی نیست و مکرر دیده شده است که هر کس بیسرهت و موفقیتش در زندگی کمتر بوده است از لذات و مسرات حقیقی حین بیشتر تمتع برده است .

شاید هیچکس در زندگانی کامیاب تر از « گاوته » نبود زیرا سلامت دین او چشم کامل . شرافت و اقتضار و قدرتی بجز کمال

و دارائی و تمولش بقدر کافی بود معذک خود او اعتراف مینماید که در تمام مدت عمر خویش بقدر پنج هفته هم مسرور و سعادت حقیقی را درک نکرده است. همینطور خلیفه عبدالرحمن پس از آنکه حوادث دوره پنجاه ساله سلطنت برآز ببشرفت و افتخار خود را از خاطر گذرانید مشاهده کرد که در این مدت طولانی بیش از چهارده روز سعادت و آسایش واقعی نداشته است (۱) با اینحال آیا طلب خوشی و سعادت مثل دویدن در پی سرآب ییابان نیست؟

زندگانی که سرتاسر آن آفتاب درخشان باشد و ابر و سایه نداشته باشد. سعادت و نیکیبختی محض باشد و غم و اندوهی نداشته باشد. آسایش و لذت باشد و رنج و آلامی نداشته باشد. چنین زندگانی در عالم میسر نیست و اگر هم میسر باشد حیات انسانی نیست، سرنوشت خوشبخت، ترین مردم روی زمین را تحت مطالعه قرار دهید و خواهید دید حیات او عبارت از منسوجی است که تار و پود آن از غم و شادی و از محنت و خوشبختی سرشته شده است. حتی مرگ نیز بر شیرینی طعم حیات میافزاید زیرا ما را نسبت بزندگان بیشتر دلبسته و علاقمند میسازد. «دکتر تماس براون» با بیان و منطقی قوی ثابت میکند که مرگ یکی از ارکان و لوازم حتمیه سعادت انسانی است اما وقتی مرگ وارد خانه‌ای میشود همه تألمات آنرا احساس مینمایند و هیچکس بفکر فلسفه آن نمی‌افند. چشمی که پر از قطرات اشک است ابتدا جامی را درست نمی‌بیند لیکن در طول زمان اینگونه چشمها بیش از دیدگانی که هرگز روی غم و اندوه را ندیده اند روشن و نورانی میشود و بدیدن مسافت بعیده قادر میگردد.

شخص خردمند بهرور ایام میفهمد که نباید از زندگانی توقعات و انتظارات بسیار داشته باشد و باین جهت در چیزی که با وسایل شرافتمندانه در پی بشرفست و کامیابی میگذرد هر ساعت هم خودش را برای شکست و مغلوبیت آماده و حاضر میدارد. آه و زاری و شکوه از زندگانی مشر

(۱) - کتب «انحصاظ رسوخ امبراطوری رم» تألیف «گیون»

هیچ فایده نیست و فقط سعی و مجاهدت و پشتکار و نشاط است که ثمرات و نتایج نیکو میآورد.

شخص خردمند از دوستان و اطرافیان خود نیز انتظار و توقع زیاد ندارد. انسان اگر بخواهد با دیگران صلح و صفا زندگی نماید عادت تحمل و اغماض را ملکه خویش سازد زیرا منزله ترین مردم عالم هم دارای پاره تقایص اخلاقی هستند که لازم است شخص آنها را تحمل نماید و از روی شفقت و دلسوزی بآنها نگاه کند. کیست که در این دنیا کامل و خالی از خطا و نقیصه باشد؟ کیست که از خلیدن خاری سای خود در عذاب و شکایت نباشد؟ کیست که هرگز مستحق عفو و اغماض و عطاقت نیست؟ جمله ای را که « کارولین » ملکه مجبوس دانمارک بر پنجره کلیسا نوشته بود باید دعای همه ما باشد، جمله مزبور این بود که « خدایا مرا پاک و بی گناه نگاهدار، دیگران را هم بزرگی و منزلت ارجمند برسان ! »

از آنجا که اخلاق و سیرت هر انسانی تا اندازه مهمی مولود ساختمان فطری و کیفیت محیط و تربیت و خصائص موروثی و اخلاق والدین و معاشرین اولیه اوست باید همیشه این عوامل را در نظر داشت و نسبت به تمام مردم رحمت و عطفه و اغماض نشان داد.

ما زندگانی خود را بهر شکلی که بخواهیم میتوانیم درآوریم. هر فکری برای خودش بمنزله دنیای کوچکی میباشد. افکار شادان و مسرور زندگانی را خوش و مسرور جلوه میدهد و دماغهای غلبی و ناراضی را بر از مشقت و بدبختی میندازد. ضرب المثل معروف که میگوید « بکر من کشور پادشاهی من است » در حق شاه و گدا هر دو بالسویه مصداق دارد، ممکن است دهقان مسکینی در دل خود پادشاه باشد و سلطان مقتدری علام و بنده نفس خویش باشد، زندگانی ما آینه سیرت و شخصیت خود ماست و در هر مقام و حالتی باشیم خواه ارجمند و خواه نست فکر ما موجب رنگ آمیزی و قالب ریزی آن میگردد. دنیا در نظر اشخاص صالح خوب است و در نظر مردمان سربرند. اگر ما نسبت به زندگانی خوشبین باشیم و آنرا رحله می و کوشش و تکامل عالی

و احسان و نیکو کاری بدانیم آنوقت مسرات و سعادت‌ها و امیدواریهایی
آنرا درك خواهیم کرد ولی اگر برعکس حیات را آلت و وسیله خودخواهی
و نفس پرستی و کسب لذات تصور کنیم در آنصورت جز ریج و تشویش
و ناامیدی نصیبی از آن نخواهیم برد.

زندگانی دارای عجایب و اسرار بی‌شماری است که فهم آنها برای ما میسر
نخواهد بود مگر آنکه تعالیم و اندرزهای مصائب و مشکلات ما را تربیت کرده
و برای درك و استنباط آنها ما را آماده ساخته باشد.

مادر هر مقام و مرتبهٔ زندگانی باشیم وظایفی داریم که مکلف بانجام
آن هستیم. وظیفه تنها چیزی است که در این عالم حقیقت ثابت دارد و هر
عملی که جز بقصد انجام آن از انسان ناشی شود دارای هیچ قدر و قهستی
نیست و وظیفه یگانه غایت و منظور زندگانی بشری است و انجام آن تنها
سرور و لذتی است که وجدان شخص را قانع و راضی میکند و در پی خود
پشیمانی و تأسفی ندارد بقول «ژر زهر برت» احساس انجام وظیفه برای
انسان «لذت موسیقی نیم شب» را دارد.

و فتنی ما کارهای خود را که عبارتست از رفع حوائج زندگی و سعی
و کوشش و عشق و وظیفه - در این عالم بانجام رسانیدیم مثل کرم ابریشمی
که پیله خوبس را می‌تند و خودش می‌میرد ما هم از دنیا رخت برمی‌ندیم.
زندگانی ما هر قدر که و کوتاه باشد در عوض بمنزله محیطی است که ما
باید در آن بانجام وظیفه مشغول باشیم: بهدر توانائی و استقامت خود
زندگانی خویش را به‌بهترین وجهی بگذرانیم و همینکه این کار را بخوبی
انجام دادیم و در حیاتی جاودانی خواهیم شد که آلام و مصائب حیروناجیز
اینجهانی رخنه و تأثیری نتواند داشت.

«حالا میتوانیم مثل آنکه بخواب رفته باشیم براهتی بوبریم»
و مطمئن باشیم که خلوص و صداقت ما در تنگدای گور انیس ما

خواهد بود.

با اینحال چه فرق که مالش ما از بر نرم باشد با از خاک لحد!

فهرست مندرجات این کتاب

« قسمت دوم اخلاق »

فصل هفتم - وظیفه شناسی - صداقت از صفحه ۱ الی ۴۷

حسن وظیفه شناسی - وجدان واراده - حسن شرافت مندی -
ویتوریا کوپونا - وظیفه مقدس - آزادی افراد - اقوال ایسکتوس راجع
بو وظیفه - حسن وظیفه شناسی و اشنگتون - رابینگتون - نلون و چکولینگورو
سعی در انجام وظیفه - وظیفه مال - راپرت بارن استوفل راجع بعقل
انحطاط فرانسه - رجال بزرگ فرانسه در قرون گذشته - کشیش
سن پیر - وظیفه و صداقت - راستی رشته ارتباط جامعه است -
زندگانی ژرژ ویلسون و مساعی و مشقات و مرگ او .
فصل هشتم - اعتدال مزاج : از صفحه ۴۸ الی ۵۷

خوش روئی - زردی تیلر - تبسم چشم ها - دکتر مارشال هال - لوتر
لرد پالمستون - رجال بزرگ همه خوش رو و خوش خلق بوده اند - فیلاتیک -
جاسون - اسکات - اربولد - سیدنی اسمیت - خوش خلقی نوابخ - رولر
رومی سن - ابوزیت - ادانسون - ملکم - بورك - اساس خوش خلقی -
خیر خواهی - قدرت مهربانی - عدم رضایت - اقوال سن فرانس
دو سال راجع باخلاق و فضائل نجابت - خوش خلقی و امیدواری
فصل نهم - ادب و رفتار : از صفحه ۵۸ الی ۸۹

ادب نمونه حسن اخلاق است - تأثیرات ادب - رسوم و آداب -
احترام حقیقی - خودداری - بی ادبی - علائم احترام نفس - ذوق سلیم
ذوق فطری زنها - رسوم و آداب زائده - اشخاص کند زبان - نوکس
ولوتر - جانسن - اشخاص خجول - شکسیر - واتلی و دیگران - امریکاییها
مهاجرت - چرا فرانسویها نمی توانند برای خود کلنی درست کنند -
صفت و تمدن .

فصل دهم - مصاحبت کتاب : از صفحه ۹۰ الی ۱۴۷

مایه اشخاص از روی کتابهایی که می خوانند فهمیده می شود - کتاب خوب بهترین مونس و مصاحب است - فواید ترجمه زندگانی رجال - عالیمی که از این قسم کتب تحصیل میشود - کتاب کتابها - تاریخ و تراجم احوال - کتاب زندگانی بزرگان تألیف پلوتارک و تأثیرات آن - صفت پلوتارک تصویر اخلاق - شرح حالهایی که بقلم خود اشخاص نوشته میشود - سن سیمون و لارویه - تراجم احوال رومان - کتاب های خوب راجع به تراجم احوال کمیاب است - ترجمه احوال جاسوت نگارش نزول - رجال و معاصرین آنها - زندگانی اشخاصی که ترجمه احوال آنها نوشته نشده - کتابهایی که بزرگان رجال با آنها مانوس بوده اند - کتاب دهنده روح عالی در جوانان است - کتاب های خوب شبیه باعمال خوبند - کتاب از حوائج ضروری زندگانی است - تأثیرات اخلاقی کتاب .

فصل یازدهم - ازدواج و تأثیر اخلاقی آن : از صفحه ۱۴۸ الی ۱۷۷

ازدواج در اخلاق مؤثر است نسبت بین زن و مرد نظریات راجع باخلاق زن - تربیت اولیه زن و مرد - مهر بانی و محبت زنها - عشق و احساسات آن - عشق دهنده روح عالی و صاف کننده اخلاق است - مرد در خانه - سلطنت زن - زنهایی که بسامغز و فکر سروکار دارند و زنهایی که با دل و قلب - صفات و همیزات زن خوب - قواعد مهم برای ازدواج - ازدواج بغاطر جمال - تأثیرات اخلاقی زوجه - دو تو کوبل و کیزوت - تصویری که هورک از زوجه خود کشیده است - تصویری که مادام هاچی نسون از شوهر خود کشیده - خام راسل روسل - عیال بونابیان - نا کتر - زیبرندروف - لیونیکستن - رومیلی - بوردن - گراهام - زنهای علما با آنها کمک های بزرگ کرده اند - زوجه و کلاید - هوپر - سرهانیلتس - نی یورمیل - کار لابل - مارادای - تم هود - سرناپر - بکده از زنهای بزرگ - زوجه گروسوس ها ری ماین - هر در - هتس - کومت - اخلاق کوبت

فهرست مندرجات

فصل دوازدهم - شراب تجربه : از صفحه ۱۷۸ الی ۲۱۴

طریقه تحصیل عقل علمی - مضرات گوشه نشینی و انزوا - سعادت
حیات مدرسه حقیقی تجربه است ، دوق و شوق جوانی - اوهام و حقایق -
شوق و حرارت و لذت و استقامت - مشکلان و مواع - فقر بهترین
محرک انسان است - سروانت - درس و سرمشقی که از عدم پیشرفت در
کارها حاصل میشود ، عدم پیشرفت بزرگان تقلا و تنازع ژسی ، دانه و کاموئن
انقاص زمانه - ربح و مشقت مردمان بزرگ - قلبیندر ملاح - محبوبین
مشهور - عدم پیشرفت همیشه خسران و ضرر نیست - حوادث و پیش آمدهای
، اگر برای انسان بمنزله سنگ است - آرمایش و سختی و کامیابی
کار و جدیت در حین مشقت و رنج - سلیم و رضا در موقع عذاب و محنت
آیا سعادت حقیقت دارد یا تصور و خیالی موهوم است ؟ - اسرار حیات -
وظیفه مقصد و مقصود وجود است .

بعضی از کتب خواندنی موجوده در

کتابفروشی های زوار ایبنا

۶۰ ریال	بقلم آقای معینیان	تاجداران تیره بخت
۱۵	ترجمه آقای جواد فاضل	رقص بر آتش
۲۰	«	اژدهای زرد
۲۵	اثر روزولت	ناپدید
۱۰	برای خانه دارها	مرغداری
۴۰		شگفتیهای درون اتم
۲۰	تألیف آقای اتحاد در ۲ جلد	وقایع مهم تاریخ
۲۰	تألیف آنتونی هاویل	واعظی زین و مرد در روابط جنسی
۵۰	ادکار و الاس در ۲ جلد	قورباغه نقابدار
۲۵	بقلم دکتر گرینگ	تحریر قوای دماغی
۲۰	ترجمه هوشنگ انصاری	اسرار دره
۲۰		ایران دموکرات

کتب زیر چاپ

بزودی از طرف همین کتابخانه منتشر میشود

ساره و نل اسمایلز	وظیفه
ترجمه جواد فاضل	جلد چهارم سخنان علی
«	صحیفه سجادیه
سید محمد علی جمال زاده	هزار پیشه